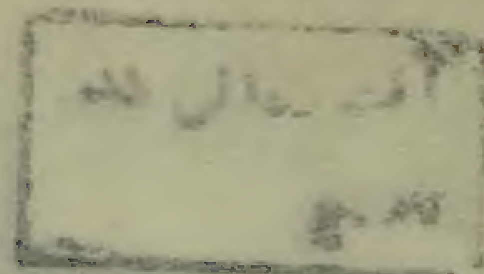


میکرو فیلم تهیه شد

ناقص الاخر بر صفحه
نوفهرست آستان قدس جلد اول



۱۳۶۹
فهرست شد
شریعتی
معلم

نام کتاب: طب اکبر ج ۱

مؤلف متن: محمد اکبر ابن حاجی میر محمد مقیم حسینی معروف به شاه محمد ارزانی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۹

جزء کتب: پزشکی زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۹۵

طول: ۲۷ عرض: ۱۹ شماره عمومی: ۲۶۳۰۱

تاریخ وقفی خریداری: فروردین ۷۸ تاریخ وقف خریداری: اهدائی بنیاد شهید

ملاحظات: محلی به حواشی

~~دو ورق در اول در لابه‌لای اوراق اضافی ضمیمه باشد.~~

آغاز: بسم الله - سزاوار ... عبودیت - نگارنده این مطالب ... ذره اصغر ... اکبر عارف محمد

اندازه نوشته‌ها: ۹×۱۷/۵

با تشکر از مرمت کار جناب آقای جواد ابراهیمی نسبت به مرمت نسخه خطی وجلد سازی، که انشاء الله کارهای متفاوت مرمتی ارائه دهید. احمد طالبیان ۱۳۸۷/۲/۱۷

دارو لار نینک جانشینی ... بیلیه ایتور

قولاله ... یا سمّوق تاریخ اثار ... شش انکا

زرنبیخ ... تتور رلته کتان لته کبود منفیج هندبا دیکان ایتور

... بستان نینک بدلی جیلانی انیقاخ لولی کشنیز تیمری بهدک

سبز خشت نینک بدلی سبز بیخ سو انیسون بادیان رومی فرفیون نینک

بدلی جوز بوا سلیخه نینک بدلی دار چینی عاقر قرحا نینک بدلی اکر

فرفیون نینک بدلی بیرلی چند بید ستر قند وز فیری روغن زیت

نینک بدلی کنجود یاغی کنده وشه یعنی سپند دور رحه موییز بیخ نجار او

بادرنجبویه بدلی کار یان بسیا بیخ فلفل اوت تخم کرفس حب

لیل تخم عشق فیجان غار یقون نینک بدلی تربد مصطکی یعنی ازخه

بیلی هی صبر سقوطری نینک صبر ... افسنتین کل کنر سنبل سفید بیخ ...

حنظل اجیغ تاربوز حلبه شوشا تر ور بدلی بابونه تر ور فاپند نینک بیرخ

مقبول بادرنک تر ور افتیمون سیر بیخ اوت ... بدلی ...

روی سوخته توبانی مس افلمیای زر یعنی زرورق تر ور ...

تاکشو شیطرج بیخ یعنی اورادان شونیز تخم سیاه دانه سنبر اب جار ... تا

تخم ... پودینه ... حب الغار نینک بدلی رو ند چینی شکر ... بیخی عسل ...

یعنی اوغری تکان قنطور یون بابونه تر ور دارو لار نینک ...

فارسی ترکیه بیلیه ایتور دارچینی قلیا تر ور ... اق ... تر ور

... ترکی ... قزیل تجک فلفل پلپل ... مرج بیر ... جوز نینک

... جد وار فیریه کنده ... بیخ ... زر ورنبا د بوز بوغ ...

... قور جاق تر ور ... تر ور ... بیخ ... زعفران تر ور

... ترور ... عاقر قرحا تر الجبن نینک ... تر ور ...

زاریغون تر ور اکل الملک قار یغا یا رماغی تر ور ... زنبق

درخته نینک بلند ... بیخ ...

رشاد یعنی قاقلان ترور لسان الحمل خردوله یعنی کشمش قبرای ترور قشر الرمان یه

حب الآس تخم مورد ترور انکوره اوتجانک حب مرو بب تخم ترتیزک هم ایتورلار خسل او عنب الثعلب

یعنی اسبغول ترور سفیداج یعنی اوفان اشک مماق ترور عنبر یعنی انجد ترور سوسن شیرین جو

بویا بور ترور خرفه یعنی سمزاوت ترور حب رشاد یعنی تخم ترتیزک ترور اسبست یعنی تلبه یا وجعه معنی

نانخواه فراسیون تاج کوده لی ترور حان تاج بودینه لی ترور اثقیل یعنی انار بنک بلید بیزی بنک بوللاو

ترور عسل الغار یعنی پیاز دشتی انکور شعا یعنی بوره اوتی ترور بدل شوخله زنجار زنکار ترور

زیبق سیماب ترور شیمش اورک تنطلی بودینه ار منی بوره اهک ترور یلیمون مار چوبه مارکیا

ماهودانه رطل وزن ده فوفیان مثقال ترور جلغوزه زفت رومی ترور بدل خعبه العا

ترور دار و لارینک الیمی اچو سوقینک بیانیده فیلور جلنار انارکلی ترور جلور جلغوزه

جلغوزه زفت رومی ترور اصل الکبر یعنی کبر ترور یعنی کورنا یلدیزی ترور باقلی لوبیا ترور تخم نخواد

سرد و خشک است حصرم غوره است فنجل یعنی ترب شاهسفرم ریحان است مزاج انها گرم و خشک است باهلد

بابونج کاسنی سیر و خشک است بزر الکشوث تخم کشوث است کزبره یعنی زردکه بزر البقل تخم پیاز بزر الکتان

یعنی تخم زغیر سرد و خشک است بزر اللفت تخم شلغم بزر القطونا اسبغول تجایف گل مادران

بابونه بابونه است یعنی بودینه ایرسا اسمانکون یعنی بنفسج سوسن است کبود تر مبین باقلا شاه

تخم مرغ افیون شیر خشخاش حقیقی مارزوات جرمل هرازبفندان است خسل و قرنفل روان زنجبیل

ماء الجبن زرداب شیر است قنطریون یعنی کرفش کوهی است شبت سریع الحلک ایرسا بدل حیز ماقی هنب کندم

رازیانه بادیان کندر کور مل شقایق لاله قراق لبلاب زنجبیل العالم همیشه بهار ناردین بادنجان

عناب جلاب عقاقیا بوجغون قرقنا زرکه شب بمانی او چموق یعنی نحلک بوبا یلدیزی تخم الکثیر التخم

هرد و زرانکره دج اکر حب النیل عشقه نحلک قرقیون کنجد جلکند فریلیح نحلکند جغوند ورحبت رمان

انار ادبد و هم زیبق سیماب جرد الاصور هر دو فجی حل بر کاتش کو جی لازرکی مقلی زفت

کتوا نه ... نعمانه زنته ... شقایق نهکاوه بونم خراطین قزیل قورت جهاری

... انکه زعفران ...

بیا حصرم غوره جنب

ست خواو سیاه دانه حبشا و العنبر ببر کیفین وی

لبنک سبز کین خرگوش قشر البیض پوسته تخم مرغ قصب الذریره نی قلم قاقیا مناسند خاطره

تا سیخ سقز بوده است کهربا زرد است قشر اصل بزبار ریسه بغار زرشک خانند مزاج او گرمست

املیه زنجی قاقله صعاف است ابو علیم گل خیری است انیسون عراس سوسن آسمانی اترج ترنج است خشکست

بری خوانند و شیرازی تخم دل آشوب است در کنار رود باره بید آن گرم آجاس شاسلو الوی

بیا است مزاج او گرم تر ست اورکه سوق الوجه طعمت ان سرد و ترست ادارقی کجله سب اعرس

جوز رومست افیون خنک بالنکوست مزاج او گرمست خشکست اقلاطون مغل است افسنتین بخاسغ

کوتاهست مزاج وی گرم خشکست اصل القصب بیخ نی است فاتحنه نیلوفر اصل لوز بیخ بادام دیوزبیر

بغاری برنج خوانند مزاج او سرد خشک است علک رومی مصطکی ارمیا نوشادر و بزنار بیخ حنا است

اربیز الاعشو بغاری خرگوشک گویند فعل جرجیر است مزاج معتدل است بزر القثا تخم خیار است

مزاج او سرد و تر است و بادرنگ بینک گویند بزر الورد تخم گل سرخ مزاج وی سرد خشکست ببابه بزباز

اسپست مزاج او معتدل است بزر البصل تخم پیاز است مزاج او گرمست بادروج ریحان کوهی است مزاج او

گرم خشکست شعر الجن و شعر الغار و شعر الارض و ساق الاسود انهمه پرسیاوشان است مزاج او

معتدل است بزر القطونا بغاری اسفغول و شیرازی اسفغول مزاج او سرد و تر است قطر اسالیون

کاهی کوهیست مزاج او معتدل است بزر الخطمی تخم لاله گل مزاج او سرد خشکست بزر الخرفه تخم بقله

قاطیبه تمر اوت مزاج او سرد و تر است سماق بول وی زرکه است مقیل ازرق یعنی قره گوگرد

کاکنج شوخلیه خطای شاه طرخ شاه تره بادآورد قامغاق شتر خار باتناق ماميثا نیوه تتباني بزر البنج

یعنی بالبوزناخی مزاج او سرد و خشکست بزر الحنظل تخم بغاری الذه قوقی گویند طبع او گرم خشکست

بزر الحسرحب الرشاد گویند مراد باد تخم فوات مزاج او گرم خشکست بزر الکراث تخم گندنا است

مزاج او گرم خشکست تنبلیج بغاری بنغنه مزاج او سرد و تر است **حرف التا** تنبول صد برگ است مزاج

وی گرم خشکست تودری با فلای مصری زنگ وی سفید است مزاج وی گرم خشک است تنر البحاس مزاج

وی معتدل تربد مجوف مزاج وی گرم خشکست قره هاد بغاری توت سفید است مزاج وی

معتدل است توت سیاه بزرگه است مزاج او گرم تر است تمت

تور بوتماق تیلی ازلار عمور ...
وان عوز ... بوداغی بلی ... بور رت
بلکا ... نبض ... دستکا ... قویبنی تعلیم
غ بو تمقای ملاغ ... تو تمق کا مبانه حال بوتقای ام
تمور یوقارغ ایلکیده تبرنی تحلوبار صفرادین بولنای
اترنی اتبع ثبوتی ... صفراغ دلالت قیلور
ایکا هول یوق بیلان علاج قیلغای مثل سرکا کا اینی
کشنیز کا او خشاش نرسه لار بیلان علاج قیلغ
کرال او تمای ایلکیدا تبرنی بوغله بار فانذنی بلور
اغزی ننگ تاتلیق بولماغی قونغه دلالت قیلور قان
الدورماق کرک قوبهی قوویه جیلان شربتی ارقه یا
ایکی وغینا لوغ او خشه نمرسه لار بیله عمل قیلماق کرک
اگر قویبی ایلکی یوغان بوشی بار آهسته بار
بلغم دین بولور یعنی هول سوق دین بولور اغزی ننگ
بیمزه بولماغی سوقه دلالت قیلور قوروق اسیغ
نرسه لار بیله علاج قیلماق مثل مورج زنجبیل
۱۷ ارجینی بوز بوره بیله عمل قیلماق کرک

اکر مودا ویرنم تحمیلاق قوراق ... بیلکی ... دلالت قیلور علاج ... قیلماق ... اسهال اوطاعوا ...

... باماق لی یاغ بیلان
قیلب بیر بلنج بل زحمتنی کورمکای اگر
تنگریدانی بوزولغان اوریکنی باداه
اننزامیغه یاسب اندین سونکرا ایری بیله ینر
فرزند بولغای اگر حد اندیزه یل بول مثلکه
قلنغونی یوری اوتی قرا اوی اوتی غ
جل قیلب اننزامیغه قویب فرزند بولغا
الرحانون ننگ فرجیدین قان کلور بولار اننگ
علاج قرنیل جچک یوری اوتی کرمار غاو
حل قیلب اننزامیغه شاف قیلب قویب فرزند
بولغای علاجی بیکر اگر فرجیدین بریح بسوکلور
بولاودکا اوتی قالدور غاج اویالی قویانی
اوتی و میه لی بسموق بورجاق اولی بولاریخ
علایه قیلب شاف قیلب توقوز کون قوبماق
کرک فرزند بولغای علاجی بیکر اگر حیض توخته
اتک ننگ توپاقینی کویدوروب اننگ سوتینی
عمل بیله ضم قیلب شاف قیلب فرزند بیلکم

[illegible] قد رسنه بو

ی بننکز کوب بالینه ایچکای

چک اوب جک مغزینه

اکثر بیدیغی بوب ضم قلیب اینچ

سنه سوتنه بیله ضم قلیب اینچ

کون قدح جکا قوییر قد زنر

بو لغانی علاجی بیله بر

نخه جوانه بر موقی کشنیز

نی بر بحر کون ایچه قد زنر

بو لغای اکر حیض باغلانه

خانه لوسه شرابنی بنکاحی

بیله ضم قلیب بیر سه دمر

له نخنه تکای کسن ده بو لغا

قوت با جوز مریج قلمفر

دارچینی قلفل و زنجبیل کتی

هندی تخم زردک و جوانه

نخ نحو قلیب صیده اوی

قلیب اللذین سونکز اللذک

تب بریب شرتی بیله حل

قلیب بر کونی بیوزنی نعم

بسیار

بکی معجون منافعه

برای قوت باه است که بوده

که مرد پیر را جوان و توانا

کند و خیر مبتلا شود و چون باشد

اکر دو درم از ین معجون یک شب بیهیا

کند کاری چه یکسب

شب دیکر چه اکر معجون بزیاد

بر شود و دیکر بیشتر اینها

ثقا قلی دارچینی قلمفر نخ

زنجبیل جوز هندی جوز بوا

زتخم ترب تخم زنج خشخاش

زربیت زنجبیل از کر و بادر

زمشک زعفران جوز الذکر ع

تخم کنک امیزند اینجا

پس ازو باید خورد سانس جمله دو دو

بر زن ار و بندو از روی

سو انکه با عسل باشیر بس شق

که بیابد صحبت مرد دانا

خوردن از فرنجها

ترنج با نظال و دیجی

خورد و عسل

جالینوس ستر ...

حسن ارار ... ربوی

کوید ... با جمله اعضا اینچ

واقع شود با ... و منتر

خوش ... ربیع و بتشناید

عطسه آرد السر ... اولدا

طبل ... بیرنید وا

زند و بکر ما ... بیر شدو

مفید او ... واقع شود که

بسیار انبیا ... و با

ضعیف ... ترکیب باشید

جماع بسیار کرده باشد

والله اعلم

علاج برقان

تا بچه ... لکرز

از برای دفع یرقان

با ... کرده دو بحری را ... ده

... خورد ... بسیار

... برای جواز ...

خورده در روقت

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین کلامیکه مشام ناطقهٔ دانش آیین را که آلهٔ ادراک محسوسات و معقولات است از نسیم گذارش آن تعویت تام و تربیت دهد و سالم ترین مرامیکه دماغ خرد خورده بین را که مرکز دایرهٔ بدیهیات و نظریات است از نسیم اداء آن فرحت دوام حاصل آید سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات سریعهٔ بعض افلاک از حرارت تکاپوی شوق روبیهٔ اوست و تدبیر الوهیت استحقاق که از اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجول النسخ از اختیارات بدیعیت و اجلت حکمته و علت کلمته و عالی ترین جواهر صلواة صحته آیات و والاترین لآلی تحیات مسرت سمات نثار جناب فرادیس انتساب و پیشگاه دار درگاه نبوت مآب سیدی که قانون شفاء علیلان صورت و معنی راجب او دار وی جانست و وجود یکه استعانت تام باهر داسم سامروی در ظاهر و باطن باعث امن و امان علیه من الصلواة افضلها و من التحیات اکملها حاذقی که در ترکیب کلم طیبه که معجول حیات است خاصیتی نهاد که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص اراده یکبارش بر زبان نهد مواد فاسده شرک خفی و اخلاط ردیهٔ کفر جلی بالغته بر دل جهد ذلک فضل الله

بوتهٔ من یشاء بارگاه رسالتش من ازل الازال الی ابد الآباد مورد
الشفقة شموس رحمت بیکران ومطرح انوار بدور برکت بی پایان باد من الله
الملک وعلی آله واصحابه کذلک بعد ادای مراسم عبودیت یگانه ودّی یزد
جل جلاله وبس از ابراز مراتب فدویت سید عالم افروز عجم نواله
طرازنده این مقاصد زرف ولکارنده این مطالب شگرف ذره
اصغر محمد اکبر عرف محمد ارزان شاه ابن حاجی میر محمد مقیم چنین بشوید
مینماید که این منزوی زاویه خمول بعد از تصحیح عقاید دینیه واکتساب
علوم متداوله که علم ابدان نیز بدو یافت در علو شان این فن عالی
علمیت بس شریف وفضیلت بس لطیف وکدام شرافت به ازین
شده که موضوعش بدن انسانیست که مصداق مصدوقه ولقد کرمنا
بنی آدم اوست اکاهی حاصل نموده شنیدنی ترطبعیت در فصاحت
نهر جولان کرده خواست که درین دهر بیثبت هیئت نما نسخه جامع
الفواید ترتیب دهد وبعد ملاحظه کتب طبیه وصحف حکمیه بظهور
آمد که هر چند در رسالهٔ معتبره این فن اسباب وعلامات امراض
مع الکلیات مذکور است لیکن چنانچه در کتاب فیض انتساب
شرح اسباب علامات که مع معالجات مستوفی مسطور کردیده
در غیر آن نیست بنا علیه در خاطر ریخت که آن کال مجموعه کثیر النفع
در کمال متانت واعتبار است جهته عموم افاده واستفاده به زبان
فارسی از زبان عربی مترجم ساخته که شود اولی وانسب است

و فواید دیگر که ایراد آنها در بعضی مواضع از قبیل لوازم باشد از قانون
و اقی برائی و شدیدی و موجز و ذخیره و کفایه و مجاهده و غیرها
مندرج نموده آید احسن والیق بتوفیق ایزد مطلق بچنان
از کتم عدم بمنصه ظهور جلوه گر شد و به علت از آن انست که
اگر از اعداد حروف شرح الکتاب و علامات اعداد حروف
علت از آنست که اگر و آو الف و یا بیت جدا سازند تاریخ ختم
نسخه شود و انجام این نسخه صحت فرجام هنگام که پادشاه دین پناه
بعد از فتح بهجت انجام نوکلن تیغ ظفر و دکن زماج خون آلود
اولیای دولت عالیه خود را که مجعول کشی مغز بر خلاف
گزینان ره دین وره دیبان کفر آیین توان گفت و تیغ حمیده
نصرت آلود اجناد حشمت قاهره خویش که برای مرگ کفره
فجره جام حیات انام اجل توان خواند در آب دریای گشته
ذو شست و لب داد و هو الراجی الی شفاعت النبی الحجازی
ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بهادر پادشاه غازی و این نسخه
بسبب مناسبت اسم احقر بطبیب اکبر موسوم گشت مرجو
از مطالعه نمایان دانا مأمول از ملاحظه فرمایان آنکه اگر در بعض
معنی بار جدید الفاظ غیر در جد سی الشان ظاهر شود تا تصحیح
نیابند بتغیر تصحیح زه اندازند و از آنکه معرفت مرض هر عضو
موقوف بر معرفت تشریح آن عضویت در رحمت هر عضو

تشریح نیز ضبط یافته بر سبیل اختصار و در بعضی اماکن حل لغت هم کرده
لحذر الملل والاکثار الآن نشرع فی الاتیان العلل من الراس و نستعین
فی اتمامها و صیانته عن الخطاء من رب الناس باب اول در امراض سر
و آن مرکب است از گوشت و پوست و غشا و جوهر دماغ و شبکه که
محیط جوهر دماغ است و عظم و فراش و اعصاب اما موی از اجزای
ذاتیه نیست و بدانکه عظم سر جمله هفت قطعه است چهار مانند دیوار
قائم است از هر چهار طرف هر واحد از یک طرف و یکی بمنزله سطح که
آنرا قاعده دماغ گویند و دوم بمثابه سقف است که آنرا قحف
خوانند دِماغ بکسر دال و آن جوهر نرم متخلخل سفید رنگ است
و مبدا اعصاب و روح نفسانیست و از اعضاء رئیسه است
و مرکب است از مخ و اورده و شرایین و اغشیه اما اعصاب که
از وی رسته است مانند شاخها منشعب گشته و از اجزای خاص
جوهر دماغ نیست و شکل وی مثلث مخروط است که قاعده
او مقدم سر است و راس وی در موخر سر و مقدم دماغ نرم است
بهر آنکه منبت اعصاب حس است و موخر دماغ سخت است
نسبت بمقدم زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ
از طرف بنیاد تا بسر من حیث العرض سه قسم میشود
و هر واحد از بطن دماغ گویند و اوسع بطون بطن مقدم است
و زیر بطن اوسط تجویفیست که آنرا المعصره گویند فضلات دماغ

الی جمع میشود و نخاع فرود می آید و مجموع دماغ من حیث الطول از اول بطن
اول تا آخر بطن دو بخش است و غشاها و تجویفها هر بخشی جدا است و مراد از
بطون ثلثه همین سه بطون است چنانچه در سکته گفته اند نخاع جسمی است
متشابه جوهر دماغ و خلیفه اوست و دنباله مانند در فقرات منحدر شده است
و تا بعصعص که استخوان پشتگاه است فرود آمده است و او نیز مانند
دماغ دو بخش است لیکن سه ای این بخش از یکدیگر محسوس نیست زیرا که
امتیازی ندارد و از غایت [illegible] و نخاع را سه غشا است باید دانست که
حق تعالی از نخاع مقابل هر اندام از میان هر دو مهره دو عصب رویانیده است
یکی از راست یکی از چپ اما از مهره فروترین عصعص عصب فرد مانند
بیخ بر آمده است و هر واحد ازین اعصاب باندامی پیوسته است چنانچه
گفته آید عصب دو نوع است نوعی از دماغ رسته و آن هفت زوج است
که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضای عالی که بر و گردن و حیا رسته است
ازوی حاصل میشود مگر جلد روی که در وی تصرف اعصاب نخاع است
و نوعی از نخاع رسته مگر روی که عصب حس وی ازین قسم است غشا
جسمی است عصبانی منسج از لیفها و نفع وی حفظ شکل اعضا است
و استواری و اشتراک آن با دیگر و اما صنعت حس در اعضای عدیم
الحس چون جگر و سپرز اما غشا که در سر است منسج است یکی خارج ثخین
دوم مدور باطن و [illegible] این غشا نیست که بغشا [illegible] می که
مذکوره مانند شراید و عضون بر هم افتاده است دو غشا

ماتحت این غشا است و حاوی
و ماس جوهر دماغ است
و صلب است غشا دستور

دیگر تحت دماغ و مفردش نیست حقیقت شرائین در باب قلب و اورده در باب
کبد و روح لطیف در جمیع مذکور است فایده اعضا عبارتست از اجسام
غلیظه معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن مفردست و مرکب
مفرد بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزا و آن آنست که هر جزو وی
در اسم و حد با کل خود شریک شود و عضو مفرده ده قسم است عظم غضروف
عصب عضله وتر رباط شریان و ورید غشا و این نه قسم از منی متکون
شود و قسم دهم لحم است اما لحم دویمین قسم از خون است و این هر سه از خون
متکون گردد اما شعر و ظفر از فضلات است کما صرح به المحققون و جلد
مرکبست نه مفرد اگرچه عضله نیز مؤلف از لیفات عصب و وتر
و ستیکاپادا یعنی رباطست و خلل آن از گوشت پر است لیکن عادت
اطبا چنین اجرا یافته که از اعضاء مفرده میشمرند مرکب صد بود است
و اعضاء مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب بجیب تقریب
ذکر خواهد یافت و در خاتمه هر لفظی مغلق و ترکیبی متعارف چون
تعاجین و حبوب و مانند آن که در موضع واقع است اشاره
داده شود تا عند الحاجت بروی یافته گردد فصل صداع درد
سر را گویند مشهور است و سبب وقوع آن سوء المزاج مختلف یا تفرق
اتصال در اعضا شابه سر و اعضا سر همه ذی حس است
مگر جوهر دماغ و عظم و این مرض بحسب اختلاف سبب خصوصیت
علاج منقسم میشود لیکن بر وجه دماغی و مشارکی و ضعف دماغی

بلغم باکن بولسون دیبا ...
کباب جینی شنجم کاسنه
زنجبیل اوجونی ... قیلیب
هرایه لار باکن بولغان

فصل صداع

و فتور حس دماغ و غشی و ورم و جماع و شراب و سقطه و ضربه و مثل آن
و بحران و تشنج و سده و دوار و ترعرع و عقب قی و شقیقه و در بحر
و ورم مادی داخل است زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق میکنند و هم بر ریح
و معنی سوء المزاج مختلف و مستوی در اواخر درد و دوار مذکور است و اگر
ورم نوعی از سوء المزاج مادیست اما از آنکه فی وجه فرقیست میان هر دو
بمعنی ماده اما پس در حلول اجزای عضو را که نیز جای یافته باشد
و اجزای عضو در هم کشیده علاحده ذکر یافته قسم اول در صداع ساذج که
از مجرد تغیر مزاج عارض شود بی توسط ماده و این دو نوع است یکی آنکه
حار بود و موجبش از اسباب خارجیه است یا داخله اما آنکه از اسباب
خارجیه بود چون ملاقات حرارت آفتاب و آتش و علامت وی
تقدم سبب است و حرارت ملمس سر و اعتدال بول و براز و خشکی دهن
و چشم و عطش و دوی و عدم ثقل و تمدد در سر و بخبر بآب سرد
منتفع شدن علاج تعدیل و تبرید هوا کنند و در مسکن بارد و رطب
سکونت دارند و مطوبات بارده مثل صندل و بنفشه و کافور و گلاب
و ببینند حالکاه را بیاز آیند و ببویند و اگر ازین تدبیر تسکین نیابد
چیزیکه بالفعل و بالقوه سرد باشد بر سر چون روغن گل و آب سرد آمیخته
و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو از بر سر ریخته و تکمید هر چه
از اشیای مانعه بر ظاهر عضو ریزند یا دراز از آن تطول گویند و این
ریختن را تنطیل و تطول اگر ریختن یا دراز بناشد بلکه اندک اندک

قسم اول در صداع

ریزند از اسکوبه گویند و اگر سبب قوی بود سرکه و گلاب و روغن گل

بر یافوخ یعنی تارک سر استعمال کنند و در عمل آوردن ادویه شدید

البرد الکاه رخصت نیست که تجارات کمتر باشند اگر بسیار باشند لازم است

که در نطول روغن بابونه مقدار ثلث بیفزایند تا از مضرت حبس

بسیار بارده که باعث استحقاق الجزء و عدم تحلیلات الیمین باشد

اما از مضرت حبس بسیار بارده که باعث استحقاق الجزء و عدم تحلیلات

الیمین نباشد و کذلک در بیاد و خصی و صبی که شده تبرید ممتنع نیست

همین رعایت مرعی دارند و تا حاجتی قوی مفقد سرکه را لکه کار نفرمایند خاصه

در مؤخر سر که اجتناب از آن از استعمال مبردات خصوصًا از سرکه من الواجبات است

قال جالینوس لا ینبغی ان تبرد مؤخر الدماغ فانه یضر بمنشاء العصب

و طریق استعمال سرکه و غیره بر یافوخ آنکه موی آنجا بتراشند و دار محدوده یعنی

بلندی پس سر تا جبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن و ادویه را در آن

احاطه بریزند و زمانی شایسته بدارند و تعویق بر همین است و تقدیر کمیت

بحسب احتیاج است مثلًا اگر تبرید باعتدال مطلوب باشد سرکه چهارم حصه

روغن بگیرند و اگر موافق باید مساوی روغن یا زیاده بکار برند و این

صنعت تا موقوف برای طبیب حاذق است و باید که سرکه بسیار

کهنه نبود و روغن گل افتاب نه آتشی و یکسال بروی نگذشته باشد و گلاب

خوشبوتر اقسام و مقدارش آنست که بر مقدار سرکه در روغن غالب بود

و تخصیص وضع دوا بر تارک آنست که عظم آن تحمل نرم و رقیق است

علاج فرنگ

دانه فرنگی گویند و روسه ...

قوتوب جبر بو باغی بیلا صلا

قیابیب ایکی اوج مرتبه قویه

به بولغاز

علاج بثر

توفی بیذ تو تخم خربوزه

زرد و تخم مرغ مانجم

کرده ضماد کنند

طلا سر بر [illegible] [illegible] سفید [illegible]

خردل تره تیزک تخم [illegible] تخم ترب

او بخوانی [illegible] را برابر [illegible] [illegible]

بسر کا [illegible] کرده طلا را ازند

و ایضا در زیر موضع درد از اکلیل بیت ماین دو سیب اثر دو الی ساعت یافته میشود حقیقه روغن گل برگ گل سرخ در شیشه کرده پیش افتاب دارند روز دیگر روغن کنجد اندازد تا که بوی گل در روغن اثر کند اویخته شد که بجوشند و از یاسمین و بابونه و نرگس و سداب وغیره همین طور سازند بیان اغذیه مناسبه این مرض چرکه بارد یا رطب بود چون مزوره یعنی شوربای با گوشت که از تیهو و هدهد مقشر و ببرکه در شکر و بادام یا مزوره ماش و کدو و اسفاناخ و کشنیز تر نافع بود اگر از اسباب داخلیه بود چون تناول اشیاء حاره مثل حلبه و فلفل و خشکار و دماغ مانند خمر و تمر [illegible] و پیاز علامتش تقدم سبب است و تغیر حواس و سوء فکر و کم خواب و قلق و یبس خیشوم یعنی اقصی واصل بینی و قلق عبارت از انتقال علیل از شکلی بشکلی ساعة بعد ساعة علاج نیلوفر و صندل و حضض و مامیثا و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و کشنیز و گلاب و روغن گل برسر امیخته طلا کنند و قرص انزروت طلا کردن در تبرید دماغ اثر تمام دارد و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب و تمر هندی و قرص که از مغز خیارین و مغز تخم کدو شیرین و کشنیز خشک و طباشیر و ترنجبین و تخم خرفه و کاهو ساخته باشند بنوشند و عصارات بارد چون شیره کاهو و خرفه و بید برسر ازند و روغنهای سرد که قابض نباشند از انداهین کوبند و روغن را دهن و مالیدن ان را اندهین کوبند و از استعمال المخدرات چون سروج و افیون احتراز کنند مگر عند

الکلیل

بیان الاغذیه

علاج

تخم

قول رسول علیه السلام
[illegible] بر [illegible] همه
[illegible] نابع [illegible] بور
[illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] زنجبیل
[illegible] مصطکی
[illegible] کباب [illegible]
[illegible] هر بر
[illegible] مثقال دین
[illegible] زعفران
[illegible] قرقر جاه هر بری
ایکی [illegible] همه سینه یجب
الکاب دار ولا ربه قند
ایکی [illegible]
[illegible] اوج مثقال دین

عند الضرورة زیرا که بیشتر المخدره بسیار بکار داشتن مورث ظلمت بصر و دیگر
آفات گردد کما قال الطبری انی رایت طبیباً یسعط الصداع بالخل
والافیون والکافور وکان یامر حاملة فاسقطت الجنین وسکنت
وهلکت بعد سبعین ساعة صفت قرص آنند زوت اقاقیا انزروت
حصض ورق نیلوفر ماميثا تخم کاهو بلعاب اسبغول اقراص سازند
و بآب کشنیز سبز طلا نمایند و برای غذا ماء الشعیر که آن را آش کشک آب
جو گویند و مزوره ماش و کدو و خیار و کشنیز تر و اسفاناخ و اگر مانعی
نباشد آن مزوره را از تمر هندی یا آلو یا انار ترش کنند که
بغایت مفید است بدانکه در امراض حاره ماء الشعیر موافقت
تمام دارد بدانکه سرد است و منضج و مستفرغ اخلاط محترقه و منقی
معده و سهل النفوذ در بدن و لذیذ و معتدل الغذا و مسکن
عطش و در معده زیادتی و نفخ نمیکند و هیچ اخلاط فاسد نیست
و شعیر جید آن است که فربه باشند و هنگام پختن منفتح شوند
و منقص نباشند و آنکه سرخ رنگ بر آید طریق پختن آن است که شعیر
جید مقشر بگیرند و آب شیرین صاف ده چند تا ثلث چار چند اما اتفاق
جمهور بر چهارده چند است و به آتش ملایم بپزند و کف برگیرند تا که پخته
شود بعد از آن آب را صاف ساخته بکار برند دوم بدانکه بارد بود
و سببش نیز یا خارجیست یا داخلی آنچه خارجی است ملاقات هوای
سرد و مصادفت برف و در آب سرد غوطه زدن و باشد که

نزول ورماه حمات موجب این صداع گردد و حمات جمع حمیت وحمیه
بالفتح والتشدید عیون حاره را گویند چون چشمه کبریتی و بورقی
و ملحی و مانند آن اما وجه صداع بارد از اغتسال آبها و میاه مذکوره
اینست که میاه مذکور بواسطه حرارت ذاتی متخلخل میکند مسام
بدن را و از جهت مناسبت جذب مینماید حرارت باطن را
و بسبب تخلخل و انجذاب نا تصور تحلیل میپزیرد حرارت و بدن
سرد میشود پس دماغ که مزاج سرد دارد و مقابل عضو
مشارکه الاعضا یعنی معده است متاذی میگردد تا بحدی که
منجر بصداع است علامت این صداع وجود ما تقدم سببست
و قبل وجع در سر بردو استلذاذ بهوای حار و دیدن آفتاب
و نار و ضبطه که فالثبت مانند حیرت و هیجان و تبلد حواس
نیز از نشان این مرض است و کذلک و این را صداع ضبطه
گویند علاج بجهت تسخین سر تکمید یعنی رسانیدن گرمی و انکباب
و استحمام بکار برند و روغنهای گرم چون روغن سوسن
و یاسمین و ... بجوش میکرم بمالند اگر سنح یا صوف از روغنهای
مذکور تر کرده بر تارک بگذارند بهتر و بطبخ بنفشه و سنبل
و تخم خطمی و تخم کتان و اکلیل و ... طبع را ملایم کنند
و تقلیل غذا نمایند و نخود آب با کبک و تیهو مع زیره و دارچینی
تناول کنند و تکمید رسانیدن گرمی بر عضو و آن برد و نوع است

رطب و یابس رطب آن است که مثانه حیوانات با آب گرم یا طبیخ پر کرده بر عضو معلول بانند که گرم شود و اگر عمل قوی خواهند اسفنج یا خرقه را تر کرده بگذارند و تکمید یابس آن است که خرقه کثیر المقدار را گرم کرده بر عضو نهند یا ادویه خشک مثل نمک و نخاله یعنی سبوس و کاورس و ریگ گرم کرده در خرقه گرفته عضو را گرم کنند و این تکمید را در علتهای بارده نیز بکار میبرند و انکباب یعنی بر بخارات و مانند آن تنها یا با دیگر ادویه سخنه جوش داده باشند سر نگون دارند و آنچه داخل است بوشیدن آب شدید البرد تا هر چه برودت قوی داشته باشد بالفعل یا بالقوه علامت معاودت سبب است و درد ملتمس دارد رسیدن گرم و بوشیدن سر نفع یافتن علاج طبیخ بابونه و اکلیل و نمام و مرزنجوش و صعتر و قیصوم و شیح ارمنی گرم گرم انکباب کنند و بخار طبیعت بر سر ریزند و لیبرین و نرگس و سوسن و نرگس و سوسن و مشک و عنبر و عود و یاسمین بویند و چند بید ستر و حب الغار فقط کنابه در آب سداب و گلاب انبخته [illegible] و مانند و از مندیل کثیف سر پیچیده دارند خاصه وقت انکباب اما سوء المزاج رطب و یابس بارد ناعث نمیتواند شد علی مذهب الاصح قسم دوم در صداع مادی یعنی خلطی در بحر و خلط جمرات و رطب سیال که حاصل میشود از اول استحاله غذا و غذا آن است که جزو بدن تواند شد بدل آنکه غذائی که داخل بدن میشود تا آن وقت که جزو تمام اعضا گردد او را چهار استحالت لاحق میشود و هر استحالت را الفخ میگویند

اگر کیمسه نک بها جسفی بوله قوی بنک نموغی کو بیورو ایلکلدن اوتماز ب
سوست سیله ابجه د فتح بوله ای بعده بنک دانی سرکه ایله

نوع جوع مغاس ۱۳

و در هر یک خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز میشود و خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهال یا ادرار بول یا عرق و سخ ذرچرک مندفع شود و هضم اول نزد جمهور از آن زمان است که در مضغ مرآید تا که در معده قرار گیرد و مشابه کشک غلیظ شود و این را کیلوس گویند و درین استحالت از صورت نوعیه نمی آید زیرا که طعم غذا باقی میباشد و تعرفه المقبی و هضم دویم در کبد است و این عبارت است از استحالت کیلوس با خلاط و هضم سیوم در عروق است و آن کنایت است از استحالت اخلاط با عضا بحسب مزاج فقط و هضم چهارم در اعضاست و آن مراد است از استحالت رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود با عتبار هیئات و صورت و این هر سه هضم را کیموس خوانند و درین مختصر همین قدر بسند افتاد خلط چهاراند دم و صفرا و بلغم و سودا دم یعنی خون گرم ترست صفرا یعنی تلخه گرم خشک است و بلغم سرد و تر سودا سرد و خشک و مراد از خشک سودا صفرا و سودا بالقوه است نه بالفعل علاج صداع دموی سرخی چشم و رو و تپنج دجه و اخفان و عظم نبض و غلظ بول و صدوث ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرت نعاس یعنی بنکی بسیار علاج رگ قیفال زنند و تریاق حجامت مع اشتراط کنند و شرط یا کی زدن را گویند و به مطبوخ عناب و آلو و سوق و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهترکه ترنجبین در آن آمیخته شد طبع را ملایم کند و شربت

علاج صداع دموی

علاج رگ قیفال

اگر کیمسه قولاغی اغرسه ...
قرن بکلی کلی ... قیلبه
بونغ دوغلی ...

اگر کسی را در شقیقه داشته باشد
زرده تخم مرغ بوار خیمی قتیه
خورت به شود

اگر کولاغی اغریه ...
... بونار زره دوغ ...
... قرید اوله ...

اگر ... لکلکا
... لوز ...
...

... رسعد
... بلی ...
دوروغنی ...
سیله ... مقال ...
د فتح بوله ای

سیلیه

...
... سیله ...
... بکاکی ...
... نعلاند
... و بعده ...

اگر حرارت نینک اسیغ یا ذ رحمتی بولسه شیرین نمکی مواصلت قیلسه بولغای
اگر کیشی نهار دا تورب یماکینی عادت قیلسه صفراوی سوغت کوپ کماگای
اگر ثقیل کر معده سستلیک بولسه قراقوی نینک دمبه سینی کباب قیلیب
ریحان نی بعضی سوی بیلان بیله مجرب قیمه یو لغای

مطفی حول شراب عناب و آلو و نیلوفر بنوشند و پس از تنقیه آرد جو و طحلب
با عصاره بید و سرکه طلا کنند و عصاره کاهو و خرفه و کدو با روغن
گل و شیر زنان یار نموده در بینی کنند استنشاق همین است و اگر این را سعوط
کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد و آب خیار و کاهو و گشنیز و روغن گل
با اندک سرکه در شیشه گلو گشاده باشد هر ساعت بجنبانند و ببویند الت
اغذیه از مزورات حامضه از تمر هندی یا بذک شکر یا عدس مقشر یا آب
غوره و انار ترش یا ماش مقشر و اسفاناخ و کدو با آب نارنج و اگر لعالی
بود بر ماء الشعیر اکتفا کنند و کد ترشی نکردند علامت صداع صفراوی شدت
حرارت ملمس و خشکی خیشوم یعنی اقاصی بینی و تلخی دهان و بیخوابی و تشنگی
و سرعت نبض و صفرت و صفار بول و صفرت رو بود علاج بعد تنقیه
صفرا بهلیله زرد و کابلی و آلو و زبیب و عناب و اصل السوس و تمر هندی
و سپستان بجوشانند و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیار شنبر در آن
حل کرده بپالایند و بنوشند و بعد از تنقیه بهر تبدیل مزاج از اطلیه
و سعوط و ملطفه و جز آن از تدابیر برده و اغذیه که در دموی یافته یا ذکر کرده
و از سبوس گندم و خطمی و بنفشه پاشویه کنند و هرچه در دموی گفته شد
از اغذیه تناول کنند و باید دانست که در صفراوی در سر بد بیشتر
گوشند و در دموی در تحلیل علامت صداع بلغمی گرانی سر و کدورت
حواس و بسیاری خواب و برودت ملمس و رطوبت بینی و دهن و درد
ماندن مرض و بطو نبض و بیاض و غلظ بول اما غلیظ بول را دو سبب است

اگر کیشی نینک مزاجی سوق بولسه ایکی مثقال جوانه اون مثقال دارچینی مرهم زنجفیل... م قلمفور اون قیلیب عسل بیله یسه دفع بولغای

علامت صداع صفراوی

علامت صداع بلغمی

یکی آنکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود دفع گردد چنانکه از آلت که بول مشابه
می‌شود در رنگ رصاصی بود دوم آنکه از دفع طبعت نشود نشان آنکه در روزها
بحران افتد پس از آن خفت و راحت روی دهد علاج بدین ماده مار
الاصول و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن
نوشند و پس از نضج ایارج یا بفرجی مسهل به سقمونیا و تخم حنظل تقویت
ماده دهند تا بدن پاک شود و بعده ایارجات و شبیارات که مخصوص
در تنقیه سر اند بکار برند صفت حبی که در تنقیه سر مخصوص است صبر زرد
افتیمون مصطکی سقمونیا نمک هندی هر یک بحسب مزاج و احتیاج کوفته
و بیخته بعسل آمیخته بمقدار نخود حب نمایند صفت حب شبیار مصطکی
صبر زرد غاریقون ملح هندی افتیمون با عسل یا آب برگ اترج یا آب فقط
حب کنند و وقت خسپیدن بخورند بعد الشبیار مسهل است ایضا از ایارج
و سکنجبین یا از خردل و غرغره عاقرقرحا و مرزنگوش و صعتر که در عسل
و مری آمیخته باشند غرغره کنند و پس از تنقیه بتبدیل مزاج کنند با ضماده
و نطولات و مشمومات و کمادات که در نسخ باز گفته و بابونه و شبت
و اکلیل جوش کرده بسر نطول نمایند و طبیخ سداب و بابونه و مرزنگوش در روغن
ها گرم در گوش و بینی چکانند و این را تقطیر و تدبیر عطسه آوردن را
عطوس گویند و عطوس یعنی عطسه آوردن را دو طریق است یکی آنکه
چند بند بستر و فتیله در آب چغندر یا آب مرزنگوش حل ساخته
در بینی چکانند دوم کندش و چند و بستر با زنگ نموده و در خریطه

صفت حب شبیار

دبوبنه

اده

ضعیف ... [illegible]
علیه ... [illegible]
[illegible]

کرده بیوند و غذا ایشان آنست که در باروی ذبح کرده شده یا نخود آب و شیره و قرطم که
بپارسی خسکدانه گویند علاج صداع سوداوی ثقل سر و خشکی آن و
و کمودت و تیرگی رنگ و بیخوابی و وحشت و بطوء نبض و بیاض و رقت
بول و این تا آنگاه که ماده خام باشد زیرا که بعد از نضج تام بول سیاه
و غلیظ القوام شود و جفاف تمام بدن نیز علامت این جمعیت اگر سودا
در بدن منتشر شده و بدانند که ثقل سر در صداع سوداوی نسبت به بلغمی
کمتر بود علاج بعد نضج ماده طبیخ بسفایج و اسطوخودوس و زبیب و گاو
زبان و بادرنجبویه و آلو و افتیمون و ترنجبین آمیخته بنوشند لا یخفی
علیک ان السوداء بطیء النضج چنانکه نضج صفرا در سه روز و بلغم ده روز
و نضج سودا پانزده روز مقدر کرده اند به تقدیر هر گاه ماده
پخته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید منقیه کنند
بمطبوخ افتیمون و ایارج و بااین حب بگیرند افتیمون بسفایج غاریقون
اسطوخودوس و ایارج فیقرا و تربد در آب بادیان حب سازند و بقدر
احتیاج بدهند و پس از منقیه تام سر به تبدیل مزاج بابونه اکلیل مرزنجوش
با روغن گل یا یاسمین را آمیخته ضماد کنند و طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر
و سبوس و گاوزبان و برگ چغندر و نخاله گندم بر سر ریزند و نرگس
و مشک و عنبر و مانند آن ببویند و روغنهای گرم تر چون روغن
نرگس و مرزنجوش و بابونه با روغنهای سرد چون بنفشه و نیلوفر
مرکب ساخته بمالند و اگر سودا طبیعی نباشد نه بتبدیل جز یکه علیل الحرارة

علاج صداع سوداوی

علاج

حب افتیمون

معجون نافع
[illegible]

و میل او به برودت داشته شد لکار رند اگر سودا احراقی بود و استبداد تسخین
کوتاه دارند و بیارد و رطب در بندیل کوشد لیتبر شد اغذیه بیضه نیم برشت
و تیهود دراج و ماکیان که همراه نخود پخته باشند موافق است بعد
غذا چون یک ساعت بگذرد جوارشات معتدل مفرح خورند بهر
تحویل هضم و بعد طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم گیرند زیرا که
این عمل بواسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است و ترک ریاضتها
کنند اگر سودا احتراقی بود غذا نیز بحسب آن باید داد علامت صداع
بحرانی آن است که درد منتقل بود و در سر تمدد و تموس شود و بی ثقل
و در گوش دوی عارض شود علاج بهر تحلیل ریاح غلیظ در سر متخفن است
و طبیخ شنبخ و زنجالف و صعتر و مرزنگوش و رازیانه بر سر ریزند و سیداب
تر و مرزنگوش و رازیانه بویند و به فلفل و چند عطسه آرند قال ابقراط
العطاس ینفع الصداع الکائن من ریح غلیظ و برد کنند شش
و زعفران و مشک و فلفل ابیض با آب مرزنگوش حل کرده در بینی
چکانند و به مسهلات بلغم طبع را ملایم سازند تا ماده که مولد
ریح است مستفرغ شود و گوشت ماکیان همراه نخود و کمون و گزرا
ولب القرطیم پخته تناول کنند و از چیزها باد انگیز احتراز
کنند قسم دوم از صداع شرکی و این مشتمل است مداکه از معده
بود یا از رحم یا از کلیه یا از ساق یا از قدم یا از ساعد و کف و یا از
طحال یا از کبد یا از عضد یا از مراق یا از صلب یا از حجاب حاجز حاجم

علامت صداع ریحی

علاج

قوت باه

نخوابگی باه را قوی کند آب منی را
بیفزاید آب پشت را زیاده کند و
با زرده تخم و غلیظ تولید کند و طبیخ منی
بیکرا زیاده کند بگیر تخم مرغ نیم پخته
با قاقلی زنجبیل دا جمیع ادویه
همه را بنمک بخورند

قسم دوم صداع شرکی

قوه باه

نوع

نوع اول در صداع که بسبب معده عارض شود بسبب بدانکه هرگاه سوء
المزاج ساذج در معده لاحق شود یا مجتمع گردند اخلاط ردی شود که
صداع عارض شود بسبب مشارکت که فیما بین معده و سر است آنچه
از سوء المزاج ساذج بود علامتش غلبه صداع در سیری شکم و خفت
آن در شکم تهی لیکن در ساذج حار گاه باشد که در حالت جوع هم
مشتد گردد بواسطه استیلاء حرارت و دیگر علامات سوء المزاج
در امراض معده به تفصیل ذکر یافته پس اصلاح حال و تبدیل مزاج
معده کنند بحسب حرارت و برودت بچیزهایکه در باب معده مضبوط است
اما آنچه از اجتماع ماده بود علامتش نیز از نشان آن ماده
پوشیده نیست مثلا اگر صفرا در معده گرد آید دلیلش غثیان و زردی
روی چشم و تلخی دهن و بحچش معده و تشنگی و پس از قی صفراوی
تسکین یافتن علاج سکنجبین و آب گرم نوشیده قی کنند پس در تطفیه
حرارت سر و معده کوشند و نیز هر دو عضو را بمقویات قوت
دهند مقویات سر در صداع صفراوی مذکور شد و مقویات
معده ربوب قابضه است چون رب به و غوره و انار و زعرور در
اگر تبرید و قبض بیشتر مطلوب باشد طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی
باریک ساخته در ربوب امیزند و رب الست که از چیزی
مائیه گشند و فقط بجوشانند و بی امتزاج چیز دیگر چون بربع
آید یا نصف هم چندان قند انبخته باز جوش دهند تا غلیظ شود

و اگر بلغم در معده جمع شود علامتش نفخ معده و تقدم تخمه و کثرت لعاب

و تهوع و پس از قی بلغم راحت یافتن و جشاء لغی از دوغ ترش علاج قی

کنند بطبیخ شبت و فجل و اصل السوس و سکنجبین عسل و بعد اسهال حب

ایارج تناول نمایند و پس از تنقیه قوت دهند معده را به تلطیف و تدبیر

و خوردن جوارشات گرم اگر سودا در معده جمع آید دلیلش حرقت

معده و کثرت اشتها و بقی سوداوی خفت یافتن علاج نضج ماده کنند

به طبیخ افتیمون و مانند آن و بعد تنقیه بمنقیات سودا نمایند حب که در

اخراج ماده سودا مخصوص است و کثیر النفع هلیله سیاه اسطوخودوس

بسفایج افتیمون غاریقون حجر لاجورد مغسول سقمونیا هر یک مقدار

مناسب بگیرند و بآب بادرنجبویه حب ساخته حب حال دهند و سقمونیا که

بپارسی محموده گویند اصلاح اصلاح بکار برند و اصلاحش اینست که

اندرون سیب یا بهی کاواک کرده محموده را در پارچه بسته درون

نهاده آن کاوک را از اجزاء متخذه پر نموده پس در خمیر گیرند و در تنور

نهند تا سرخ شود بعده بکار برند و این سیب و به نیز مسهل قویست

و اگر بآب و نفشه صلایه کنند کار مشوی کنند و مصلح گردد علاج تحلیل

نضج کنند و ماده اگر اگر بلغم است مستفرغ سازند و معده را تقویت

دهند و برای استفراغ آنچه در بلغم گفته شد عمل کنند و برای تقویت

و تحلیل کمونی و فونج و مانند آن تناول کنند و بسیار شد که تحلیل و تقویت

از استفراغ بی‌نیاز سازد اگر ضعف فم معده سبب صداع شود

علاج

اگر ریاح در معده متولد شود علامتش

تقدم وجع معده و سکون صداع به سکون

وجع معده با طعم لعاح ضرر یافتن و درد

مشغول بودن و از تارک بر ابتدا الموق

و این علامت اجره در بساره قیام

صداع که بشرکت معده شد یافته

میشود که ملبذات الیا فوخ یا المعده

علامتش درشکم تهی وپس از بیدار شدن از خواب لیکن صداع از دیاد
پذیرد وعلاج هر صباح نان را در آب غوره یا ریباس وسماق یا انار دانه
تر کنند ولقمه چند بخورند ولا شک ان البضاعات المذکورة تقوی
المعدة وتسکن الابخرة وتقطع الصفراء وهرگاه مزاج معده
با وجود ضعف سرد باشد نان را پس از تر کردن در حموضات با نعنع
وکمون ونانخواه وزعفران وعود وقرنفل آلوده تناول کنند
حتی یحصل القبض مع التسخین واگر یابس باشد چون بقال وغیره
لقمه را در جلاب قند آب وگلاب تر کرده خورند نوع دویم ودر صداع
که بمشارکت رحم وکلیتین وساقین وقدمین وبدین وکبد وطحال
وحجاب حاجز ومراق وصلب وغیره حادث شود سبب این
وقوع آفتی است در عضوی از این اعضا وسبب مشارکت بواسطه
ارتفاع بخارات وصداع لاحق گشتن وهر یک را علامات است
مثلا آنچه از رحم بود علامتش لزوم وجع است در مقدم سر بلکه در وسط
یافوخ وآنچه از کلیتین باشد علامت آن لزوم وجع است در موخر
سر وآنچه طحال بوده درد وجع آن در چپ سر وآنچه از کبد باشد
وجعش در یمین در یمین سر وجع حجاب حاجز در وسط سر بود مایل
بقدام وبیان جوهر حجاب حاجز مایل بقدام وبیان حجاب حاجز در امراض
سینه خواهد آمد وآنچه از مراق باشد وجع آن در قدام نزدیک
ناصیه وبیان مراق در امراض صفاق خواهد آمد ووجع صلب

علاج
بمصروع آویخته شود مجرب است تعلیقا
المرجان یا تعلق المصروع

نوع دویم در صداع که

در موخر این اجزاء سر وآنچه
از قدمین وساقین باشد وبدین بود

علامتش آنکه محسوس شود به علیل که چیزی مورچه مانند از آنجا متحرک شده جانب
سر تصاعد میکند و علامات که در جمیع اقسام شرکی مذکوره عام شده
اینست که نخستین ظاهر شود آفت در عضوی از این اعضا بعد از آن ملحق
شود صداع علاج آنچه از قدمین و ساقین بود فصد صافن کند و بر
ساق حجامت کنند و در حب اصطمیخیقون بدن را پاک نمایند و محکم در د
پایها را از بن ران تا کف پای ببندند و کف پای را بروغن چیزی بمالند
و پاشویه که در صداع صفراوی مذکور شده بعمل آرند و نیز همین علاج
کنند در صداع یدین و آنچه از اعضا دیگر شود علاج بهر یک تقویت
و تنقیه آن عضو است چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این
بحث در صداع شرکی نیز آمده مع فواید زاید قسم چهارم در صداع
ضعف دماغ علامتش کدورت حواس و ظهور آفت در افعال
دماغیه چون فکر و تخیل و تذکر و حرکات ارادیه و در این قسم ادنی
سببی چون تصاعد ابخره عند هضم غذا و استماع اصوات و کشیدن
روایحات غیر قویه موجب صداع شود علاج بهر تقویت دماغ
ماکیان و تیهو با نخود کشنیز و زعفران و گلاب و دارچینی خوشبو ساخته
بخورند و قرنفل و گلاب طلا زنند و روغن گل بمالند و سیب و عنبر
و گلاب ببویند و اگر سوء المزاج سازج یار بود تبدیل مزاج کنند که
بالا مذکور شد اگر مادی باشد تنقیه را بر تقویت مقدم دارند قسم پنجم
در صداع قوت حس دماغ علامت آن سرعت انفعال ارادی

قسم چهارم در صداع ضعف دماغ

علاج

قسم پنجم در صداع قوت

سبب محسوس با وجود ذکاء حس وسلامت افعال دماغیه درین قسم
حبسة بودن دماغ از فضول ریمی و ریح و مخاط و مانند آن
هیچ نباشد علاج در تکمید ساختن چیزی کوشند چنانچه اکارع و روس
ماهی شیر پخته بخورند و بهر سبب خصوص از کوئت کاو بغایت مفید است
و اگر ناطمه ضعیف شد بر خوردن بقول بارد چون برگ کاهو و خرفه
و کشنیز تر قناعت ورزند وگاه با استعمال المخدرات حاجت افتد
برای آنکه نفس حس پس شراب خشخاش و مانند آن هر چه مخدر بود که مالوف
طبع شد نافع است و باشد که به فلونیا احتیاج شود و طلا ساختن
تخم کاهو و قشر خشخاش و افیون و بزرالبنج و برگ قنب و زراب
لفاح بشود مدتی اگر از طلای مخدره آفت رسد چنانچه بالا در حکایت
طبری مذکور شد باید که بزودی آب بسکام کثیر المقدار بر سر ریزند
و دیت از استعمال مخدر باز دارند فصل در صداع حسی یعنی جواهر
و صداع خفه نیز گویند تسمیه له باسم عرضه علامت آن است که پس از
استفراغ کثیر یا پس از بیداری مفرط بالعدم عارض شود استفراغ
خواه از بیرون شد فقط چون نزله در عاق و تحلب رطوبات
بغراغر و مانند آن خواه از سایر بدن شد چون قی و جماع و اسهال
و فصد و ادرار کذلک بر آمدن خون از ذیدی وی او مانند که خروج
مفرط و انقطاع ماده غذا او بسط تحلیل از رطوبات بدن موجب
این صداع شود به استفراغ و رازی گفته که این صداع بیشتر بر یاکه

علاج

فصل

علامت

عارض میشود و از کثرت خروج خون نفاس و حیض علاج اغذیه مرطبه جیده
جیده الکیموس چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره که از نشاسته و بادام
ساخته باشند و ماء اللحم که از گوشت کردن بزغاله ترتیب داده باشند
بخورند و بروغنهای رطب مثل کنجد و بادام بر سر و بدن مالند و روغن
بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق گاو و دنبه ماکیان و پیه
استعمال نمایند هفتم صداع غبی که تابع حمیات است یعنی چون تب اید
صداع عارض شود و در زوال تب او نیز زایل گردد علاج آن علاج
تب است و عند الشدت بحسب سبب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافته
قسم هشتم در صداع ورمی که از ورم شدن اغشیه داخل دماغ شود
و سرسام گویند تفصیل علیحده گفته خواهد شد اما بدانکه انچه از ورم
غشا مجلل قحف و پوست سر واقع شود علاجش زوال سبب است
چنانچه ذکر یافته خواهد شد قسم نهم در صداع جماعی که عقب جماع
عارض شود و این بیشتر بدو نوع است یکی انکه از کثرت استفراغ منی
لاحق گرده و استفراغ منی بدتر است از استفراغ دیگر رطوبات
و این نوع مخصوص است از جنسی که میسر است تحقیقه علامتش تقدم افراط
جماع است خاصه در بدن نحیف و لاغر زیرا که مضرت جماع در تن
اسوده کمتر میشود و علاجش در حقنه گفته شد و نیز با آب شیرین اندک
گرم غسل کنند و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن
مفید است دویم انکه از ارتفاع دوی است بخارات عارض

شود

علاج

همچنانکه چند مثقال در [illegible] بعد
[illegible] مثقال نافع است [illegible]
[illegible]

مغز [illegible] مثقال
در آب گرم [illegible]
کرده هشت مثقال [illegible]
پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد
[illegible] ده مثقال کوفته
قسم نهم در صداع جماعی

[illegible] ازین مثقال یاد [illegible] مثقال [illegible]
کرده فرو برند

کیفیت افتیمون [illegible] ماء الجبن
[illegible] مثقال افتیمون در [illegible] کرده [illegible] مثقال
ماء الجبن [illegible] ساخته چندان بماند که مزه خود
تمام [illegible] مثقال [illegible] در [illegible] حل کرده
[illegible] مثقال [illegible] حل کرده
[illegible]

شود زیرا که حرکت جماع مهیج بخارات است و علامتش امتلای بدن است
و سایر علامات علیها اخلاط علاج منقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از
منقیه تقویت دهند سر را تا قبول نکند بخارات را بسیم انکه اعصاب
متاذی گردند از حرکت جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و درد
سر پدید آید سببش ضعف اعضا است لیکن بجوانان قوی اعصاب
عارض نمیگردند علامتش انکه بعد جماع لرزه بلرزد و ظاهر شود ضعف
در حرکات و درد و ماند علیل که دماغ منقبض میگردد و کشیده میشود
اما اگر ضعف بخلف سر کشیده میشود بقدام و اگر در پیش بقدم دماغ
بود کشیده میشود بخلف و مانند که او نیست دماغ وانقباض سکته
و موت انجامد علاج بهر تقویت سر که مبدا اعصاب است چند مدد سر
و روغن قسط انجیته مالند و گوشت بره بمصالح خوشبو بخته بخورند
و مانند آن اغذیه مطیبه تناول کنند و روایح طیبه بویند قسم نهم در
صداع شرابی که از بسیار نوشیدن حاصل گردد و غلیظ و گدر باشد
بواسطه بخار موجب درد سر شود و خمار یعنی فضله مشروبه که هضم
نشود در معده ماند تا بخارش مرتفع شود بسوی دماغ علاج انکه
بعد نوشیدن شراب انجا که مزاج رطب نار دبود ان رطوبت
ماده فضله شراب ممتلط شده در سر گرانی عظیم عارض شود اگر صفرا
بادی ممزج شود لاحق میگردد قی و تهوع درد کی مخمور دفع علیه
التهوع ثم قذف حنظاد بالبلغه ثم بیشتر لسانه و فمه و مات واخر

روغن گشنیز

سعد خشنی دوست نفر

زرنه توخشم مریخ دانه نیزا

بعشعی جعوانه ارضه باید

روغن خشنی

ذکر و خصیه ننک نولا قبحه ...

انتک ماده فیولغلی دیند

علاجی ماهیا کللنار سرکه

کرفش سوی بیله بوغابلار

انکی بانقه حجامت قولنقای کل باغ

علاج بورنکای دفع بولغای

قسم دهم در صداع شرابی

علاج قولنجی ...

علاج

علاج قولنج دیکر ...

...

مازال الشرع حتی مدیع لسانه وتورم ثم رعف ومات علاج تاکه لعاب از
شراب از معده دور شود سکنجبین وطبخ شبت نوشیده قی کنند
مرة بعد مرة وبعد اسهال چیزی که جامع بود در استفراغ بلغم وصفرا
بخورند مثلا مجرداتی مزاج را اب انار ترش وقدری سقمونیا وبارد
مزاج سقمونیا را به ایارج فیقرا تقویت داده تناول نمایند واگر که
از قی واسهال نفع مرتب نشود بواسطه بودن فضله دماغ ایدل
آن بجانب معده وغثیان هست گردد باید قدری طعام ملایم
خورده بعد ساعتی قی کنند تا ماده ردیه مختلط گشته بیرون
آید ودواها تقویه معده را بشربه که مطفیه حرارت ومقطع
بخارات مثل شراب انار وغوره وسیب وبهی با سرد یا فقاع
از کشک شعیر با قدری سنبل الطیب اگر اندک اثر غوره
با لیمون با قدری نمک املح آمیزند بهتر وتناول کنند وبهر
تقویه سر در ابتدا از سرکه وروغن گل وگلاب طلا نمایند
ودر انتها روغن بابونه وسوسن نیمگرم طلا نمایند وبواسطه
جذب بخارات سر در همه حال از بابونه وبنفشه با قدری
نمک جوش کرده با تنقیه شستانند وقال الرازی کان الرجل
به صداع فذلک احله یوما ولیلة دائما فیه قسم یازدهم در صداع
ضربه وسقطه وموجب الم از ضربه وسقطه یا مجرد اذیت
مطالبست که لاحق شود بجایی که بر قحف موضوع است یا

علاج
معجون نوشین دارو
خاصیتی نوشین دارو
خنازیر کلکا سبب جگر
که بسیار نفع قیلور رنگی رو
نوشین قیلور اخیر
خوش بوی قیلور ساج سقال
تیز اقار علی و بماس نهار دو
دارما کیفی [illegible]
تکرار

قسم یازدهم در صداع ضربه

یا ورم که عارض گردد در جوهر دماغ یا در غشیه یا انشقاق که حادث
شود در دماغ یا درد کند یا بر عرج یعنی حرکت که لاحق شود دماغ را
از سقطه و ضربه که موجب حرکت دماغ گردد مهلک می‌الاکثر علاج هرگاه
ضربه و سقطه بسر رسد و به کسر بدان و انشقاق نه انجامیده باشند بر سینه که
از شدت وجع ورم خواهند شد بزودی رگ قیفال و یا اکحل بگشایند
اگر مانع نبود و بعد تسکین وجع و تقویت سر اطراف آس دارد جو
و گل ارمنی یا مییا آرد جو و خضض اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل
و روغن گل امیخته ضماد کنند چرا که روغن گل مسکن وجع و مقوی
سر است اگر قدری سرکه امیزند بهتر زیرا که لطیف است و تا داخل
قحف سرایت میکند اما در استعمال سرکه آنگاه رخصت است که وجع
شدید شود و ایضا با طبیخ عناب و خیار شنبر طبع را ملایم کنند تا ماده را
از دماغ پاک کند باز دارد و حقنه لینه نیز مفید است و هرگاه که
تب ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید نشان ورم دماغ باشد در اینحالت
اشیاء شدیده القبض ضماد نمایند چون طرفا و پوست انار و جوز سرو و دقاق
کندر و گل سرخ تا مانع از دیاد ورم کند و بعلاج سرسام توجه نمایند چون
و هرگاه ضربه سقطه با نشقاق انجامد و در غشا بود که تخلخل لطف است
پس از تبدیل سوء المزاج آن جراحت بمراهم به کنند اگر شقاق در غشیه
داخلی بود علاجش متعسر است یا در حجاب که پا اجسی نام دارد یا در جوهر
دماغ افتد علت اصعب و محظور و لیکن نظر بر حکیم مطلق کرد

یا در حجب داخلی یا در غشای که مخلل است
از خارج یا کسر که عارض گردد در عظم
سر بدالسبب غشیه ممدوده
علاج

صفت دوشی داروی
سعدی هندی
اسارون
سنبل
بادرنج هندی شقاقل
ثعلب
برباز بهمن سرخ
بهمن سفید دو نیم مثقال
قرفه سلیخه مصطکی زرنب
لاجین دانه قاقله کبابه
زنجبیل عاقرقرحا فلفل دراز
فلفل گرد جوزبوا قرنفل عود
لسان العصافیر زرنباد جدوار
دو مثقالی بادیان

از قرنفل هر یک نیم مثقال
[illegible]
مثقال عنبر [illegible]
مثقال [illegible]
[illegible]
املا بعسل [illegible] مثقال

علاجهای مذکور کنند و علاج کثیر عظم و داخل کتب باب فیه دو ازدهم در صداع
بیضی و این عبر الانقلاع و شدیده الصعوبه است که مانند منصه نفخ خود سلاح بتمام
اجزاء سر محیط باشد لهذا بیضه و خودیه گویند و در ماهیت و حد این صداع
حکما را اختلاف است قال الشیخ ابو علی سینا فهو الصداع متمکن الا انه
من زمان نوبه صعبه وکل ساعة ولادنی شی حتی ان صاحبه یبغض الصوت
والصور والمخالطه مع الناس ویحب الوحدة والظلمة والاستراحة والاستلقاء
ویحس فی کل ساعة کان راسه تطرق بمطرقة ویجذب جذبا او تشق شقا
و این صداع از شش سبب است یکم بخارات غلیظه که از اخلاط حاصل شده
بر دماغ برآید و زیرا که محلل ضعیف است باز آن دو غشا که داخل
قحف اند و محیط جوهر دماغ محتبس شوند دوم اخلاط که بخارات از وی
جدا شوند یا در سر میباشد فقط یا در دیگر اعضا دوم اخلاط ردیه
که محتبس شوند در آنکه سیوم فلغمونی که در نفس دماغ عارض شود
چهارم حمره دماغ پنجم ورم بارد که در اجزای اندرون سر پدید آید
ششم ریح غلیظ که در اغشیه مذکوره بند گردد و این صداع را
عموما و خصوصا پنج علامت است یکی آنکه بادنی سبب چون حرکت
خفیف و شرب خمر و تناول مبخرات و ملاقات مسخنات و استماع
اصوات اشتداد پذیرد دوم آنکه بیمار از روشنایی متنفر باشد
و تاریکی و تنهایی و راحت و سکون دوست دارد و هنگام شدت
وجع چشم نتواند گشود سیوم آنکه در اصول چشم تمدد و درد وجع

تحس

فیه دوازدهم در صداع
بیضی

دفع لقوه سوره زلزله را
بخوانند و یا بنویسند بر کاسه چینی
و نظر کنند در آن صاحب درد نیکو شود

دفع ناصور سبعه انه نماز
هر که سوره اعلی بنا سبعه سرعت
بخواند دفع شود و هر که دو بعد از فاتحه سوره
بخواند اول کعبت بعد و آخر انا
الرکعتین بخواند دفع شود آنرا بامداد
در رکعت نیز بخواند و یکبار بعد از نماز
و نماز خفتن بخواند این آیت را و بخواند
نبشت پدید بسم الله الرحمن الرحیم شفا یابد
ما عندکم ینفد وما عند الله باق
الله لا اله الا هو الحی القیوم وعنت
الوجوه للحی القیوم ... بر گرداند
وسلام علی ابراهیم وسلام علی نوح
فی العالمین بحق نام بزرگ خدای تعالی که
باز کردی و بجو ختل شوی ای ناسور
بقصد فلان

محسوس شود و این وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه
وجه متمدد بود و رنگ رو نیز است متغیر و چون دست بر سر بنهند متأذی شود
و این آنگاه است که ماده در حجاب مجلل ملتف شده و از تغیر رنگ زرد
و استدلال توان کرد بر نوع است خلط پنجم آنکه ضربان نباشند در سر
و این بر تقدیر است که سبب صداع احتقان الجزء تحت القحف بود
ششم آنکه ضربان علاج بعد تفقد سبب و معرفت علیه خلط متنوع
سازند غلبه خلط را و سپس از سفه دهند تقویت سر را دست علطه
هر خلط بتکرر ذکر یافته و این صداع مقدمه [illegible] الماد است قسم سیزدهم
در صداع بحرانی یعنی صداعی که در روز بحران واقع شود و این در امراض
حاده عفنیه بیشتر باشد و در روز بحران واقع شود علامت آنکه وقوع
آن در ایام باحوری باشد که بول سفید رقیق بود علاج یاری دهند
طبیعت را بر حسب میل ماده بر دفع ماده [illegible] طبیعت مثلا اگر صداع
مع الغثیان و تعب النفس و دوار بود قی کنند سکنجبین و آب گرم یا به طبیخ
اصل السوس و اصل الجنار حقنه [illegible] اگر در شکم قراقر و نفخ بود و بوست
شکم سوزان بود و مضطرب باشد طبع را ملایم کنند مطبوخ آلو و عناب
و سپستان زبیب با شراب آلو و تخم تمر هندی و شیرخشت یا تمر هندی
شراب آلو بخورد [illegible] سرد [illegible] کرده بجل ارند اگر این طبیعت عناب
برگ خطمی را [illegible] سوق [illegible] داده [illegible]
در روغن گنجد مرکب ساخته حقنه کنند لیتر شد اگر علیل پیش آفتاب

علاج درد دندان [illegible] باشند [illegible] بکوب [illegible] کنند در [illegible]
علاج دیگر [illegible] دانه [illegible] کرده باشش [illegible] کنند در زیر دندان گیرد دفع شود

علاج

[illegible] در صداع البحرانی [illegible] نان [illegible] سپستان [illegible] شود [illegible] انجبار [illegible] این همه [illegible] دهند مجرب است

و شعاع در چشم خیالات سرخ یا زرد بیند برعاف برآوردن کوشند
طریقش آنکه باطن بینی را به خیط درشت بخراشند و سرکه بر سبک یا حنت
کرم ریزند و کار ازاو در بینی کشند و اشیاء سرخ پوشیده نظر دارند
اگر بحصول مقصد شود و الا فصد خون گیری و دقایع آنچه و کندش
باریک بسا بیده با مرارهٔ گاو سیبر سپید و فلفل را آلوده در بینی دارند
اگر علیل در کلیه و زیر اضلاع رشت نقل مجوسی کنند بتر برادارند کنند
یعنی شیره تخم خربوزه و خیار با سکنجبین یا شراب بنفشه ممزوج ساخته بنوشند
در صداع سمی یعنی از ارایح مزابل و مسد عفنات و بوسیدن
دو شنبار که عارض شود خواه چوتلیر بود چون مسکه با نند آن
باید بود چون مرد خلسته و مثل آن علاج آنچه از طیوبات حاره
عارض شود اگر حرارت مجرد بود کافور بنفشه و نیلوفر ببویند
اگر حرارت مع ایبوسته بود عن بنفشه و نیلوفر استشاق کنند طوبات
که مضاد مزاج آن منتن بود استعمال نمایند مثلا اگر شئ منتن یابس بود
طوبات رطب چون بنفشه و غیره ببویند اگر رطب باشد کافور و صندل
ببویند و تقویت دهند سر را چنانچه بارها ذکر شده آنچه از ارایح مزابل
و منعفنات حادث گردد علاج آنچه معهود ده آب تخم کرم بر سر ریزند
و فتیله بسرکه تر کرده در بینی دارند و دیگر روا آنچه طیب حار و بارد
بوییدن بر حسب حال مناسب است خصوصا اگر علیل سر بود بعفونت و غلط
و نقل و مراجعت سکیدن بسیار کم نفع باید و خوان برعکس آن فایده

قسم چهارم صداع سمی

مزر بود یک ادویه حار رطب بود یا نفس شی حاره رطب بود یا نفس
مجرد کیفیت است و مزر مسعقا که عبارت است از جلود رطبه مشبه
و بایه آن در حیوانات متعفنه زیرا که آنچه که ازین اشیاد منفصل
میشوند در غایت غلظ و ثقل باشند چون در دماغ حاصل میشوند
بسبب ثقل خویش ثقیل میباشند دماغ را و گاه باشد که از شدت مزاحمت
مودی گردند بتشنج دماغ و تقلص حجابها که موضوع است بر دماغ
قسم یازدهم در صداع ستری بدانکه ذرا و رده جوهر دماغ یا در شرایین
آن یا در اوردها و شرایین حجب که داخل بطون اند این اخلاط
غلیظ محتبس شود باعث صداع گردد علامتش آنکه امتلا و ثقل و تمدد
و ضربان در سر و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک ریاضت
و اهتمام شاهد بودن علاج طبیخ زوفا و حاشا و بنفشه و افتیمون سکنجبین
آمیخته بنوشند تا که خلط غلیظ لطیف شود و تقطیع پذیرد بعد از
آن ایارجات و حبها ذات خورند تا خلط مذکور مستفرغ شود
شانزدهم در صداع دودی و تولد دود در دماغ نادر الوقوع و محل
تولدش مقدم دماغ است و بعضی اطبا میگویند در نواحی
سر و قریب به حجب دماغ نیز متولد میشوند و شیخ الرئیس این قول را
جایز داشته و سبب تولد کرم در آنجا که محل کثرت اجتماع مواد
غلیظ متعفنه است علامت آنکه در دماغ خارش شدید پدید آید و از بینی
بوی بد آید و چون مریض متحرک شود یا فقط سر را حرکت دهد از ماده

علامة

قسم شانزدهم دودی

علامت

در حرکت ایند موجب اشتداد وجع کردد علاج حبوب منقیه دماغ تناول
کنند تا ماده متعفنه که مبدا که مبدا دیدا این است مستفرغ شود بعد ایارج
فیقرا و دیگر ادویه که در فصل دیدا آن مخصوص اند چون عصاره برک
شفتالو و سنج توت و طبخ افتیمون وشیخ ارمنی در بینی چکانند باقی علاج
در بیتن الالف گفته شود قسم هفدهم در صداع تزعزع یعنی الجنبه
تزعزع دماغ حادث شود و تزعزع تزیش متجین یعنی حرکت را
گویند در تزعزع دماغ را دو سبب است یکی بهر و لذت عظیم که از بلاغیه
حاصل شود زیرا که بهر شدید دماغ را حرکت میآرد دوم انکه ضربه
و سقطه و صدمه بر سر رسید دماغ را متحرک سازد و تزعزع دماغ کم
در اتصال اجزا الیش توق افتد و وضع بعض اجزا متغیر شود
از جانی متبدد کردد دماغ و از جانب دیگر مسترخی دکاه شد که از
شدت تزعزع بعض اجزا اغشیه کسیته شوند و بعض اجزا دماغ
متصدع شوند درین صورت لا یرجی ان یعیش العلیل علامت علامت
تزعزع دماغ تقدم سبب است چون بلاغیه و سقطه در اعصاب و عروق که
بدماغ متصل اند عمود دیده آنرا دحالتی مانند سدر و لیالی لاحق
شود و باشد که سکته افتد و با همه بولها کاه سبک را که هجوم کردند علاج
بد اما له ماده ترکه با سلیق و اکحل زنند و طبع را ملایم کنند عند
الحمر حیار شنبر و شیره کاسنی و حقنه لینه و عند عدم الحمر حقنه حاد
وجب قوقایا دلیس ازان بعد تعدیل و تقویت الکتب درم شد صندل

دفونل

و فوفل زراوند طویل و گل ارمنی آرد جو با ... ضماد کنند و اگر ورم بیرون
نماید کلنار و پوست انار و گلسرخ و آس و قصب الذریره و لب یمانی
ضماد نمایند و تو بیاز خوش بوییدن و روغن گل و بنفشه با شیر زنان آمیخته
و قدری حضض دران حل کرده در گوش و بینی چکانیدن کثیر النفع
باشد قسم هژدهم در صداع که بعد خواب پدید آید علاجش تنقیه خلط غالب است
و خاکستر لبسر که تر کرده بر پیشانی و صدغین نهادن با خاکستر چوب اکبر لبسر که
با سرکه مفید قسم نوزدهم در صداع که آنرا شقیقه گویند و این وجعیست که
بیک شق سر عارض شود در طول و این را دو سبب است که یکی آنکه
بخارات از جمیع بدن یا از عضوی که مرتفع شوند و در شق
سر به سبب ضعف آن شق جمیع شوند دوم آنکه اخلاط یا ریح حاصل
شود دران شق و آن عام است که خلط حار بود یا بارد و ماده این
مرض اکثر در شرایین بود علامت ظاهر است از دوام وی در یک شق
و ضربان شرایین از خواص علامات است که داند که اگر شرایین را
بدست مضطرب سازند بنوعی که از جنبیدن باز ایستند وجع ساکن شود
علاج هر چه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل بحسب
خلط استعمال کنند و اگر ماده حار بود نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی و کاهو
و گلسرخ جوش کرده بر شق علیل ریزند و تخم کاهو و بیخ پوست بیخ لفاح
و افیون و مانند آن طلا کنند اگر ماده بارد باشد طبیخ بابونه و شبت
و صعتر و شبت بر سر ریزند و ضمادات نمک آمیخته و تافسیا یعنی صمغ

علامت

علاج

قسم نوزدهم در صداع شقیقه گویند

سداب بری و دو بیست هیچ کبر و عسل و افیون لشراب ریحان یاد کرده طلا بزنند
و عصد شده ای جهت بر شراین جهنده لازق افوط الحبشی باخر بان انرا باز دارند
صنعت آن دم الاخوین زعفران صمغ عربی افیون در سفیدی بیضه
بسرشته بر کاغذ نهاده بر شراین بچسبانند یا تخم کاهو و تخم بنج و مرداسنگ و
کثیرا با ابهر که آمیخته بر شراین جهنده صدغین بچسبانند و دیگر نسخه در شقیقه
عین گفته خواهد شد و در استعمال مخدرات مهما امکن دلیری نشاید
چنانچه بالا گفته شده است هر گاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندهد
آن دو رگ که بر صدغین و خلف اذنین واقع اند هر کدام از آنها که
بجهت جهنده شدن متفتح بود از اقطع نمایند چرا که مسلک بخارهاست
بعده داغ دهند تا خون باز ایستد زیرا که جراحت شراین متعسر
الالتحام است و بدانکه قطع رگهای خلف اذنین قطع تناسل میکند
چنانچه در کیفیت تولید منی گفته اند

فصل در سرسام

و آن عبارت است
از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف اند مسمی به صلب
و لین خواه ورم در یک غشا یا هر دو یا در بعض هر واحد شد
یا در بعض هر دو لیکن اکثر حجب مذکوره آنجا متورم گردند که مقدم
دماغ متصل است یا از آنجا که میل بوسط دارد و ظاهر عام نسبت که
ورم گرم بود یا سرد اما بعضی سرسام را بورم گرم حجب مخصوص
داشته اند و بعضی بورم گرم حجب گفته اند و قومی را اند که ورم
دماغ قبول ورم نمیکند و حجت این قوم مع جوابا که شیخ

فصل در سرسام

در زردانیا گفته در مطولات مسطور است در برسام آنکه برسام مرکب از لفظ
فارسی که بر است و از کلمه بو یا سام است بمعنی ورم اکنون بدانکه
سرسام دموی را قرانیطس گویند و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را
و سوداوی را نامی ننهاده اند اما ورم نفس دماغ را اگر نسبتش خون صرف
بود فلغمونی و این بیشتر از خون متعفن عارض میشود اگر نسبتش خون
صفراوی بود یا صفرا محض شد حمره نامند و ورم را که خاص در تجویف
شرایین دماغ از خون غلیظ افتد از آغاز قرانیا و شقاقلوس گویند
و پوشیده نیست که با ماده لطیف بود در اغشیه یافته میگردد زیرا که
ماده غلیظ در جرم صلب سرایت نمیکند پس معلوم شد که اغشیه دماغ
متورم نمیشود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاف جوهر دماغ که متورم
میگردد از هر ماده که مخالف مزاج وی باشد فی الفور و اگر مشاکل مزاج
وی بود چون بلغم بتدریج زیرا که ماده نرم و غلیظ در جسم نرم مزاج
فی الفور نفوذ نتواند کرد اما علامت ورم نفس دماغ عظم و موجیت
نبض اولیت قوت حرارت اگر ماده حار بود و در قعر چشم ثقل و وجع
محسوس شدن و گاه باشد که در همه اجزای دماغ اماس افتد و درین
حالت جمیع افعال وی باطل شوند توقع نجات کم اگرچه ورم بعضی
آن نیز خالی از زوال نیست و در چهار روز هلاک شود اگر روز
چهارم بخیر گذرد امید نجات بیشتر شود و علامت ورم غشای حاجب که
مماس باطن قحف است آنست که نبض صلب منشاری بود و وجع در نفس

خاصیت فرفیون اگر سیاه را با گوشت زانو زیر ران باشد بر سر که بسایند ضماد

بجمله محسوس گردد و اگر در غشای ثخینه ورم بود که آن حجاب جوهر دماغ خصوص
در ورم غشاء رقیق و هر گاه ورم مثنی بود در اغشیه دماغ لا یعیش العلیل
و علامات اماس مقدم دماغ آنست که چشم گشاده دارد و دایم پیش
چشم چنان بیند گویا مگس می پراند یا میگیرد و دو جامه و دیوار از دست
مالد اگر میانه دماغ آماس بود دیگر بیهوشی بسیار گوید و گاه باشد که
بی مراد اندک اندک بول جدا شود و تمیز باطل گردد و چون موخر سر آماس
شود هر چه گوید فراموش کند چنانچه مبتلا طلب کند برای بول و قیکه
پیش آرند فراموش کند و هر گاه که در همه اجزای سر آماس گردد این
همه علامات یکجا ظاهر شوند از آنکه سرسام بحسب ماده و خصوصیت
موضع به اسمی مخصوص است هر یک بتقسیم بیان کرده شود قسم اول در قرانیطس
دایم و گرانی سر و درد آن و شدت سرخی چشم و روی و هذیان مع الحکک
و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنایی متنفر بود و
و خون از بینی بر آمدن و سیلان دموع علامت رد است خصوصا
اگر از یک چشم بر آید علاج در ابتدا یعنی در سه روز از شروع فصد
قیفال و دیگر رگها کنند بحسب حاجت موافق قوت علیل و چون بگیرند در ساق
محاجم کنند مع الشرط و بعد به طبیخ فواکه و شراب آلو و تمر هندی طبیخ یک بند
اگر در این طبیخ ما الشعیر و ترنجبین امیزند بهتر باشد و بعد این کار حقنه لینه که
مولوس در روی حل کرده باشند مفید است و بعد بشویند دماغ است
سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند یا ... و بنفشه و نیلوفر

بت علامتش آن است نبض صلب موجی بود
و در ورم اورام اغشیه ...

قسم اول در
که معنیش در لغت یونان هذیان است
یکی از لوازم این قسم است مسمی بنام
العرض ... علامت سرسام
و ... شب ...

علاج

بشویند

[illegible]

سوبند و باب کدو و خیار و کشنیز و سبر که و روغن گل طلیخه بسازند و باشوربه استعمال نمایند و انجا که بخواب باشد قدری شراب خشخاش دهند و نیابه های روز شربت از نبات و گلاب و عرق بید مناسب بود و در فصد ملش اکحال نوزرند در خون بر اوردن افراط نکنند

خاصه اگر بیمار چیزی نخورد تا طبیعت بسبب قوت خون با وجود عدم غذا بر دفع مرض قادر شود بیان اغذیه بر ماء الشعیر اکتفا کنند بشرطیکه قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و انجا که قوت ضعیف بود و منتهی بعید باشد فرو ره شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفاناخ کنند با شیره بادام

قسم دویم در قرانیطس خالص که سببش صفرا خالص بود علامتش شدت حرارت است و سیاهی بر و بیداری و خشکی منخرین و چشم و صفرت وجه و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بد خلقی و فساد عقل و اضطراب

علاج مفتوح تمر هندی و عناب و الو و سوق و سپستان و ترنجبین و بر حسب طبع را ملایم کنند و حقنه لینه مفید باید برید و بر طبیب است اناریم جوش با سرین و اب کدو و تربز بنوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و شیر دختران بمالند و بید بر سر بندند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر که بالای برف سرد ساخته باشند بسر راجب نمایند و بنفشه و کدو و نیلوفر و حطم جوشانیده بر سر ریزند اگر بیداری مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش اندکی با بونه

قسم سوم در [illegible] بادشان

رومی بود بول بر اندیر باد که در رشکم باشد تحلیل کند و تشنگی بنشاند شکم ببندد قسم دویم سده جگر بگشاید با روغن گل بیامیزد و در گوش چکانند درد گوش را زایل کنند جهت استسقا نفع معده سود مند بود رحم رابگشاید اما مضر باشد بامفاصل بود بدل ان زیانه بود شبث

[illegible]

درادویه نطول بجوشانند و شراب خشخاش میل نمایند و همچنین در تبرید کوشند
و تطیب و تر بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند التعال و عدم
آن و عند اشتدت العطش مراعات مرعی دارند شوربا و برنج از افراط
تبرید و ترطیب بترسند بخلاف دموی که دران چندان دلیری نشاید
فایده بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش مهر نفع دیگر از ان است
که قلیل المقدار اندازند تا مضرت نکنند و مصلح خشخاش شد طریق گرفتن
آب میوه ها از دانه های انار مالیده آب بستانند و خیار را بکوبند و بفشرند
و آلو را شب تر کنند در آب صباح صاف نمایند و مغز تخم را از نوک کارد
بشمرده آب بستانند و بر آوردن آب کدو که ماء القرع گویند آنست که
کدوی نرم و شیرین را در ازو خمیر گرفته در تنور بنهند چون پخته شود
صاف کرده آبش بیفشارند و نقوع آنست که ادویه را در آب
تر کنند و آن آب را بنوشند بی آنکه بجوشانند و بعضی بالایش خمیر آرد
با گل بر بری بسته بگذارند حمام کنند قسم سیوم در سرسام سوداوی است علامتش
هذیان و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن دماغ و زبان و لبها
خشک گردد و زوال عقل و کثرت تنفس نوعیکه گویا گلوش به حقنه
میکنند و چشم گشاده که پلک برهم نزند و در ربع تغیر شدید پدید آید
و صداع خفیف و تب لازم بود و نبض صغیر و صلب مختلف
شد علاج گاو زبان سفایج برگ بادرنجبویه سپستان جوشانده
پخته بدهند بعد از نضج تمام به حبوب و حقنه مسهل سودا بدن را پاک

نمایند

نمایند و بهر تبرید و ترطیب ماء الشعیر و جهت تقطیع و تلطیف سکنجبین که لیمو
ترش شود بشرطیکه سعال نباشد و بعد تنقیه تام مغز کدو و تخم خطمی و نیلوفر
و بنفشه با شیر دختران ضماد کنند و طبیخ بابونه و تمام و گل سرخ اکلیل الملک
و خشخاش و چغندر بر سر ریزند و روغن کدو و بنفشه و نیلوفر و بابونه مالند
با شیر دختران ضماد کنند بر سر و بشویند صفت حب منقی سودا افتیمون
شاهتره غاریقون تخم حنظل سقمونیا حجر لاجورد مغسول حب بلسان
از هر یک نخود تقاضای گرفته با آب کاسنی حب سازند و دیگر حب
در صداع شرکی المعروف طریق شستن حجر الاجورد آنست که با آب صلایه
کنند نا دیک پس رها کنند تا فرو نشیند آب از وی دور کرده بکار برند
شد که دو بار یا سه بار بشویند با آب جدید و بسیار ادویه مجربه و ایضا
و حب الحدید را همین سان معمول سازند صفت حقنه افتیمون
بلیله سیاه کابلی سناء شاهتره بادرنجبویه گاوزبان زبیب دانه
بیرون کرده شعاع شعیر مقشر جمله را بجوشانند بپالایند شکر سرخ اضافه
شیر و روغن بادام المختة حقنه کنند قسم چهارم سرسام بلغمی که لیثرغس گویند
تسمیه له باسم لازمه زیرا که ترجمه لیثرغس نسیان است و درین مرض سبات
لازم است و ماده این اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه بود که
بر سبیل تشرب در جرم دماغ سرایت کند اما در غشیه هرگز نرود
چنانچه ذکر شده علامت نوم دایم و ثقل حواس و بیاض زبان
و کثرت تثاؤب و اختلاط عقل و عسر حرکت خصوص حرکت

خصوص حرکت اخفان و زبان و کسلمند شدن بیمن کفتن و به تکلیف
جواب دادن و به سبب ارق مبتلا بودن و این حالت میان خواب
و بیداری که حبت خواب غالب شد علاج را زیانه تخم کرفس انیسون
زبیب بیخ از خرنطو حوز دو بنو خوشانند طلخبین وسکمبین علی انیخته
بدهند پس از نضج مقنه بدل یخیون و حقنه و شیافات کنند در ابتدا مرض
قبل از ده روز سیرکه و کلاب و روغن کل بر سر طلا باید زنند و پس از دهم
روز اندکی جند بید ستر بیفزایند چون مرض با نتها رسید ملطفات صرف
با استفراغ رواوع ضماد نمایند مثل غوغره و جند و فونج و حاشا و نظر
با آب تمام با مرزنکوش بار نموده قدری سیرکه عنصل در ترتیب افزوده و هرکاه
مرض با نحطاط افتد بتحریک و تسخین دماغ و تحلیل ماده ما بقی به کنند
و جند عطسه آورند صفت حب منقی بلغم صبر زرد شحم حنظل سقمونیا بصطکی
عاقرقرحا را زیانه حب سازند حقیقت حقنه مخرج بلغم بیخ کرفس
بیخ کبر بیخ را زیانه بیخ اذخر فونج قنطوریون بجوشانند و بالایند و شیره
مغز و طیم مرمری و شکر سرخ شحم حنظل سقمونیا ملح هندی بوره ارمنی
افزوده حقنه کنند بالیون بالیس قمله و قافین و ماعف از سر سام
معنی موت عضو است و بطلان حس ان و در ابتدای عا لیغوا نا
کویند و پس از انکه عوارض شدید کردد سفاملوس کویند و بقول جالینوس
هر دو مترادفند در اینجا عبارت است از ورم کرم که ماده اش خون
غلیظ شد که در تجویف شراین دماغ حادث کردد و صعب ترین اقسام

سرسام است در سه روز کار با تمام رسید الا از سه روز تجاوز کند امید صحت
شود علامت و علاج سفاقلوس که در اعضاء دیگر افتد در فصل اورام گفته
شود حمره از نوع سرسام شهد علامتش این ورم که درین محل واقع شود
مثل سرسام دموی است مگر عوارض این نوعیت شدید در گفته اند که
تا سه روز میگذرد دست بعلاج بکنند و علامت و علاج سفاقلوس که
در اعضاء دیگر افتد در فصل اورام گفته شود حمره از نوع سرسام شهد
علامتش آنکه بیمار پندارد که در سرش آتش افروخته و دشوار بود
لمس وجه سرد و رنگ زرد بود و سبب سردی لمس وجه آنست که طبیعت
برای صحت و مدت موذی رجوع میکند و صحیح دی حول [illegible] ظاهر
ساطع مکرا [illegible] و حرارت بو [illegible] مرکز لمس سرد نماید و باشد که
قوبا در دماغ پیدا شود علامتش و سبب حمره و وجود حکه و خارش در دماغ
علاج رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ ارنبه یعنی سر بینی و دو رگ
که بالای زبان واقعند و دو رگ زیر زبان به حسب قوت و حاجت
یکیک یا دو تا یکی بعد دیگری بی توقف بگشایند بعد فصد طبع را
ملائم کنند بدانچه در سرسام دموی و صفراوی گفته از طلیه و بطولات
و مشمومات استعمال نمایند و غذا ماء الشعیر باید این علت
کودکان را بسیار بود علامتش آنکه تارک سر که جایگاه منخفض است
فرو نشیند و چشم ها در اندر افتد و کوچک تر گردد و بشره خشک
نماید باید که سفیدی بیضه مرغ با روغن گل بهم آمیخته

سرد کرده به تارک گذارند و هر ساعت که گرم شود بر دارند دیگر نهند و آب
برگ خرفه و کاهو و کشنیز تر و نشاسته د کرده با روغن گل بر سر نهند بلغونا
نوعی از سرسام و آماس این بیشتر از خون تباه واقع شود اکثر
از عفونت آماس در رگهای سر از هم باز شوند و سلسله دماغ
کشیده شود علامتش آنکه درد صعب به نهجی که گویا سر شکافنده
و چشم و روی سرخ شود و تا شد که از تولد کند تا غشیان پدید آید
علاج این در حمره گفته شد و هر یک از بلغونا و حمره و سقاقلوس
در باب اورام گفته آید و سرسام حقیقی آنست که درد وی
ورم پدید آید چنانکه در سرسام ذکر حمیات و غیره لهذا سرسام را
در امراض حسب ضبط نموده‌ایم مفصل در باشد لفظ سرسام بنیت
فی الحقیقه قسمیست بلغونا چون در اجزاء خارجیه سر و در جبهه و الف
و حوالی عیون دارد و کرد و بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ
شده در اعضاء داخلیه سر چون دماغ و حجب داخلیه تحف متعدی
گردد یا فرود آید و ورم در سینه و بازو و به جبت عموم ورم در اعضاء
داخلیه سر اعراض نیز اشتداد پذیرد و از غایت تمدد کار
بدانجا رسد که سر شکافد علاجش مثل علاج سرسام دموی است و بعد جذب
خون از نواحی سوی ظاهر بر شیاف سرخ نگریستن سفید شده و باقی
علامات و علاج با فواید دیگر در باب اورام گفته شود و ماده
ما شراحوال حاد که با صفرا مختلط باشد لهذا گفته‌اند که ذیب حمره

علاج درد سر: گل بابونه از جو
سرگین گوسفند با آب گرم کرده
در کرباس بسانند مالند بر سر

[illegible]
تخم کاسنی تخم خیار تخم خربوزه
بیخ بادیان تخم بادیان بیخ کاسنی

فصل دیگر
از هر یک ده مثقال قند سفید
بیست مثقال شربت کنند
نافع است

این دارو کل [illegible]
بسوزانند خاکستر آن با موم
مرهم کنند بر سر کل نهند موی
سر رویان شود و رسته شود

غیر خالص است فصل در سدر بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله ظلمت است
دماغ رکیک که عارض شود بصارت را هنگام برخواستن و باشد که هبا شود
علیل بر تحیر دست ندهد با هم لازم نیستند پس گشت لان التحیر لازم فیه و هو
مقدمة الدوار سقوط و یا دار شد که ساقط شود و حاصل ثقل عظیم
در سر و حدوث طنین در هر دو گوش و گاه شد که بر زوال عقل
انجامد و نیز سدر و دوار است که خود را و جمله اشیا را
تخیل کند در دور و گشتن است پس نتواند که ثابت ماند ایستاده
و نشسته بلکه ساقط شود و خفقان و ظلمت و کثرت لزوم و سرعت
معاودت این حالت به حسب کم و بیشی سبب است از آن است که
هند ضعف دوار نیز خفیف باشد تا حرکت قوی شود عارض
نشود کما هو ظاهر من اخوالهم رازی گوید که چون دوار شدید شده
سقوط انجامد سدر گویند و جالینوس در دوار و سدر فرق
نمیکند هرگاه که اینها مزمن شوند خاصه در پیری خوف است
که صرع یا سکته آرد و گاه باشد که چون صداع زائل شود دوار
افتد و یا بالعکس و دانکه سدر ملکی علی الاصح مقدمه دوار است
و مردی قبل از دوار یابین فقر النبق نمود و این فصل را دو قسم
نهاد فصل اول در سدر و سبب کلی آنکه روح نفسانی در دماغ غلبه
دماغ و در کمای وی بحر طبعی نافذ نمی‌شود پس بالضروره
دماغ سرد شود و نخدر گردد و سبب امتناع نفوذ روح در دماغ

از ملک طبع دان به بحرکه سدر از دو دست یکی انکه اخلاط بارد و غلیظ
محتبس شود در بعض منافذ روح پس هر گاه از اسباب محرکه حول ملاقات
افتاب و اتش و بودن و شستن سر کامه یا و مانند ان سر گرم بهود شود
خلط مذکور به سخونت میگردد و بعض اجزاء متعدده وی متحلل
شود به بخار و باعث این مرض میگردد و هذا النوع سمیر به سدر
حرری لامعه من الکدر و علامت اجتماع خلط بارد در دماغ به تحقیق
صداع وغیره به تفصیل گفته شد و نهج و قاعده در اخلاط غلیظ
در قبیقه من حیث العلامات مگر انکه کثرت ثقل از لوازم خلط
غلیظ است [illegible] تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج به حقنه ها
و ادویه و مطبوخهای مسهله بلغم و حکم تدریج لذا انکه تا غشی
سفتند و فوت نرود و پس از سعه عام هر سعه عضو خاص
که دماغ است از بارجات و غرغره و غطوسات و حدوث سدر
از سقطه و ضربه که باعث امتناع نفوذ روح شود نیز بر دو وجه است
یکی انکه حجاب های دماغ متالم شوند بدان سبب قوی دماغیه
منقبض شده از تصرف باز مانند پس ادم مبهوت شده
تا القای ان کیفیت حس و حرکت از وی معدوم گردد دوم
انکه بر انجا شکافی شده افتد و جرح شده از سقطه و ضربه بر بحرکه
سدر ارد و نیز بر دو قسم است یکی انکه دماغ از صرف اندار
ملوام [illegible] جوید و در ذات خود منقبض شود دوم طبیعت

برای

بسیار مرضها را
درد مفاصل درد
زانو [illegible]

علاج

و شمومات وغیره که در لیسرغی مذکور است
استعمال نمایند دویم انکه سقطه یا ضربه بسیار زیاد

بادام شکر قند خورند
اگر کسی زهر [illegible] کمتر خورد
[illegible] با عسل
[illegible] زهر [illegible] دانند
[illegible] با خود دارند

برای دفع الم متوجه ای نشود اخلاط نیز به تبع وی بدان صوب میل کند
خواه بورم انجامد یا نه و باشد که بوسطه انسداد بعض مسالک روح نفسانی
سدر شود و این النوع منجر بسدر موئلم عفونت بهر سبب با ریا ذکر یافته دردوار
نیز ابه تفصیل گفته شود علاج منضج بسازند ماده را از دماغ بجهت مخالف
بفصد و حجامت در کشاله بسبب احتیاج و بهر تقویت عضو دردع و تحلیل
ماده روغن گل را گرم کرده بر سر بندند چنانچه در صداع گفته شد اکثر آنرا در
در روغن گل گداخته بر سر بندند رو اشند و باید که سر را از آفتاب و غبار
دمانند آنک محفوظ دارند تا عطسه نکنند زیرا که عطسه باعث حرکت دماغ
سده موجب غشی شود و از شدت الم فایده نشد که از صداع بارد یا حار
افتد سببش نیز اعلام بحسب دماغست این سدر نشود مگر ضعف الدماغ را
عرض جنس تمام آنست که به نوع صداع مناسب بود باید دانست که سدر را از جهت
سقوط و دار حیث بسکون افعال ارادیه و ما غیه مشابه میشود به صرع اما فرق
آنکه در سدر سیح نماند و در حرکات مضطربه چنانچه در صرع میشد نبود
بود فیم در دیم دوار و سبب کلی آنست که زوفتها در بجای دلف و کذر
ماده نشر بسیار در دماغ به سببی از اسباب بجنبند دیگر دوم هرگاه روح باصره
در معدل خود موج کند چنین نماید که عالم بگردش میگردد اما اسباب
جزئیه بسیار یکی آنکه اخلاط رقیقه بارد یا حار در بطون دماغ یا در
بریکیاز وی حاصل شود علی سبیل الاستواریس هرگاه بسببی خلط مذکور متحرک
شود به حرکت غیر طبیعیه روح نفسانی نیز بدر مساعت وی متحرک شود

علاج

هلیله بلیله امله را ضمانه خوب صلایه کرده سرکا قنید طلا کنند به شود

علاج

دوار

سیماب سرکه ... صلایه ...

بحرکت طبیعیه که مضاد حرکت خلط است پس بواسطه وقوع مدافعت مما بین الحرکتین المتضادین المتخالفین لاحق میشود حرکت دوریه در روح فقط لان الروح للطافته یرتفع حینئذ مستدیرا کانه ملتوی علی نفسه و باشد که اگرچه خلط بر جای خود متمکن بود اما موجی بخار ازوی صعود کرده دوار آرد چنانکه در ریح گفته بود و دوم ریاح غلیظ باکثره علی سبیل الرسوخ در عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانکه گفته شد بالا در روح و ریح مدافعت افتد پس هر دو بتحریک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا للطافتها یرتفع ملتویا علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط سیم اخلاط غلیظ علی سبیل استوار قیام کند در عروق مستدیره که گرداگرد دماغ رسته اند ان سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و بدانجا رسیده باز گردد و دور زند مثلا آب در آکوه یا دیوار یا حایطی یا حایلی دیگر پیش آید و در وی حرکت دوریه افتد و باشد که باعث بخار از این اخلاط منبعث شود دوار آرد ظاهر است که هر گاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود یا مع الریح بسبب دور روح بسبب مما بین باصره و مرئیات است متغیر گردد پس باصره هم چنین گردنده و تاریک نماید چهارم آنکه اخلاط یا در دماغ در دماغ راسخ نباشند بلکه مکان آن عضوی دیگر باشد چون معده و کلیه و جز آن بسبب از اسباب ریح اخلاط یا بخار متصاعد شود سوی دماغ و دوار بود آرد از آنکه ماده دوار یا در نفس دماغ

حبّ سمت زو خانرو قمشاد حیث
حبّا طبیخ وی در آنجد در کوشش
محکا خند سر و کهنه را نافع
حبّا حبت سیماب آلیه نا گفته
خورد در حال و بیرون میاید
بگیرند سیماق بنجو و زنی آب
قو عاشو بخی با طلعه بسایند
هم چنان که زاک سیما شود
خشت پخته بوزن نمک
صلابه کنند و رشته حکمت
اندا جته آتش دهند تا سرد
کنند باز آب حماض اب اتترج
اترج بسایند بر بالا کنند
آتش نرم دهند نوبت هیچ
جمع کنند بعد از آن بسایند
کنند مثل مروارید سفید
شود دوای بر عاشق شد

دماغ راسخ میباشد یا در عضو دیگر دوار آید دو نوع بیان کنیم نوع اول آنکه
اگر ماده دوار در نفس دماغ مستقر شد آن را اقسام است یکی آنکه
ماده بلغم باشد علامت آنکه چون سر را کج گردانند دوار ساکن شود
باقی علامتش مثل صداع بلغمی دوم آنکه سودا بود دلیلش کثرت فکر
و خاموشی سقوط و صلابت و ضعف نبض و دیگر علامتش از صداع
سوداوی توان یافت و باید دانست که کثرت فکر و طول خاموشی
از کاه است سودا صوابود و ضعف نبض را دو سبب است یا ضعف
قوة یا فرط صلابت شریان اما درین مرض فرط صلابت سبب است
سوم آنکه خون بود علامتش آن است که بسرعت گشاد دل
و دیگر در صداع صفراوی گفته شد ظاهر بودن تخم آنکه ریاح
بارده باشند ششم ریاح حاره بدانند که ریح بارد از خلط بارد
خیزد و ریح حار از خلط حار خیزد و علامت ریح هر خلط که
باشد موافق همان خلط است لیکن در ریح حار عطش بسیار
و خشکی بینی و دهان و دوار عرق خفیف و مانند صرع افتادن
لیکن این نوع است از سبب لطافت دیر نمی پاید و اگر نیز شدت
تمام دارد علاج در دوار بلغمی و سوداوی و ریحی بارد نخستین بحسب
سبب نضج ماده نموده تنقیه بدن و دماغ از حبوب و حقنه و غرغره
مسهله که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال مذکوره نمایند
و بواسطه تحلیل ریاح مشک و غالیه و عود و یاسمین ببویند

و بکبندس و صندل بیشتر عطسه آورند و فلفل ابیض و جند و جرد و بخول
باب کوکز بجوشن و روغن بنفشه بچکانند و خردل و عاقرقرحا و فلفل باب تمام
و سرکه عنصل باز کرده طلا نمایند و بر بخار طبیخ بابونه بر کالبد دورق
غار و اکلیل و شبت سپر نکران دارند و در دموی رگ قیفال زنند
و حجامت ساق و بند لطیفه لعاب اسبغول و شراب عناب و آش جو
و طفیل یعنی عدس مقشر پخته و مزورات ترش و مثل آن و در صفراوی
طبیخ هلیله و تمر هندی یا مغز فلوس و یا ترنجبین منفعت دیگر علاج
در صداع صفراوی گفته شد و در بخاری حار به حسب ماده آن رنج
بتنقیه کنند اگر از دم بیند رگ قیفال زنند پس بلطفیه و تلیین متوجه
شوند و صوار المطبوخ مذکور کشایند و کذلک از مشمومات و نطولات
و اطلیه و غیر ذلک هرچه در صداع ظاهر شود اگر ماده دوار در معده
یا مثانه یا رحم یا رحلین یا مراق یا شراسیف باشد و حبس و بحره باشد
و بخاری که از دل یا جگر یا سپرز خیزد مسلک دیگر شریانها بود که
پس کوشش و کردیست در این نوع مشتمل بر چهار صنف اول آنکه مبتو
منفعه شد و این صنف به حسب اختلاف مواد بر چهار وجه یکی آنکه
[illegible] اخلاط بارد جمع شوند در معده و علامتش ابتدا کند
صداع هنگام دوار از مقدم سر تا بافوخ چون ماده کثیر بود
تا موخر سر بکشاید و ذوات علامات در سواد المراق ذکر خواهد
یافت و نیز مذکور شده **علاج** هلیله کابلی اسبغول

در اول معتدل است طبیخ وی سود مند
جهت ورم ها و سپرز و ... ایشان نبند
...مثقال ... دبر خیت
... نافع واست

حار مذکور شدا
نمایند فوع ورم
در دوار که
ماده وی
معده

... طلا کند
...
بابسر ضماد کنند و ...
... مفاصل طلا کنند به شود

بیخ بادیان بیخ کرفس زیره حبشی عاقرقرحا قنطوریون دقیق هر هشت دو دانک بگیرند
و آنچه کوفتنی باشد کوبیده جوشیده و صاف کرده مثقال حب و طم و شکر سرخ جز
سقوطرا و روغن بید انجیر افزوده حقنه کنند و حب و جبت در قی و مسهل
کو کنند پس از تنقیه قوت دهند معده را به ایارج و اطریفل و جوارشن
حاره دوم بلغم زجاجی بارده تولد شوند در معده از خلط بارد و علامتش
علامات آن خلط باشد و باشد که تهوع آید لیکن قی نه براید
زیرا که مواد بسبب منعقد بودن در معده مستحکم میشود یا بعد قی و باشد که
وجع بمنزلهٔ عارض شود اما آن الکاه شود که مقدار ریح بنسبت
از فضای جوف معده افزون بود علاج واجب است که چیزهای
بادشکن در منقیات و مقویات اخلاط بارده بار کنند و نافع
اغذیه در کثیر ریح نیز آبی که در وی کمون و صعتر جوشیده باشد
سیوم آنکه اخلاط حاره مرتبه جمع آیند در معده علامت بجا آن
درد در شکم تهی و سکون آن در سیری و سایر علامات صفراوی
در معده کفته شود پیدا بودن هم کفته خواهد شد علاج سکنجبین با آب گرم
نوشیده قی کنند و بنو طبیخ هلیله با ماء الجبن یا نقیع آلو و آب انار
که با تخم وی فشرده باشند طبع را ملایم کند صفت طبیخ هلیله زرد آلو
بنفشه سبستان تمر هندی تخم کاسنی هر یک شش درم را اپخته صاف نموده
ماء الجبن و هر اگر بهر تقویت طبیخ سقمونیا سر دارو کنند نفع بر طبیخ بیاشند
بهتر باشد صفت ماء الجبن بقول رازی آنکه شیر بز سرخ صحیح و جوان

بغمز اکوفته جراحت ماند
یا نیز جراحت را خشک کند تخم کا
بتنهای کرم را فایده دارد
شربت ریشتقال سکنجبین بدل آن
تب دارد خورند شکم بندد

صفت هلیله

کم چهل روز از زائیدنش گذشته باشد و بعید العهد از ولادت نباشد
از چند روز خیار و کنیز تره و برگ اسبغول و کاهو بخورانند
وقت شام شیر آن دوشیده در دیگ سنگ یا گلی جوشیده فرود آرند
اگر شیر دو رطل باشد ثلث رطل سکنجبین صادق الحموضه با آب غوره
انگور انداخته بچوب تراکجیر بجوشند چون کف آرد کف از آن
دور کرده باشند هر گاه کف منقطع شود صاف نموده به سکنجبین
بیاشامند بقول امین الدوله پس بیاشامند صفتش آنکه بیشتر نیم رطل
شیر بز موصوف تازه گرفته وقت شام گرم کرده یکدرم
پنیر مایه دهند تا بسته شود پس از کاردوی چه پاره کرده دو درم
نمک اندر آن ساییده بپاشند چون یکبار آرد در کرباس
آویزند یا در کتان یا در نیل برگ خرما صاف نموده یک نیم رطل آب
مذکور و تنک ادویه سکنجبین آمیخته با آتش نرم تخته کف
بگیرند تا که آب فقط بی جبنیت ماند پس صاف کرده سه
کرت بنوشند نخع بلافاصله ساعت تا صد قدم و بعضی
برانند که در یک دم بعث سه کرت کرده بنوشند و بعضی تحریک
چوب الخیر لازم ندارند اگر شیر بهم رسد بدل آن شیر گاو یا دیگر
شیرها لیکن سه هفته شیر بز بهتر لان اللبن الماعز مائیته
او فر رطوبته و دهنیته و التحریک بخشب التین فی التلین جیارم

الخ

حب سنبر جبلی سرو آکند ... بشود و ازو
بکوبند لعاب وای روغن بادام یا رو
غن گرد و لته کرده حب کنند از هر ...
نافع است

کر ... کرده ... باشند ...
... در کرباس گرفته وقت صبح آب
مذکور ... یا با سکنجبین بیاشامند

ضماد ذات الجنب از گاو پوسته خشخاش حب المحلب فتیه کرده جوشانیده
ضماد کنند به شود سرگین کبوتر فتیه کرده به ورمهای صلب نهند
سود دهند موی آدمی را با عسل آغشته بر قلاع دهن بچگان ازرق
شود سود دهند از جراحت تا قطعیف

آنکه ریاح اخلاط حاره تولد شوند در معده علامتش بموجب آن طلطلها و تلذع
حلقش در معده ووجع در ناف وبجذب ریح خواه به از قرع خواه
با نقلاب راحت یافتن علاج تنقیه معده بمطبوخ هلیله کنند واستفراغ
سقمونیا صفت ورم آنکه فضله در شرائین مندفع یا خلف اذنین یا شرائین
سبابته جمع گشته صعود نموده در آرد علامتش تمدد وامتلا
و انتفاخ وضربان عروق مذکوره است و هرگاه که از دلت منضغط
سازند یا دوای قابض بر آن طلا نمایند دو در ساکن شود پس اگر منبع
این فضله دل یا جگر یا سپرز شد یا وجود این علامات آفت عضوی
ازین اعضا شاهد حال وی بشد و هر یک در جایگاه خود ذکر خواهد
یافت بدان رجوع نمایند علاج نخست بدانند که ماده بجای کدام
خلط است پس باستفراغ آن خلط مشغول شوند اگر ماده در جگر
بود و بفصد باسلیق و از آنچه در بابش گفته شود اگر ماده
بجانب مقعر بود به استفراغ گویند اگر بطرف محدب بود ادرار نمایند
و علامت میل ماده بجانبی ازین دو جانب در باب جگر به تفصیل
خواهد آمد و آنجا که ماده در قلب بود پس از استفراغ شراب
سیب و مفرحات دهند اگر در سپرز بود رگ اسیلم بگشایند از دست
چپ و احده مجلله بر سپرز نهند و معالجه بر عضو ماوف شوند
و بعد تنقیه خواه ماده درین عضو بوده باشد و خواه در عروق
فقط اگر دو و در زایل شد بهتر و اگر نه تفحص کنند تا مسلک فضله کدام

علاج

صفت دوای

علاج

در علاج فالج اگر نیم درم بلادر با مغز یک
نیم درم شکر تری استعمال کنند نافع است
جلغوزه کبار عسل فتیه کرده خورند
مع بست بنا شنا خورند خون کبوتر کره
طلا کنند به شود طبیخ نخود سیاه جوشانیده
طبیخ خوش خورانند سودمند بود و بعد یک
تیر گیرا طرق ... با روغن زنبق بیامیزند
چنانکه ... شود و صاف کنند روغن ...
... بر ... مانند به خورد

[illegible]

رکیبت انرا از اشتاخ و شدت ضربان توان دانست پس اگر در عروق صدغ عمیق
بود انرا قطع کرده داغ دهند چنانچه در صداع ذکر یافته مع علت داغ
و بیان قطع عروق خلف اذنین که موادی میشود لقطع تناسل اگر سبک
و انتفاخ در عروق سباتیه بود و بیت از قطع و داغ باز دارند
و سباتیه از ان گویند که رطوبت عریبه متوسط رگهای مذکوره متصاعد
شده بسوی دماغ سباتیه ارد یعنی خواب ارد و این شرایین منقسم و داجین
یکی از یمین حلق و یکی از یسارش صاعد شده صنف سیوم الکه فاضل
شود فضله درد وداجین که ان دو رگ و ردیه اند بر دو طرف حلق
متصل بگردن هستند و موجب دوار شود علامت الکه گشتن رگ مذکور
منتفخ شده ممتد گردند باید که فصد و داجین کنند اگر دوار زایل نشود
ماده اش در جگر شد تنقیه جگر کنند چنانچه در بالا ذکر یافته تنبیه چارم
منتقل ماده در رحم یا مثانه یا کلیتین یا ساقین یا رجلین یا فخذین یا مراق
شد علامت الکه گشتن در عضوی از اعضا مذکور افت بدید اید
و در یابد بیمار که از موضعی از مواضع مذکوره ضربی متحرک شده صاعد
میگردد پس دوار افتد و علامت افت هر عضو در جایگاه خویش
مذکور شد و اختناق رحم بیشتر باعث میشود بر دوار
مدانند که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مراق گرم میباشد و اکثر امر و ماده
رجلین سرد لبعدها عن ینبوع الحرارة علاج بمعالجه عضو ماوف
توجه کنند و از عضو مذکور جذب مواد نمایند بطرف مخالف

اگر کسی را درد پهلو داشته باشد یک درم
زراوند مدحرج با عسل بیاشامند
دفع شود

علاج [illegible]

[illegible]

صفت سیوم [illegible]

ریختن مژه تو بدان مرض از رطوبت
باشد علاج [illegible] تخم مرغ برگ
خرفه بار و عن گل سرشته ضماد کنند
اگر کسی تخم انگور را سوخته خاکستر
چار درم لاجورد علاج دو درم سنبل
الطیب سه درم کنند تا غبار شود
مدام در چشم کشیدن موی مژه بر وی
او بخوان خر را سوخته در چشم کشیدن
خاصیت دارد علاج
تخم کدو شیرین تلخ بساینده چون سرمه
در چشم کشند موی بر وی نانرو

[illegible]

اگر [illegible] نمک [illegible]
درد دندان باشد به شود

در علاج ضعف دماغ اگر کسی گوشت ماهی دایم خورد دماغ را زیاده کند و عقل
را به افزاید اگر دماغ سرد باشد زعفران اندازه بود دفع پیچیدن شکم
تخم نباتات بخوری چون سغندانه بزیانه نبینی پیچیدن شکم

بفصد و اسهال و حقنه و غیره کجب و حب و تقویت و هد بر راد دماغ را اما قبول
نکند و صندل را هر گاه از سبب ضربه و سقطه بر روح لطف متحرک شود مثل آنکه
یعنی هرگاه چیزی گران در آب افتد یا چیزی سخت بزنند و آن متحرک شده گرد
مرآید و متموج گردد کذلک روح مذکور متموج گردد بحرکت دوری معالجه سقطه
و ضربه آن عضو نموده باشند اگر بعد زوال الم دوار باقی باشد بدانند که چیزی
سوء المزاج بدماغ لاحق گشته پس بحسب آن سوء المزاج که آثار وی ظاهر
باشند علاج کنند اگر سوء المزاج مختلف ساذج عارض شده بدماغ یکبارگی
و بدان سبب موذی با طبع خالف و مضطرب گردد روح و متحرک
شود بحرکت دوریه بعد توسط مجلس که بکار بارح باشد عرض سبکی
دماغ و حدوث دوار بغتةً بعد ملاقات برودت یا حرارت و علامت گرمی
برودت یا حرارت خارج باشد یا داخل چنانچه در صداع ساذج مذکور
شده باید که بعد تحقیق سبب معالجه کنند بدانکه چند سبب بود و تفصیلش
در صداع ساذج گفته دگاه باشد که چون آدمی بسر گرداند یا رقص کند
روح حس متحرک شده چنانچه ماند که حباب آب را حرکت دهند اگرچه
بحال ساکن شود اما آن باد متحرک ماند گاه چون آدمی در حضر سریع
الدور بسیار بگردد پس روح با جزء از نگاره آن هیئت گرداند
بگیرد و از آن علت دوار مدتی دراز باقی ماند هرچند محسوس قوی نیز قوت دارد
بعد ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس بیشتر اگر دوار باقی ماند هرچند

ما زال بسوء المزاج توجه نماید کما ذکرناه فی المزاج المختلف المستوی کاه ضعف قلب
سدر را تحدث گردد و دوار آرد کما هو لطف فی الدین بسبب تقویت دل
شراب حماض و لیموی و سیب و صندل و منوّمات مناسب مزاج و اغذیه
لطیف موافقه تناول کنند بدانند که اطبا سوء المزاج را بدو قسم گفته اند
مختلف و مستوی و در تعبیر آنها خلاف است بقول جالینوس مستوی در جمیع بدن
عام شود و مختلف آن است که بعضوی مخصوص بود و شیخ گفته مزاجیکه
در جوهر عضو مستقر شده بحکم مزاج اصلی گردد مستوی شود و المختلف
ما لا یکون کذلک از آنست که مستوی مولم نمیباشد لانه بطلت المقاومة
بینه و بین الطبیعة بخلاف مختلف که مولم و موجع است لوجود المقاومة
و تحقیق این کلام آن است که مزاج عرضی که عارض شود در عضو و آن
عضو را استعداد رجوع بمزاج طبیعی بسهولیت میسر نباشد از آن مستوی
و متفق گویند مثال آن برص است و مزاج عرضیکه بادی در اعضاء
استعداد رجوع بمزاج اصلی بالسهوله باقی شده از آن مختلف خوانند مثال
وی حمی عفنه است **فصل** در سبات و آن خوابیست در طویل باطبیعی
عرق موط که بدشواری بیدار شود و این مرض را ده سبب است یکی آنکه
سوء المزاج بارد مرطوب عارض شود در دماغ علامت نبض صلب و متفاوت
بود در زنگ وجه و بدن سبز نماید و تقدم ملاقات سردی بر سبز یا تقدم
تناول یا استعمال ادویه مخدره شاهد شود و در وجه سبج بدید نماید

فصل در سبات

علاج بهر تبدیل مزاج طبیخ ریاحین حاره و سداب بر سر ریزند و روغن

بابونه و قسط و صندل سر بار کرده بمالند با چند روز قره و حنظل و مرزنجوش

با سرکه ضماد کنند و دوا المسک و شیرخشت و اسطوخودوس بطبیخ نمایند و پیه مرغ

کر بابونه نخود و خردل و روغن جوز بخته باشند بمالند اگر ادویه

مجذوبه موجب بود بدارک آن بما در هر مناسبت هر یکی که در اواخر کتاب بیان

خواهد آمد و بعد هم جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ علامتش آنکه بیمار

در مقدم سر و در حرکت اجفان و عیون گرانی محسوس کند و آب غلیظ

اکثر از منخرین سایل شود و زبان از رطوبت لزجه آلوده بود علاج

بعد تنقیه دماغ بحقنه و حبوب نمایند که در بیستم ذکر یافته و بعد تنقیه

تبدیل مزاج کنند بدانچه در قسم اول که در باره دسارح آن گفته شد نهم

آنکه بخارات رطبه ردیه مرتفع شوند جانب دماغ این قسم در حمیات

میشود خاصه در حمی بلغم علامتش تقدم وجود حمی باید که در معالجت حمی

کوشند و بهر تقویت دماغ روغن گل و سرکه و گلاب بر تارک سر گذارند

و برای جذب مواد با شوبه دکا ریزند و کف پا را بمالند از جمله در نشت

و اطراف یعنی دست و پا بربندند و تحریک غطاش نیز مفید چنانم

واقع شود ضربه بر صدغین بدان سبب عصب حس کوفته شوند

ششم قحف شکسته شود از سقط و ضربه بدان سبب دماغ منضغط

و فشارده گردد علامت هر فاحد تقدم سبب است و علاج این در صداع

سقطی و ضربی گفته شد و در اواخر کتاب گفته خواهد شد ششم آنکه معاعد

متصاعد شوند بخارات از معده جانب دماغ سبات آرند مثالش خواب مستی
و خواب تخمه و علامتش تقدم سدر و دوار و دوی و خیالات چشم است و در
حالت خلو معده از سبب خفقت یافتن هضم مرتفع شوند الجزء از ریه یا صدر
علامتش وجود علامات ذات الریه و ذات الصدر چون ضیق نفس و حمی
و سعال و منشار ریه نبض هشتم متولد شوند دیدان در امعا یا محتبس شود
منی یا خون حیض یا نفاس در رحم پس از امعا یا رحم متصاعد کردند
الجزء و سبات ارند علامتش وجود سبب است و آفت آن عضو شاید بودن
کاه حادث گردد سبات بجز اذیت که لاحق شود دماغ را از مشارکت
هدریت اعضا ماده فه به انکه متصاعد شود که بخارات ازین اعضا
باید کم در معالجه عضو معلول کوشند چنانکه از یک در حمل جو دید کوشت
دنبه زده ال سبب تقویت دهد سر را که مار یا ذکر یافته بهم انکه خون در بدن
بسیار شود ده سبات آگاهد علامت امتلاء خون که بعض از من در رشده
علاج رگ اکحل و قیفال زنند و بعد فصد حجامت ساق کنند تا ماده از
دماغ فرود اید و فصد صافن نیز سود مند و دیگر تدبیر سبر سام
دموی لیکن رطیب واجب است لیکن با جیب مشاهده در
زیادت و نقصان تصرف کنند و هم بسبب رنج و ریاضت و حرکت
عنیف یا بسبب استفراغ مفرط که جوهر روح تحلیل پذیرد و بواسطه
بسیاری تحلل از مفرط شدن در هم تن عاجز آید پس با بهوره
طبیعت آسایش جوید و روح انقباض از کار فرو ذل

علاج در و بشت بهرا اسیفند را الکماذ
بشیر کاو رفته جوشانده خورد
به شود

فی زبان دارد طبیخ بند خواب آورد
قرنفل ده درم کرمازو پنج درم افیون
دانگ کوفته رب بهی قرص سازند
شربت یک درم بخورد

آلت های حس و حرکت باز ایستد چندانکه از روح حیوانی مدد یابد و اگر
از وی به تحلیل رفته شد باز آید علاجش تقدم اسباب محلله است
و بتدریج در سبات افتادن علاج فراخ محروری را ماء اللحم در گلاب
داب سیب آمیخته دهد و مشروط طوس با چند طباشیر معه شراب
سیب یا انار مفید شد و بوییدن صندل و گلاب سودمند و بالجمله
بعلاج غشی رجوع نمایند و مبرودی و مرطوب مزاج را مروده طوس
در ماء العسل یا در مربه یا در شراب انگوری دهند و ماء اللحم در شراب
نیز توان داد فایده در سبات و غشی فرق آنکه نبض خداوند سبات
قوی شد در اکثر تنفس سلیم یا صلب بود و رنگش بحال شد و گاهی
به سبزی گراید و نبض صاحب غشی ضعیف شد و رنگش به صورت
گراید و فرق در سکته و سبات آنست که خداوند سبات را چون بیدار
توان کرد و حرکتش مثل خفتگان اگرچه حس حواس او کند
شد لیکن چیزی بجای بود بخلاف مسکوت که حس و حرکتش
جمله رفته شد فایده آنجا که درد دماغ افتد شد آب سرد خوردن
و بدان مضمضه کردن زبان دارد فصل در سهر دان بیداری
و بیخوابی موظر را گویند و باهم لازم مجرب است و اسباب وی ثلث
یکی سوء المزاج یابس ساذج عارض شود و خشک سازد دماغ را علامت
آنکه نیز و حواس سبک بود و چشم و زبان و بینی خشک شود و ملمس گرم
نماید و تشنه طول سهر بحسب خشکی دماغ علاجش بترطیب دماغ

طبیخ وی انواع صرفنا فع بود اگر در چشم کشند
تا تینه گوشت زیادت را بخورند عصاره وی
جهت سینه جگر تب میانه ... و نافع بود

و علاج
... معده را قوه دهد
... بلیله معده را نیت
مت ... بلیله ... و آنند طبیعی را
و ... گرداند طبیعی را
جشم را و نیز ... را
... باعث نفع ... انداکند
کنند بوحت نسیان ... =
نیز گرداند و ... تب
علاج ... چو آنکه دار و ... کنند
بلیله کابلی چند عدد و ... ان کنند
چندان آب بر سر ... آب
انداسیوشانند و جاکنند
تاکه سنجاد و بر سر آن ریزد
و چهار لوبیت آب خاک کنند ... ان نغیر
کنند و هر بار ... یک بار بشوید
بجنانکه پوست از آن جدا شود
در دیگ کنند آب ... و ...
... ربع گوفته
... چو ...
اضافه نمایند بجوشانند تا چو

فصل در سهر

... شود بیرون آورند و دیگر
بعد آن ... بند ... بلیله
... ریزند در ظرف
... ریزند
علاج چندان عسل بر سر آن ریزند
... کنند تا ... اگر ... ادویه
اضافه کنند بهتر باشد قرنفل زنجبیل
جوز بوا قاقله ... عود هر یک ...
مثقال مشک ... زعفران یک ...

بکوشند مثلا طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو کشنیز تر و بیخ و لوبیب خشخاش
بر سر زنند و شعیر و طبیخ کلم و بابونه و جزره خشخاش خورند و همان آره همین
حکم دارد و بنفشه و نیلوفر بویند و از آب برگ کاهو و شیره خشخاش
و کشنیز تر و روغن نیلوفر لخلخه سازند یا سنجه افیون زعفران بویند
و روغن تخم کدو و شیر دختران بر سر دوشند و در گوش و بینی چکانند
و گوشت بچه مرغ و کبوتر یا بزغاله که هر واحد با کدو و اسفاناج و برگ کاهو
و شیره و تخم خشخاش پخته تناول کنند و بعد هضم غذا غسل با آب شیرین نیم گرم
و دعة و سکون و در موضع رطب نشستن لازم شمارند و از چیزهای
خشک احتراز نمایند دوم سوء المزاج حار یابس ساذج عارض شود
بدماغ این نعوت شدید شد علامتش تشنگی و خشکی و سوزش دماغ
و حرقت بیشتر تشنگی علاجش تدابیر رطب که در یابس ساذج ذکر یافته
با مبردات امتزاج نموده استعمال نماید سیوم سوء المزاج یابس بود اگر
که عارض شود بدماغ چهارم سوء المزاج حار یابس صوادی لاحق
گردد بدماغ علامت و علاج هر واحد بار ها ذکر یافته و بعد تنقیه
سودا با ضماد رطب کوشند پنجم که گذشت تخم رطوبت بود رقیه حاصل شود
بدماغ و این رطوبتیت که حرارت در آن اثر کرده شد اثری باطنی بر سبیل
صحیح پس پیدا نمود در آن رطوبت نوع از آن احتراق در ماده شده و نشت
و علامت بحران آنکه در مبحث تری در رطوبت دو در عینین رمص و حرکت
ظاهر شد و در سر اندک ثقل محسوس شود علیل از خواب لب بست و حبیده

بر خیزد

برخیزد علاج طبیخ بیخ بادیان لبک و کاوزبان و گلقند یار کرده بنوشند

و بعد نضج تام مستفرغ بسازند خلط را حب شبیار دایارج و بعد تنقیه

روغن بابونه و اقحوان بر سر مالند و مزاج ماکیان فربه و لحم بزغاله

شوربا کنند و اسفاناج و کدو آمیخته خورند و از چیزهای تلخ دشور و تیز اجتناب

نمایند ششم حمرا امتلا شد از اخلاط یا بسور المقسم با حمایی و فکرهای

مشوش که به سهر انجامد علامت هریک وجود سبب است علاج ازاله

سبب و تدارک بالقی است بمبدلات مینه هفتم اماسی بود وی

چون سرطان و مانند آن که در حوالی دماغ پدید آید کار مشکل است

در باب اورام ذکر یافته هشتم طلوعهای بادانگیز که بخار بسر دهد

بدان سبب خوابهای شوریده بیند بترسید بسی بیدار شود چون

در طبع خوف لاحق شود خواب نیاید باید که تبدیل غذا کنند و ایارج

و شبیار خورند لهم بیری سبب سهر شود آن را یک ذوجی سوری

رطوبت بیران دیدم کوهر دماغ بیران بالعکس جوانان خلک شد

علامت اشعار علامات دیگر اقسام است علاجش معتبر است و بالجمله

شبانگاه طبیخ بابونه و کشک جو بر سر ریزند و روغن بابونه

و اقحوان در بینی کشند و در طلیهای وی قدری کاهو باحم

آمیزند فایده حلیله که مشهور آن را مفید است وقت شب اطرا

بیمار بر بندند و بتکیه نشانند و چراغ بزرگ مقابلش دارند

دوای تر عجبن صحیح با رافوت وبند

سردی باشد ترنجبین سفید سه درم

شیر تازه بجوشانند بخورند نافع است

دوا حب ستنغ عصاراسب

از حب مقل را در آب

کنند تا بکند از زند سوسته

هلیله زرد آمله بلیله از

هر یک ده درم ده درم

مقل شصت درم عسل

اضافه نمایند بجوشد

بقوام آید دارو را کوفته

بیخته با آن بسرشند

حب کنی اسهال خون دفع

کنند افیون ماز وسیته

باب حب سازند بخورند

کوبند بسیار

با روغن ر فته کرده

هر جا که مالند موی برآید

بیخ سنبل بنشینند خود

نو عجیب

هر جا که مالند موی بر نیاید

وحمائه بسیار افسانه گونه گونه گویند وعلیل را بیک زدن ندهند تا که
عاجز آید پس یکباره کناره گیرند وکف دست و پاش بروغن بپاسند بمالند
و هرچه با نخ خواب شود چون آواز و حرکت دور دارند اگر امکان
بعید آنست کردند مفید شد **فصل** در سبات سهری و سهر سبانی و این
مرض مستبرست باسم عرضین لازمین زیرا که معنی سبات خوابست و معنی
سهر بیداری و بیداری را ارق نیز گویند و مرض مذکور از ترکیب صفرا
و بلغم حادث میشود اگر بلغم غالب شود سبات سهری گویند علامت
آنکه گاهی خواب مفرط شود و گاهی بیداری طویل اما زمان خواب
غالب و اطول بود بر زمان بیداری و وجود ثقل و کسل و بسیار
اعراض لیثرغس از نشان این است اگر صفرا غالب بود سهر
سبانی گویند لیکن زمان سهر غالب و اطول بود بر زمان خواب
و وجود هذیان و بیخوابی و دیگر علامتش و اضطراب از نشان این است
و قال القرشی هو اسم لورم دماغ من بلغم و صفرا بدانکه در تن
بعضی مردم خلط مذکور شود لیکن تا که بیدار نشسته اند خلط از [illegible]
بود چون قصد خواب کند حرارت غریزی زند در دل تن برای
هضم و پرانیدن اخلاط متوجه شود لیکن قوت حرارت بدان
کار وفا نماید جز آنکه خلط را بجنباند و بخار برانگیزد و الجزء
مذکور بدماغ برآید آن وقت از فرق زود بیدار شود و هر چند

قصد

[illegible] خراب میکند مجرب است
حب الملک را که کرده بحرمات [illegible]
شده بیرون کرده بجوزه [illegible]
برابر سرشته مغز فلوس فتح ملایه
کرده حب کنند برابر بخوراند [illegible]
حب تا هفته حب [illegible]

فصل در سبات

[illegible]

قصد خواب کند نوم نیاید و از غنودن راحت نیابد و این هم از نوع

سهر سباتی باشد لیکن خشک مزاجان را بیشتر افتد بیان علامت

ردیه این مرض بر پشت افتاده ماندن و اکل و شرب فراموش

کردن و هنگام شرب آب تنفس نهج زنند که قدری آب در قصبه شش

درآید و سرفه آرد و هم از راه بینی برآید گاه باشد که بول و براز

بسته شود و نفس تنگی کند و حالت آن بعلامت اختناق

رحم ماند لیکن در اختناق و چه بیمار بحال باشد و جواب سوال

بکند و درین مرض مسخ شدن و تغیر رنگ باشد و از نبض معطل

نشود و مرض مذکور بوجود علامات صفرا معاً زفت لیثرغس را

بوجود علامات بلغم قرانیطس را کاهی بطریق ندرت بلغم صفرا

متساوی باشد و درین صورت زمان خواب با طبعی مساوی

بود و زمان بیداری با طبعی کذلک دیگر اعراض علاج تدبیر مشترک

آن است که اگر ممکن باشد فصد کرده بر ساق حجامت کنند

تا ماده دماغ فرود آید زیرا که چون استفراغ کلیت پس

بکنند اگر بلغم غالب بود استفراغ بایارجات و غاریقون

و تربد و مانند آن کنند اگر صفرا غالب بود به مطبوخ هلیله

و معجون خیارشنبر و سقمونیا مستفرغ سازند بالجمله معالجه لیثرغس

و قرانیطس مرکب ساخته بحسب مساوات و قلت و کثرت

حفظ کاهده و افزوده تنجل زنند بعد تنقیه تبدیل مزاج

اول پوست انار ...

بسیار سبز ابزارها را خوب بجوشانند یک شب بگذرد

مازوی سبز را خوب کوفته کنند با ... عربی در دیگ

اندازد بعد ... را خوب بسوزانند بالای او ... زده

شاخ دوده را اندازد قوام کند خوب سیاه شود

طریق داهکه پهند و بگیرند مس را تنک بسازند

چند روز در شاشه خر بگذارند پس ... را

نمک سرکه بگوتر آب ... آلوده مانیم

در دیگ سفال بگذارند دیگر در آتش با

باچلک ... گذاشته آتش دهند

تا صفایح سرخ شود بس برآورده پاک

سازند و هم وزن آن ... و ... کو

کبر و زرد اعلا ... خوب سحق کنند

بر یکیک ورق طلا کرده بالای هم در دیگ

سفال ... سفال دیگر ... در زیر آن

نمک ... بالای تنک ... کنند در زیر آن گل

حکمت محکم کنند و شش ساعت بجوه

آتش متوسط برافروخت ... نرم

کند و بگذارند که سرد شود مس را

برآورده نرم سازند بر روی سنگ

با ... و سحق کنند چنانکه خوب ...

... دو باز ... اول دیگ سفال

کرده ... دیگ گل حکمت نمالیده ...

با ... بگذارند چون سرد شود

... صلابه کرده دیگر ...

... میکرده باشند سرد شود

کنند تا طبیعت و مسمومات و غیره بجنبد و واجب آنجا که سبب علت امتلاء طعام باشد
و معلوم بود که طعامهای غلیظ بسیار خورده باید که اول قی کرده و معده را
پاک ساخته غذا ترک کنند اگر سبب امتلاء شراب و مستی بود اگر باشد هیچ
علاج نکنند چون مستی زایل شود بعلاج جاریه مشغول شوند و این مقدم ذر
سبات نیز ملاحظ باید داشت **فصل** در جمود یعنی حس و حرکت آدمی یکبارگی
گرفته شود چنانکه ایستاده بود ایستاده یا نشسته یا خفته یا در هر صنعتی این مرض
واقع شود بهمان حالت چشم بازکرده ماند و اگر بسته بود ماند چشم بسته
ماند هر گاه که چشم مفتوح ماند از او شخوص گویند و جمود که دفعة افتد
از او اخذه و بدرکه نامند و نوبا نان حاظر حس خواهند یعنی اینکه ماده
این مرض خلط سوداویست که در بطن موخر دماغ سدد شوند نه در جوهر
دماغ لیکن بسبب مشارکت افتد تا به اعضا رسید و اجزاء دماغ
از حس و حرکت باطل شوند علامت آنکه بغتة واقع شود و علیل از عدم
نفس و عدم حرکات بموت ماند فرق در سبات و جمود آنکه سبات
بدان حد نرسد که منع تنفس کند و نبض لین بود در جمود بطی و صلب
و مسبوت مغموض العین باشد بخلاف مجمود که اکثر مفتوح العین بود
ایضا در سبات تقدم نوم ثقل که بتدریج به استغراق انجامد بخلاف
جمود که بجز ارام افتد و مسبوت را بتکلیف بجنبانیدن سوال کرد
مگر بندرت چنانچه در سکته اشعار خواهیم کرد و جمود را فرق در سکته
و جمود آن است که در حلق مجمود هیچ جزء اصل سوال کرد بخلاف مسبوت

سنگ برآورده باشد و گرده برابر جا
کستر شیر ... زرنیخ بیرنج ده مثقال
گوگرد بیخته سه بخش کنند و پاره که
هر یک یکی بخش برابر خاکستر شیر
آمیخته با آب ... صلابه نمایند در
آفتاب بگذارند ... دیگر
آتش کند باز بخش دیگر بدستور اول
صلابه نموده آتش دهند باز بخش
سوم را نیز بطریق سابق باید
... هر یک نوع آتش دهند که خوب
خاکستر شود و آتش را حد نهایت
نیست چندانکه خاکستر شود و معمول
... راوی آب قراکبیر و اعتقاد ...
... کستر سیرب را کرده است گفته
اند هر که خوردن خاکستر سیرب کشته
مداومت کند زرو ... بهم رسد
فربه و قوی شود قدر شربت ملعقه
یک بخورد خوب باشد

و الصبا سکوت زشت مر افتد بخلاف محمود که مخصوص بوضع بیت وق در وجود
سرسام بارد است که در سرسام حرکت باطل نشوند و در هیچ حال بدان حد
رسید که بموت مانند و تب لازم نیست علاج باید تنقیه دماغ حقنه کنند بارده
مخرج شود اذ رعایت مزاج بیمار کنند مثلا اگر قوی مزاج بود از احقنه از
افتیمون و سعالج هلیله کابلی عاقرقرحا و مانند آن بسازند و الا از سبوس
گندم و برگ چغندر آب بستانند طبخ او بدید نالیس روغن کنجد و قدری بوره
و پیه حنظل یا زرده بعمل آرند و پس از افاقت اگر قوت مساعدت کند
مستفرغ بسازند ماده را حب ایارج و طبیخ مخرج بود اگر مزاج علیل ضعیف
شد بعد افاقت اکتفا کنند حقنه لینه و در پس فرض بابونه و زوفا
خشک و شبت و اکلیل با سرکه عنصل بر موضع سر ضماد کنند مفید بود
قبل افاقت و بعد آن و کذلک روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب
و مرزنجوش یا قدری جند بیدستر مالیدن سودمند چون علت در اخلاط
افتد کلکلس علی دهند و بجای آب بر اجل اقتصار و در بند اگر سبب
استفراغ با تیزی حقنه بخواب بدید آید پس از افاقت روغن بنفشه نیم گرم
بر سر نهند و از شبت و بابونه و کلسنج و اکلیل الملک و پوست خشخاش
و تخم کاهو نطول ساخته بر سر ریزند فصل در نسیان آن عبارت است
از وقوع فساد در ذکر و فکر با تخیل قسم اول در فساد ذکر آن چنین باشد
که همه حس با درست باشند در دیده و شنیده لیکن آن دیده و شنیده را
زود فراموش کنند و این را دو وجه است یکی آنکه حفظ او باطل و معدوم

چنانچه بکوفتند را شیر گاو بیز
کنند بر سر آن پارچه کرباس و بالای آن کبریت بهم
سازند و طبقی از سفال بر گوگرد گوز ارند طبق
استوار محکم شود کنند با خلل با کند اشته بدمند تا
گوگرد آب شود از کرباس گذشته در شیر چکد گوگرد
از شیر برارند عند الحاجت بکار
برند

علاج خواب اوردن

... خشخاش دو حصه کاسنی
یک حصه بطریقه روغن کرده
از خاییدن استعمال
کنند

فصل در نسیان

قسم اول

گردد و دویم حفظ لقصان بذیرد و فساد در افراد و سببش اول بهر دو رطوبت مستولی شود
بر مؤخر دماغ که محل حفظ است پس هرچه در وی منطبع شود محفوظ نگردد زیرا که
حفظ و امساک کار یبوست منقبض است اما جو ذرات از استیلا رطوبت کمال مانده
بطلان و نقصان حفظ بحسب قوت ضعف سبب است علامتش بسیاری خواب و گرانی
سر خصوصا در مؤخر سر و امتلا و سیلان رطوبت دائما به دماغ علاجش تنقیه دماغ
استعمال کنند حقنه حاره که در وی قنطوریون دقیق مقل و جاوشیر و بوره و تخم حنظل
شده که الا حقنه کو ذست بکنند ایارج فیقرا و مطبوخات تنقیه دهند و به طبیخ خردل
و شونیز و عاقرقرحا عسل التحیه غرغره کنند و تربد و حنه تاریک کرده در بینی دمیدن
برای عطسه بغایت مفید است در تنقیه دماغ لیکن بعد حقنه مشرو بات مسهله بکار باید
بست و نیز بعد تنقیه تام بهر تبدیل مزاج خیدبوره و خردل سپید ابهری با سرکه و عسل
و روغن سوسن یار کرده بر مؤخر سر طلا کرده دهند و معجون حاره که در آن
بلادر در وی شده تناول نمایند خصوص این معجون صفت آن بلادر یک اوقیه
صبر نصف مثقال غاریقون ابیض چهار مثقال سنبل دج زراوند مدحرج زعفران
مدر و حبی مصطکی هر یک شش مثقال افتیمون یک اوقیه عسل القدر حتیاج معجون
زنند بلغند سرکه عسل و سکنجبین السرکه غالب شده خیلی سود مند است دویم بر دو سبب
مفرط مستولی شود الکا به حیثیتی که از شدة صلابت شمع مانند کرداند ازرا
پس هیچ چیز در وی منطبع نشود و این نوع به نسبت نوع اول قلیل الوقوع است
علامتش بیخوابی و عدم و حس جفاف و خشکی در مؤخر دماغ و آنکه مریض
بصعوبت تخیل کند هم سریع بیاد در بیاید حالتی پیدا شود گویا کلوشی

خفف

علاج بواصیر این است

کوهی اهنی زنند همه کوفته و بیخته
جهار روز در سرکه خابنید
پس بر اورده در اب کنید
هفته روز بگذارند هر روز اب
تازه کنند بعد بر اورده خشک
کردن نرم سایده به روغن با
دام مغز زرد الو یا شفتالو
بریان کنند انگاه بخورند نافع

خفه میکند بالبردی بطرف عقب وزاهم میکنند علاج لهذ ترطیب و تسخین اسعید باج
از گوشت ماکیان و خورده و بره سخته بپزند بخورند و بر ساق ماده کاو
در روغن بادام شیرین و بابونه بر مواخر سر بمالند و بطنیج روس طبخ بابونه
و تخم کتان و مغز بطول بسازند و بالند که تر دسا فوح باعث شود در فساد
ذکر علامات و علاج هر یک در صداع ذکر شد فهیم. دویم در فساد
فکر آن است که هر چه تفکر آید فاسد شود مانند تفکر اشیاء قدرت نبود
یعنی هر چه از مقدمات جزئیه و کلیه در عقل فعال تحصیل میکرددا از آن
معلومات جزئیه که در ذکر حاصل شده اند مفکره از آن ترتیب نتواند داد و فساد
فکر را چهار سبب بود یکی آنکه برد و رطوبت مستولی شود در اوسط دماغ که محل
فکر است پس سرد و سست و غلیظ گردد روحی که در آن است و فکر فاسد شود
زیرا که روح از اوسط دماغ بمؤخر حرکت میکند و باز از مؤخر باوسط راجع میشود
همین حرکت مسمی بتفکر است و ظاهر است که حرکت طبیعی بی حرارة طبیعی نمی باشد
از آن است که مزاج این بطن نسبت به بطن مقدم و مؤخر مایل بحرارت است
پس هر گاه به عوارض حرارت فاسد گردد از این بطن بالضرورة در فکر افتد
و بطلان و نقصان فکر بحسب کثرت و خفت سبب است دویم آنکه برد و یبس
مستولی شود در بطن اوسط سیوم آنکه برد مفرد بسا نیز غالب آید
در بطن مذکور چهارم استیلاء حرارت مفرط در دماغ منجر شود بضعف فکر زیرا که
حرکت روح بسبب درین صورت مشوش گردد بدانند که علامات و علاج
بحسب هر سبب چه در فساد ذکر و چه در امراض دماغیه بتصریح ذکر یافته

برای قوت دماغ بسیار فایده دارد این نسخه
مشک عنبر قرنفل خرفه جوز بوا سنبل قشمیز نیج
عود خام و مشک هر یک برابر بسخته کوفته
اب در داشته عسل بیامیزند [illegible]
بخورد [illegible]

دار فلفل و زنجبیل رازیانه
نانخوا و تخم شلغم و تخم زردک
بوزیدان شقاقل و جوز و اجده
قند و صندل سفید اجزا
برابر جوب جینی کوفته بیخته
عسل صاف معجون کرده شربت
یک درهم میل نمایند

بکار برند و دفع اخلاط و مرفوعات در بسط دماغ باید نمود و احتباس بعضی اثار ازین
موضع توان کرد مثلا اگر سبب علت برد و رطوبت باشد نقل در ذو بسط بسر محسوس نشود
و کذلک سببی یبس و حرارت حال کونهما سببا و مراعات سوء المزاج ذکر شده
فایده فساد فکر اگر چه فی الحقیقه نسیان نیست زیرا که فراموشی درانجا
دخلی ندارد لیکن از انکه استنباط نتایج از مقدمات عوام مفضی
و اکثر مسایل ازین بفکر باید نتوان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان
شمردن و جمهور فساد فکر را که در تدبیر منزل و اهل اخلاق و ما ناسبها باشد حمق
گویند و انچه در علوم و مسایل دقیقه بود بلادة نامند **فصل** و سیم
در فساد تخیل و آن بر دو وجه است یکی حادث شود بنقصان و ضعف
در امور تخیلیه و دوم انکه باطل شود خیال بالکل در امور تخیلیه یعنی فعل
خیال انکه ضبط و نگاه دارد صورتهای محسوس را حس مشترک ادراک کرده باشد
و آن صور در حس مذکور مجتمع گشته باشند و هرگاه چون محسوسات
از حواس غایب شوند احضار صور انها بهمان کیفیت نتواند
نمود اما علامت نقصان فعل خیال انکه آدمی رویا یعنی خواب کمتر بیند
و اگر بیند در بیداری یاد نماند و کذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد
و علامت بطلان انکه خواب هرگز دیده نشود و صور محسوس را بمجرد غیبت
فراموش کند مثلا سخن که از دهن براید فراموش کند که چه گفتم و فرق در حافظ
و خیال حافظ انکه حفظ کند معانی جزئیه محسوسات که متادی شده
از وهم یا متخیله بخلاف صور آن محسوسات و معانی کلیه ان زیرا که

بر سر ... صداع شقیقه ...
بحرق النیا در دگوش و دواء الثعلب فانه
خروج ... من حیض اسهال ...
رانافع نیست ترکیب این ...

خزانه معانی جزئیه محسوسات را که کلیه عقل فعال است و نفس ناطقه مدرک آن معانی است

و کار خیال ضبط صور محسوسات است بلا معنی اسباب و علاج این قسم نسیان که

در نقصان ذکر گفته مگر فساد تخیل کثر از یبوست واقع شود و فساد ذکر

اکثر از رطوبات باید که وضع اطلیه و استعمال مرد جات و نطول و غیره بر موضع

علت که مقدم سر است کمانید و نوع از فساد تخیل آنکه خیال کند اشیاء چیزی که

موجود باشد یا بیند چیزی که وجود ندارد در خارج مثل الصور کند صورتی را که

بصفتی آن اشیاء نیست و نیمه باقی ورس با اثبات آدمی دو سر یا به سر و قس

علی هذا و این فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است

علامت آنکه مقدم سر گرم و خشک محرز و الوان و بنزل آن تخیل کرده بسبب

سوء المزاج حار سازج بود یا صفراوی مستولی شود و وقت در سبا ذج

دماوی مانند آن ذکر یافته علاج در سا ذج بهر صباح بد تبدیل مزاج شربت

بنفشه و نیلوفر در گلاب و عرق بید و آب سرد یا کرده بنوشند و اطلیه

و ادهان و نطولات سرد صفراوی بکار برند بر مقدم سر در مادی

تنقیه کنند بحقنه لینه و طبیخ هلیله و مانند آن بعد تنقیه به تبدیل کوشند فایده

بدانند که قوت نفسانی از دماغ منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع

بدن منتشر شود و ادا صنعت حس و حرکت کند از امر خدا و این قوت دو

قسم است مدرکه و محرکه اول در مدرکه آن نیز دو قسم است یکی مدرک امور ظاهری

که آنرا حواس ظاهری گویند پنج هستند چون باصره و شامه و ذائقه و سامعه

لامسه و دوم مدرکه باطنی که حواس باطنه نامند وی هم پنج است و از آنجا

جلاب بنفشه بیخ بخورند

این فصل کسنیز النسیت مشدید

موده را قوت دهد و درد سر ... اکثر برقایده است

علاج بلیله کابلی بلیله زرد

علاج بلیله سیاه بلیله آمله کشنیز

کوفته این اجزا را کوفته بیخته

بروغن بنفشه با دام چرب کرده

باسه برابر عسل بسرشند

شربت ۲ درم

وقت خواب بخورند

مقصود ازین حواس است لهذا در تفصیل حواس ظاهر که چندان احتیاج ندارد
نه پرداخت بدان که قوة اول از حواس باطنه حس مشترک است و آن قوتیست که
هر چه بحواس خمسه ظاهره درک یابد متادی گردد بدان حس ازین جهت
مشترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ است قوة دویم خیال که او خزانه
حس مشترک است زیرا که هر چه یابد بدو سپارد و محل آن موخر بطن اول
حاصل آنکه هر دو قوت در بطن اول آید مقدم و موخر و فعل خیال در
امور متخیله ضبط شده قوة سیم متخیله است انرا متصرفه گویند باعتبار آنکه
تصرف کند در صور محسوسه که در خیال موجود است و این تصرف با ترکیب
بود چون تصور انسان دو سر یا به تفصیل و جدا کردن باشد چون صورت
انسان بی سر چنانچه در نوع فساد تخیل گفته شد و این تصرفات باعتبار
استخدام وهم است مر وی را در صور و معانی جزئیه متخیله زیرا که اگر تصرف
این قوت به اطاعت عقل باشد و به استخدام نفس ناطقه مر این قوت را
انرا متفکره گویند پس قوت متفکره نباشد مگر در انسان و موضع این
قوت میان موضع وهم و خیال است قوت چهارم وهم است آن قوتیست که
ادراک معانی جزئیه کند که به محسوسات متعلق است مثلا صداقت صدیق
و عداوت عدو از آن است که بچه و دید او گریزد و بسوی بز
مراد و محل او آخر بطن اوسط است قوة پنجم حافظه آن فراموش شده را
یاد آرد قوتیست که معانی که متوهمه یا متفکره انرا ادراک کرده
باشند نگه دارد و انرا متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش

از برای بوقاق ... را باید
طلایه کرده برا ... تلو طلا کنند
... شود ان شاء الله تعالی

معجون نافع ...
تا ... چهار مثقال ...
چهار مثقال ...
... مثقال ... دو دانه
مثقال ...
مثقال ...
... کوفته ...
نمایند

شده را به
یاد آرد و او خزانه متخیله و متوهم است و محل آن بطن موخر دماغ است و دود کور
بطون در تشریح بر گفته شد قسم دوم در محرکه و آن دو وجه است باعثه
و فاعله اما باعثه شوقیست یا غضبی شهوانی آنکه باعث شود بتحریک
جهت نافعی و غضبی آنکه باعث شود بتحریک جهت مضر تا دفع منفعت
و مضرت اهم است که فی الواقع بود یا بحسب ظن باشد اما فاعله
قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او عضل منشنج و مسترخی
شوند و به قبض و بسط آن اعضا متحرک گردد و فاعله مطیع باعثه است

فصل در مالیخولیا

فصل در مالیخولیا و بعض اطبا مالیخولیا باثبات نون نوشته
اند اما اکثر بنا است و یونانیان خداوند این علت را مالیخونیا گویند
یعنی آنکه ظنون و افکار وی بر مجری طبیعت نماند این علت
شود مگر سوداوی مزاج و سبب کلی این مرض آنکه آفتی در دماغ
لاحق شود بدان سبب افعال قوتهای دماغ باطل شود یا ناقص گردد
یا مضطرب به حسب ضعف و قوت سبب و سبب جزئیه یا سودا
شد یا مره سودا که آن سودا نا طبیعی است که از احتراق هر خلط
پیدا شود و مالیخولیا به حسب سبب منقسم میشود بقسمت کلی به سه قسم
اول آنکه از مره سودا یا سودا طبیعی تمام بدن ممتلی شد تا
سبب بخارات مظلم از بدن تصاعد کند بسوی دماغ باعث
مرض شود مراد از طبیعی آنکه محترق نباشد و الا باعتبار آنکه زاید
بر آن است که میباید تواند نا طبیعی گفت و ظاهر است که تا زاید

بر مقدار طبیعی باشد هر خلطی که بود موجب مرض نمیکرد و علامت کلیه این قسم
هزال و نحافت بدن و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون
کلم بود یعنی کلم مالح و بادنجان و مانند آن الف فضلات
و اختلاف نبض و تقدم کد و تعب و باشد که لون بدن نیز میل
بسیاهی کند و صفای قاروره قبل از نضج و بعد از نضج لا حکم له
السوداء و این قسم سلیم ترین اقسام است بسبب عدم ضرورت الماده بعضو
واحد اما علامت خرثه المختلطة بسبب مثلاً اخلاط ذهن و حده و فرح
و بسیار خندیدن و امتلاء رگها و عظم و سرعت نبض و بودن رنگ بدن
کبود و مایل بحمره از آن رو که هیئت باوجود این اگر بیمار جوان باشد
و در استفراغات خون معتاد منقطع افتد و تقدم تدابیر مسخنه مجففه
مرطبه که اکثر دیده تاکید میکند بر احتراق خون و هم و فکر و رع
و ترس و گریه و تخیلات ردیه و جبن و حدة از آن سودا است
که از احتراق سودا طبیعی حاصل شود اگر این سودا غیر طبیعی
شد و به جنون انجامد و حدة شدید و سوء خلق و هذیان
و بیداری و علت بکول و کثرت غضب و حرارت ملمس بدن
و صفرت لون و بد رنگی مانند درنده و وقوع جنون از آن
سودا است که از احتراق صفرا حاصل شود و تقدم تدابیر حاره
مایه نیز از شواهد است و جنون که درین فصل واقع است
عبارت از اختلاط ردیه مع التشویب یعنی نه بیهوش گشتن

بخور و بادنجان ...

کرده باشد بسیار میزان در
فصل صالنو در و مت
مجامعت بود تمام باید

و کل

وکسل و سکون و قلت حرارت طبیعی نشان سودا است که از احتراق بلغم حاصل
شود و مراد از احتراق اخلاط آنست که در ذات خلط حرارت افتد پس آنچه
لطیف و رقیق باشد به تحلیل رود و آنچه کثیف است باقی ماند و سودای غیر طبیعی
همین است اگر چه خلط سودا محترق نشده باشد قالوا کل خلط یحترق یصیر سوداء
غیر طبیعی علاج در دموی فصد اکحل و باسلیق کنند اگر اصابت نکند سبب علاج دم
شد رگ صافن نیز زنند و نضج ماده از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان هر یک سه درم
عناب هفدانه سپستان بیست دانه با ده درم نبات کنند بعده منقوع یا زند
به طبیخ افتیمون صفت آن هلیله کابلی اسطوخودوس زبیب منقی یعنی تخم
دور کرده از هر یک ده درم شاهتره لعاب (?) سه پنج درم آنچه کوفتنی باشد
کوبیده در سه رطل آب بجوشند چون یک رطل بماند فرود آورده ده درم
افتیمون اندخته یکبار (?) تا سرد شود پس بپالایند یکدرم غاریقون و دو درم
صبر باریک کرده بیامیزند و شکر سرخ ساخته بنوشند و پس از تنقیه تمام
توسیع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکهات مرطبه و تعاهد بر حمام مرطبه
و شیر زنبرود (?) شیدن و تطبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو شعیر نیم کوفته ارزن
ساختن و پوست خشخاش و بابونه و در دیگ در آب آن بیامیزند و روغن
بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن و بر بدن مالیدن سودمند
باشند اغذیه گوشت جوارح (?) بچه ماکیان و بزغاله و اسفناج و مغز و روغن بادام
و شکر آمیخته کذلک دوغ گاو و فواکه بطیخ هندی خیار دراز انگور و سیب
شیرین و خربوزه مناسب است و بکوتر تدبیر ترک ریاضت است و دعه و سکون

علاج درد سر (?) زنجبیل نبات
... هر یک دانگی (?)
زعفران از هر یک ... مثقال روغن
سرده (?) ... بند
گاو حل کرده در بینی چکانند
جمله انواع صداع زایل
شوند

علاج درد سر (?) سیاه دانه را یک شب
در سرکا جوشانده بسحق کرده
سعوط کنند درد سر کهنه را
زایل کند ان شاء الله

[illegible]

ورزند در سوداوی بحیثی صفت آن هلیله زرد تمر هندی شاهتره ده درم
کلبرخ تخم کاسنی هر یک پنج درم آلو سیاه عدد سپستان عدد سه رطل آب
بجوشند تا یک رطل بماند بعد از آن مذکور ده درم افتیمون آمیخته بعد از سقمونیا
یک دانگ تربد و صبر مغسول یک درم تقویت داده سبب درم ترنجبین با
شیرخشت یا نبات شیرین ریخته بجوشند طریق شستن صبر بگیرند صبر سقوطری
یک رطل بکوبند و از غربال بیزند پس افتیمون ده درم و سنبل الطیب و قصب
الذریره دارچینی و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون
و مصطکی هر یک سه درم در دو رطل آب بجوشند چون یک رطل بماند بپالایند
و صبر را در هاون سنگین صلایه کنند تا باریک شود و در ظرف ریزند که
صاف شود و اجزاء درشت جدا باز زند بار دیگر بطبیخ مذکور بسایند
و هر چند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت طبخ بیشتر کسب خواهد
کرد بعده در ظرف ریزند که ته نشین شود صبر یعنی خمیر نشین گردد و آب
آن آهسته آهسته دور کنند چون صبر ماند خشک ریخته سه درم از غاریقون
آمیخته نگاه دارند بعده بقدر حب بکار برند بدانند که صبر مغسول
اسهال بیشتر آرد و مغسول انفع است در سوداوی هر روز ماء
الاصول دهند یا جلاب که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک
سه درم و بالنگو دو درم گلقند ده مثقال پخته باشند
تا که نضج پدید آید اگر زیادتی حرارت باشد فصد را مقدم دارند
پس از ظهور نضج مستفرغ کنند ماده را بطبیخ افتیمون مذکور و باید

جماع در قضیب بمالد آید
روغن ماده گاو و فتی ببخته
روغن یک مثقال بر قضیب
بمالند مجرب است

حب که در صداع شرکی ذکر شده باید که استفراغ بدفعات ورزمی کنند
تا ماده هم مستاصل شود و هم قوت ضعیف نگردد زیرا که ماده سودا
به سهولت مندفع نمیگردد کما هو ظاهر من ارضیه و در استعمال ایارجات
ابتدا بضعیف العمل کنند مثلا بحب ایارج فیقرا بعده بحب جاجت ایاره
جالینوس در دو فص و ایارج لوغاذیا صفت مار الاصول پنج بادیان
پنج کاسنی بیخ حسک بسفایج کاوزبان بادرنجبویه هلیله کابلی جو شیده
و بطریق مذکور افتیمون امیخته بنوشند یا به ترنجبین شیرین نمایند و بعد
تنقیه در ترطیب کوشند و با غذیه مرطبه و باستحمام و کمرخ و تبطیل دماغ
موافقه و ماء الجبن بغایت مفید شد و تقویت دماغ و دل بمفرحات
موافقه اما تقویت دماغ بدانکه اکثر ما یلقی بخارات متصاعد شود پس
قبول نکند آن بخار مظلم را دماغ و قوت دهند دل را برای انکه مالیخولیا
بمشارکت قلب میشود قال الشیخ لا العجب ان یکون مبدء الیخولیه
من القلب و ان کان استحکام فی الدماغ و لیس فی علاف ده لان
الروح الدماغی متصل بالروح القلبی و من جوهره پس در بسیار اصناف
لازم است خصوص درین تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع
و غم زایل شود پس اگر مزاج گرم بود تقویت آن در خفقان گرم خواهد آمد
اگر مزاج سرد بود انوشدارو و دوالمسک دهند انوشدارو ثابت
رازی که مجربست معجون گل سرخ شش درم سعد پنج درم و قرنفل مصطکی ... زر[نباد]
سه درم سنبل الطیب چهار درم و دارچینی زعفران دو درم فلفله

صفت قوت باه ...
تخم شلغم تخم پیاز تخم کلنجین
و تخم کونجه و عاقرقرحا دارچینی
لسان العصافیر کباب چینی از
هر یک سه درم ... آس کرده
... خود معجون کرده خورند
قوت عظیم پیدا شود و انشاء الله

صفت نوشه دارو

صفت قوت باه دیگر
ترکیب نانخوا کرفس
از هر یک ...

سناسه جوز بوا یکدرم یا دو درم ماریک کنند یک رطل آمله بورا در هفت رطل
جوشیده تا به رطل آید بپالایند بعد نصف رطل عسل آمیخته بقوام آورده فرود آرند
بعده ادویه مسحوقه بیامیزند و کفچه زنند تا مختلط شود بعد دو ماه استعمال
کنند و منافع این دوا از تفریح و حسن اللون وجودة الهضم و بطی بالشیب و لحوب
بید عریض اما بعض اطبا قند یا عسل بالمناصفه یا دو رطل بدل از دیاد لذت
گفته اند لیکن بهم قندی در قرابادین خود در ترکیب نصف رطل گفته
علاج چهار لیسه گذر در شب داوح عقربا مروارید ناسفته هر یک ده درم علاج
ابریشم خام بیانج مقشر بسل عاقله یکدرم اشنه دارفلفل زنجبیل هر یک
چار درم و مشک دو درم در شهد معجون کنند بطریق مذکور صفت
ماء الجبن شیر یک رطل جوشیده در آن جاشت فرود آورده یکوقیه
سکنجبین ساده یا افتیمونی انداخته بر هم زنند پس صاف نموده
بنوشند و مفصل ابن شریف مذکور شده طریقه ماء الجبن در بلغم بعد شرب
منضجات و ملینات مستفرغ بیامیزند یا ده درم آب این مطبوخ هلیله مطبوخ هلیله
کابلی شاهتره دو درم سنا هفت درم سفایح بالنکو هر یک سه درم
بطریق معهود ده درم افتیمون آمیخته بعد سرد شدن تربد و غاریقون
یکدرم باشد نسکر سرین کرده اول حب اسطوخودوس بلع کرده بعده
بنوشند بر استحمام مداومت نمایند و روغن بادام و روغن
زنبق بمالند و گوشت جوزه و مسوکه یش یکساله و نخود آب
با شوره جب الرطم تناول کنند و بعد سفیه نام این معجون نافع بود

معجو

معجون بالنگو پوست ترنج قرنفل مصطکی دقه دارچینی جوز بوا قاقله بادرنگ
لسان ثور سرخ و سفید دارچینی درونج عقرب زعفران تخم بادروج تخم
و بهمنک هریک ده درم مشک خالص دانکی سحق کنند و هلیله کابلی هلیله
عدد آمله سی عدد و نیم کوفته در سه رطل آب جوشانند چون رطل بماند
صاف کرده با یک رطل عسل قوام کرده ادویه مسحوقه المختة معجون
کنند مقدار یک مثقال و بعضی هلیله پنجاه درم ابله [illegible] ده درم
و بر حسب تحمل ارند قسم دوم آنکه مره سودا در سر متمکن باشد فقط
نه که تمام بدن لیکن تواند که با وجود تمکن شدن بدماغ چیزی
از آن در بعض بدن سر تعلق کیرد و این قسم بدترین اصناف است
اکثر مردم دقیق الفکر که میل بسیار در حل مسائل غامضه مصروف
باشند عارض شود لهذا قال [illegible] عرض بهذا المرض لکثیر من
الفلاسفة کافلاطون و بقراط و [illegible] قال قد رایت جماعة من الفضلاء
تزودوا بالعلم و ترکوا الاشتغال بغیر العلوم و [illegible] الناس
ما [illegible] اختلاطهم و حدث لهم المالیخولیا منهم الفارابی و غیره
کثیر من الناس علامت سقوط الفکر دائم الوسواس باشد و نشسته
بطرف زمین و نشستن و [illegible] بسیار [illegible] لاغر باشد جسد معتدل
اللحم باشد و چشمها فرو اندر رفته بعض نبض صغیر و صلب و مختلف
بود [illegible] روزه رقیق و قبل از حدوث مرض بیداری و افراط
فکر بود در آفتاب کشتن خاصه سر برهنه و اغذیه حاره صاره

روغن بنفشه روغن زردچوبه کدو [illegible]
یا لنبر ده مثقال هم یکجا به کرفت آب شسته
باشو باهم کوفته المختة [illegible] کرده چون
ضلایه کنند تا هم شود [illegible] چنانکه [illegible] سوده

صفت مرهم [illegible]
سیماب پنج مثقال [illegible] پنج مثقال
اول سیماب را [illegible] ضلایه
کنند تا رنگش سیاه شود [illegible] سیماب
کشته شود [illegible] چنانکه [illegible]
پنج مثقال [illegible] دانه [illegible]
[illegible] مثقال کوفته [illegible]
[illegible]

دماغ چون سیر و پیاز و کندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد علاج
اگر امتلاء از خون باشد رگ قیفال زنند بعده بنگرند اگر خون سیاه بود
بدانند که ماده محترقه در دماغ منبسط شده و هم در بدن چندان خون
بگیرند که رنگ آن از سیاهی بسرخی زند اگر سیاه مایل بسرخی باشد
باعتدال کنند و افراط نکنند و چون خون سرخ و صاف برآید توانند
دانست که ماده از عروق دماغ خروج نکرده عوض قیفال رگ پیشانی
زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل مندفع شود و فصد
صافن اولی از فصد قیفال البته آنجا که استفراغ مع الامالة مطلوب
بود خصوص در زنان اگر احتباس طمث سبب باشد باید که بعد
فصد مستفرغ کنند خلط غالب را بمطبوخات و حبها که در خور
آن خلط بود در قسم اول ذکر یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط
نکرده شود مسهل ندهند زیرا که ماده بسهولت نخواهد برآمد اما
تدبیر ترطیب آنکه اسفیدباج از گوشت ماکیان فربه و بره
و سمک رضراضی یعنی ماهی تازه که بر سنگریزه باشد و فالودجات
که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترطیب دارد
تناول کنند و تنقیه سر بروغنهای مرطبه محکم نمایند که در صداع
گفته و غایت اثر ترطیب آنکه در سوراخ بینی تری ظاهر شود
ایضا شعیر مقشر بنفشه نیلوفر کاهو طبیخ کرده بر سر ریزند و مغز
تخم کدو و مغز تخم بطیخ هندی زهر نیلوفر و بنفشه با شیر دختران

گل ختمی مورد بادام نبات قند شربت
کرده خورند به شود

ملینح آید خشخاش شده کیرفته
اروندان کرده

مانند کیر غنچه میرود

را روغن ... کرده خورند به شود

زعفران ... در بینی شنند به شود

بر سر ضماد کنند و شربه مرطبه که بارها ذکر شده با آب شیرین در حمام
معتدل غسل کنند در موضع سرد تر نشستن و ریاحین بارد و رطب
و گلاب بسیار بویند و بدرجه که میسر آید خواب بیشتر کنند و هر چه مضر
باشد چون ریاضت و فکر و جماع مانند آن ترک فرمایند و بعضی از اغذیه
بارد و رطب کوشند تا هر چه که از احتراق و استفراغ لاحق
گشته باشد زایل شود قسم سیم در مالیخولیای مراقی که خلط حار جمع
شوند در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق پس تصاعد
شود بخار مظلم از هر عضوی که محل ماده بود بدماغ رسند محدث
مرض گردد و از آنکه ماده در هر عضو از اعضای مذکوره ممکن
میشود جمع در مراق و حجب میکند از این سبب موسوم شد بمراقیه
و المراق غشاء مستبطن را گویند که از خارج بر روی احشا کشیده و احشاء
اعضاء درون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و این
قسم بحسب تعلق ماده باعضا متنوع میشود بچهار نوع یکی آنکه ماده
در معده باشد در اکثر ماده مذکور پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصا
ورم بارد و اختلافی که در سبب اجتماع این ماده واقعست در معده
بین الاطبا از خوف اطناب بیان نکرد دوم ماده در ماساریقا
حاصل شود و موجب سده گردد سیم در طحال بود پیدا کند ورم یا سده
در آنجا چهارم ماده در مراق جمع شود و بواسطه حرارت باطن متراکم

سپر مرکب کرده به کرد اجبایا حب بنود چهار قسم کرده
هر قسمی و برای یک روز دود کنند تا مانند ... آب بخورد به
شمال ... به رسید به سپر شود

کردد دلسوزد و خواه متورم بسازد یا نه مراق را البته بخارات سیاه از وی تصاعد
کرده به دماغ رسیده تا رنگ بسازند روح نفسانی را بدین سبب تخم وقوع
بنزاید تا هر عضوی که رسد بخارات آن تحدث کند مرض را علامت اجتماع از دوغ
ترش سوخته بسیار کاه باشد که بسبب غلیظی باد از دوغ بیاید و با وجود کثرت
اکل بدن را ابدا نباشد و در معده و مراق وجع و حرکت و تمدد ظاهر
شود و سینه تنگی کند از دهن لعاب بسیار بر آید و شکم منفخ نماید و غایط
نرم شود و مابین هر دو شانه درد کند و سنبلیک کاذب و شهوت کاذب
مفرط بود و احتباس کند تا تصاعد بخارات و در بابه خشک و لهات را
عند ملاقات بخارات که سوخته میکرد و آنچه از طحال بود با وجود علامت
مذکور گواهی دهد عظم طحال بر سبب سودی و آنچه از ورم معده بود
بحسب نوع ورم دلایل حرارت و برودت از حمی و عطش و قی مرار یا اشتغال
آنها شاهد حال وی است کذلک در سده و مار ساریقا که در ذرب
گفته شود پوشیده نماند گواه صادق است بر آنکه ماده در نفس مراق است
خاصه اگر ورم حس شود و افعال معده سالم بود علاج در جمله سپر
هر چهل روز یا کم و بیش بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق بشرطیکه
خون غالب بود و مانعی قوی نبود بدانند که در سایر امراض سوداوی
واجب الفصد است فراخ زنند یا غلیظ مستفرغ شود و اگر در این
قسم حرارت باشد جلاب از نیلوفر و تخم کاسنی و عنب الثعلب در جوش

دیگر
اگر سپر بسیار شده باشد
یک پیه جوانه رخوب شاند
خورد به شود

و نبات نوشند و نبات شربت و حتی ممسک عند ماء الشعیر ما ماش مقشر اگر
حرارت باشد برای قوت اخس حلمیین فقط دهند یا در جلاب یا لیکو د کا و
زبان و رازیانه اضافه کنند بهتر باشد و جوزه مرغ بازده بیضه و مانند
آن سریع الهضم و قلیل الفضول هذه الکموس غذا باید زند بشر طیکه
در عضوی ورم نباشد باید دانست الحاکه در معده و غیره مرض بود
عند الاحتیاج مسهل باید زند ماده را بجز یار ملایم که با خف یا نافع بود
چون مغز فلوس در طبیخ و یا در لحوبه و کا و زبان و افتیمون دو سنا
یا ذکر ده و گفته اند که افتیمون و مانند آن در مالنخولیه مراقی بغایت
مفید است کذلک شراب وی الحاکه ماده در طحال فقط بود باید اسهال او
قویه دهند زیرا که از اسهال ضعف ماده طحال منتقل شده در معده
یا دیگر اعضا مراد ریزد منتشر میکردد موجب آفت باشد اما ماده
مراق و معده و ماساریقا بقصد صرف منضج کنند چون ماده
منتفض شده در تمام بدن منتشر شود بستقیه یا اسهال واجب میگردد
لیکن قی در بسیار نوع این مرض مضر و ممنوع بلکه کسی را که ماده
در فضای معده باشد و به استفراغ قی شود النفع باشد فایده اگر ماده
بلا ورم در مراق بود و عن کل دستل و مضطلی یم کرم بر فم معده
ممالند و بجای کرم تکمید نمایند و به طبیخ بابونه و اکلیل در کس اترج
بطول سحق در تحلیل ریاح سود دهند و تکمید رطب نسبت تکمید یابس
مفید لحصول الترطیب و التحلیل کذلک در هر عضوی که ماده باشد

مرهم مرد اسنج دو مثقال انذروت
اوفایبک قیه سرکه کوتره
کف بنفشه یسار و زنگار آموختن ان بکیب سکی
دانه فندق زنکار مثقال زرجوبه روند جینه
مربه موش نمره مثقال برنجاسف کبیب مثقال اش
افوفنه بلیله بلیله بوسیلاو کبیب
مجموع را کوفته و بیخته بر و غن را فنجرا
کرده اول روغن را (با تم) داغ کنند
سیاه موم را انداز ند برابر دار و باشد
مرهم دو روست شود و نیز سیاه است

مبحر که بحالکاه هش منظ یافته در تنقیه و تقویت کوشند بدانند که اختلاف
حالت مالیخولیه یا بحسب محل ماده بود مثلاً اگر ماده در اجزاء مانند دماغ که محل
تمیز و تفکر است پس عوض تمیز باطل شود قول و فعلش با آفت شد اگر در مقدم
دماغ که محل خیالات است پس خیالش باطل شود و چون در همه اجزا بود همه علامت
یکباره باشد اما اصناف بحسب امتزاج خلط دیگر چنان شد که اگر صفرا با سودا
مرکب بود صاحب این علت تند و خشمناک بود و اگر امتزاج بلغم بود بیمار کسلان
و آرمیده و بارها گفته که سودا از احتراق هر خلط که حاصل شود آثار
آن خلط بدان شاهد بود فصل در انواع دیوانگی و این هم از قبیل مالیخولیا است
و این بچهار قسم است اول قطرب علامتش آن است که صاحبش زرد روی
و یکجا قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گردان و از مردم گمان برد که
در قصد کشتن وی اند بدان سبب در مقابر و ویرانه پوشیده ماند شبانه
بیرون آید و بعضی کم ترسند و تأسف فرو زنند در رنگ و زبان خشک و منوط
الحرارت و باشد که بر مردم حمله کند و در صحرا مثل چارپایه مشی کند و نیز از
کثرت مشی در ساق یا پاش وجه شود و پاپش از کثرت تعب کردی خراشیده
شوند و در وجه تسمیه مرض اطبا را اختلاف است شیخ گوید قطرب جانوری است
خرد و یکجولت که بر روی آب رود و حرکت زود دانه درشتاخه باکند فرو در هر
ساعت بیش پس بی منفعی غوطه زند و ظاهر شود و چون مثلاً ماسی علت
نیز همین حال بیخ گذشته بقطرب سیر گشت و قطرب ذیب اموطه یعنی گرگ
زیرینده مرد گویند از آنکه صاحب این علت بمردم حمله کند و چون

مشروا اتیق یک مثقال دانه فرنگ
یک دانه فرنگ یک نخود و کیف هندی
ماندو ونه کاسه انزروت هورد
دانه هلیله ایارون هر کدام یک
مثقال ... رالت کرده جای پیلگی
دافتاد کی باشد انداز زندیه شود
فصل در دیوانه گی

رکان او از فربه و پشت و بار ریابل بکر دد بتر لعله الذب شد علاجش اگر داء
بود حول بکیرند و بعد از نضج تام مستفرغ کنند ماده را بمطبوخ افتیمون
و غیره و تعدیل مزاج به نطولات و مرطب باغذیه نمایند و حیله ها از رفع انکر
کردن شیخ کوید هرگاه علاج سود ندهد بر سر ریش بزنند و در تارک
سر داغ دهند تا قوت بعضی متنبه شده بهوش آرد علیل را قسم دویم
در مانیا بعضی جنون سبع را کویند در ازی زحمه مانیا جنون باخ کرده
علاجش آنکه مانند دو کان هر چه باید شکنند و بدرد نظرش بمشابه دده
و بهیئه قصد آن کند که در مردم افتد قسم سیم در داء الکلب و این
از نوع ما نیاست و چون خداوند مانیا گاهی بدخوی و گاهی مهابت
و جابلوسی کند مثل سگان و وجه تسمیه داء الکلب آنکه حول مریض کسی را
بکزد مانند سگ دیوانه شود و بمیرد بدانند که ماده علت مانیا
بخار صفرا سوخته که در دماغ گرد آید یا بخار سودا سوخته الحجر از
احتراق سودا بود نشانش آنکه فکر و خاموشی و چون بخن آید حیدان
کوید که سامع بیزار شود و چون بغضب آید ذرد زرد شود و از
بدن سیاهی رنگ آن پیدا شود آنچه از احتراق صفرا بود علامت
آنکه مفرط الاضطراب شد و بسرعت بشرارت آید و بسرعت
زایل شود و ضجر و هم شد فرق بدانند که این مرض تب میشود
و در ورم دماغ را لازم تب سرطریث علاج تعدیل و ترطیب و تغییر
بدن کنند بحسب سبب و لیکن از تنقیه لازم دانند بر طب و تقویت را

قسم دویم

قسم سیوم

میکویند بسبب چه باشد
بسبب انست که پوست
وی را جدا نمی کنند چرا که
پوست وی زهر است اگر خوا
هیکی منفعت او را حاصل
کند مغز خوانید اگر قشر
انست جا که خوانیدا
تم بسر شیر مادکوفته چو
نشانده شیر نماند جوا
نه مانند بعد از آن در سایه
خشک سازند پوست از
وی جدا شود بعد از آن
تخم ... دکه حب انکیز
و باد انگیز بود خلط بود
بالخ تخم از جهه زبان ...
مزاج زنجبیل جمله را به شیر
سفید معجون کنند هر صباح
مقدار یک مثقال اقامه
بیند بخورند بسیار مجرب

از مفرحات و اغذیه موافقه قسم چهارم در سبار السرسام بانیت معنی
جنون مخلوط و بدان ماند که ما بیان قرانیطس مرکب شده علامت الکه ابتدا
میکند به بیدار مخلوط و علیل مضطرب الحال و سرسام از خواب ترسیده
بیدار شود و نفس متواتر بود جواب مطابق سوال نگوید و فراموشی
کار شد و در چشم سرخی گرداند و محسوس شود گویا چیزی در چشم افتاده است
و ... بی اراده بر دل آید و بول رقیق و سفید شد و گاه باشد که
بول باز گرفته شود و دست در زبان زند و بمالد اما از بی عقلی
نتواند گفت که چه میباشد یا از اندازه اجمال زیاده افتد علاج ابتدا ضرب
ماده از سر و بوسطه منع تقاعد الخ هر چه در سرسام صفراوی
مذکور شده بکار برند لیکن در ترطیب بیشتر کوشند و بستن اطراف
واجب دانند برای آنکه یکی از اضطراب که باعث ازدیاد سبب است
محفوظ ماند دوم ماده از دماغ منجذب شود سیم آنکه خود را باید بکار را
هلاک نگرداند قال الطبری رایت رجلین ذبحا انفسهما رجالا
ولن السطر سبب و الدلیل العلقول انهم من الابحار فصل اختلاط
العقل و الهذیان فتبر از مالیخولیا است و آن آفتی است که حادث
شود در افعال فکر به حسب تغیر و تشویش نه بر سبیل بطلان و نقصان
و ... الا آنکه یکون الامر الحرارت این فصل موافق مبدء علت
منقسم بود بسه قسم اول آنکه مبدء علت دماغ باشد نوع اول آن
شش است یکی اجزاء دماغ خاصه بطن اوسط که جای فکر است

[illegible]

آ اول بجند روز جهت تسکین درد آبه
ب خطمی با خبازی با بنفشه در رو جوشانیده با
شکر سنند و صاف کرده زملخ زملخ در دهان
گیرند و آخر لعاب ... چه ...
کمتر کنند

نوعی دیگر ... علامت
ج سماق را برابر کوفته
و بیخته بر موضع جوشش
فاش چراحت مزمن
شده باشد نوره را صبح
شام گذارند

[illegible] علاج
د موم سفید یه مثقال روغن
کنجد ده مثقال حل کرده آهک
بیست نوبت آب شسته باشد
در سایه خشک ساخته باشد
و بیخته صلایه کرده
دوازده مثقال کبیر سفید
سوده یک مثقال اضافه نمو
ده صلایه کنند تا مرهم شود

فصل اختلاط العقل

قسم اول دماغی

... سفید رنگ بشکل کریون بدست یا پا یا عضو دیگر افتاده باشد
فلفل سیاه جوشانیده عضو را بخار آن دارند یا آب آنرا ابلسته کمه طلا
کنند بهتر شود

تمت

ممتلی شود از سودا علامتش غایل مهموم فاسد الظن بود چنانچه در مالیخولیا
ذکر یافته دوم آنکه ممتلی شود از سودای صفراوی علامتش سبعیه
و اقدام یعنی تهور و بجهت سوء ظن سیوم و آنکه ممتلی شود از سودا
دموی علامت طرب و ضحک و انتفاخ رگها چهارم ممتلی شود
دماغ از مره صفرا علامتش التهاب و اضطراب و ذوبت در حنجره
و حرارت در سر ظاهر شدن و رنگ چشم زرد بود پنجم آنکه ممتلی شود
از بلغم عفن غیر حار علامت مواد نابودن قسم دوم آنکه مبدء
علت دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا ادعیه منی یا غیر آن باشد
علی سبیل الخصوصیت پس متادی شود هر عضوی از اعضا بسوی دماغ
اختلاط کرده دماغ متضرر یا مجرد الصیال کیفیت رد یا
از عضو مارف بدماغ یا تصاعد ابخره صاعده این قسم
تقدم آفت است در عضو پس اختلاط عارض گشتن علاجش علاج
آن عضو قسم سیوم آنکه حرارت حار از تب بدن منبعث شده
بدماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در حمیات لازم بدید
فرا اید علامت تقدم حمی علاجش علاج آن حمی فصل در رعونت
و حمق که نوع مالیخولیاست آن آنست که افعال فکریه در اشیاء
عملیه چون تدبیر منزل و اختلاط مردم یا مانند آن باطل باشد
یا ناقص از آنکه فساد نبود علت کار ایشان بسکند صحی مانند کودکان
و در عادات بیهوده و تجلشی در اشیاء متعارف ... و سلیم باشد

بوزغوبجه یوغنه کی طریقه ایسو حتن انبت یک فاشوه
دوغن شیر همین قدر کی بوزغوبجه الود ماشو و بعد انکه
بوزغوبجه یوخنه کی رابد یکا انداخته خوب صلایه کنند بعد
اب انداخته پیلایه کنند بعده یکه بپه زاکه
خوب جوشانیده بروی قوینه وز
مالند باقی ات علاج زاکی رابد
ها انداخته یکسر جوشانند بعده مالند

۸۳

این مرض را دو سبب یکی انکه برودت ایما با مع الیبس در بطن ادسط عارض
شود علامت خشکی بینی و بخوا بیدن و تقدم اسباب برد و یبس شاهد بود درین چون
از استحمام در آب گرم و بسر ریختن بنفشه یافتن غرایرای تسکین در طیب دکونت
ما کیان فربه و شوربای که از دارچینی و خولنجان خشبوکرده بخورند
و حلویات معتدله و فالوده که شیرینی با روغن بادام میفید و روغن
بابونه و خیری بر وسط سر مالند و طبیخ حشایش رطب حار بر زند دوم
انکه ماده بلغم در تجاویف ادعیه بطن مذکور حاصل شود علامت
و علاجش چون علامت نسیان است که از برد و بلغم در تجاویف
ادعیه فساد فکر شده باشد

فصل

در عشق و آن مشتق از عشقه
که نوعیست از لبلاب و از نشان دست که چون بدرخت بچید انرا
خشک سازد و این مرض نیز صاحب خود را خشک میکند و مردم
این مرض را خود بر خویشتن میکشند ولیس از استحکام مشابه بمالنخولیا شود
از لوازم محبت و صده و سکوت و قلت مباشرت انحال و مبغی خود
بر خود کشیدن انکه بر استحسان بنوع صور فکر بسیار کرده شود پس مایل
شود خواه معشوق بنفس الامر زیبا بود یا نه و گاه سبب از دیاد شهوت
و کثرت فکر جماع و دیدن صاحب جمال شود و هر چون که باشد از دوام التفکر
بودن حول شود سود اشده استحکام گیرد علامت عشق انکه ادرا حاموشی
و سکون باشد و هر چه شنود یا بیند فراموش کند و چشمهای غایر بود
و حرکت بسیار کنند و خشک باشند مگر وقت گریستن و پیوسته چنان بیند که گویا

فصل در عشق

علامت عشق

بجانب خبر لذیذ فرح نکرد از صحبت دار الحجت شوکرفته تنهائی دوست دارد وحال
نبض و کثر پیش اثار ضعف قوت وضعف سبب دمنعش بود النبض نفس
ممدود ه خاصه چون محبوب را ببیند یا نامش شنود علاج در ترطیب
مزاج دیدن کوشند و تدبیر بازکه در مالیخولیا مذکور شده دوا وغذا
باهم دران توجه کنند که آن اندیشه زایل شود چنانچه استماع مزامیر
و دعا و احادیث اسما و حکایات زهاد ومانند آن که موجب اشتغال
و مناسبت طبعش دانند در اعمال که هیچ حضوریت بود کمارند و نیز چنین
نفرت او را از معشوق نقل کنند اگر مجرد بود تا اهل سازند که جماع
در ازاله عشق خاصه اگر با محبوب بود و از انکه این مرض هر چند از
عوارض نفسانیت لیکن بدن را نیز از وی مضرت میرسد و احسن
که با معالجه نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز بار باشند اگر خلط
سوخته را بچیز موافق مستفرغ نمایند صواب باشد فایده هر چه گفته
شد در ماده عشق باطل است که از معاد باز ببرد و الا عشق حقیقی که
واقع اعراض بیت کند که نحو الله اللهم ارزقنا لذت النظر
الی وجهک مولوی شاد باش ای عشق خوش سودای ما : ای طبیب جمله
علتهای ما : ای دوای نخوت ناموس ما : ای تو افلاطون جالینوس ما
عاشق صنع خدا با فر بود : عاشق مصنوع او کافر بود فصل اول
در کابوس که از اهل ... و جاثوم نیز گویند و آن آن است که
آدمی خیال کند در خواب که چیز گران بر سینه او افتاده او را منع از ...

پس نفس تنگی کند طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد مگر مانند آنکه کسی گلوش
خفه کرده اند و هم شده که حبس شود و هرگاه که این خیال از وی بگذرد
در حال بیدار شود و سبب این علت آنست که بخارات اخلاط غلیظه
در حالت بیداری به تحلیل می‌رسد و در حالت نوم بواسطه فقدان اسباب
محلله یکباره متصاعد شده در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ بیفشارند
و دهشت خوابرا در حال بیدار شود از آن سبب که مخنوق گردد و خائف گردد مانند
و گاه باشد که دفعةً بهنگام خواب سردی شدیدی رسید بدان سبب دماغ منقبض
شده منافذ روح مسدود شوند مانعه مرور از محصور شدن اخلاط روح
کثیف شود پس خیالها که موجب کابوس است متخیل شوند و این فصل
بحسب سبب نزد قسم است اول آنکه سببش متصاعد الجزء بود و این قسم
بحسب ماده بر سه نوع است یکی آنکه ماده بخار خون بود علامتش سرخی
چشم و بدن و غلبه خواب غیر مستغرق در آن حالت سرخی تخیل نمودن
علاجش فصد و حجامت ساق و تقلیل غذا و چیزیکه خون را رقیق کند
بکار دارند دویم ماده بخار بلغم بود علامت بلادت و کندی
حواس و کثرت آب دهن و بینی و کسل و استرخاء بدن و در آن حالت
سفیدی یا تیرگی تخیل نمودن علاجش تنقیه کنند از جوشانده
سنبل و تخم ترب با عسل آمیخته بنوشند و بعد گلقند با فی شود
و مهل بلغم که بارها ذکر یافته خاصه ایارج فیقرا و حب قوقایا
و در تنقیه بدن نوبت نیکوست پس تنقیه نفس عضو عطوسات

اگر کسی جمله آتش لو به کشنیزی
کمیده یی شکر سیله بیسه لر کولنده
بر درم

این فنط

اوت قطره سی عولاقه یا
میب باح تعالی بهسیدی
اغار بیس و یب دو یل
اکثریا مبتلا

وسعوطات وغراغر واطلیه بکار برند و مالیدن پای در جمیع اقسام مفید
سیوم بخار سودا بود علامتش ثقلت کثرت فکر و وحشتها در کوز زوند
حلت وسناهر تخیال آید چرا که هر خلطی که غالب بود بخاران منظر
خیال در آید علاجش پس آرزنج مستفرغ بسازند ماده را بطبیخ
افتیمون و ماء الجبن و بخارات صفرا از سبب قلت و رقت ولطافت
سبب کابوس نمی تواند شد دوم از رسیدن بردی کابوس شود
الدماغ را و بدانکه چشم نیز ضعف دماغ میتواند شد علامت رسیدن
بردی صعب بر سر نزدیک نوم دما بودن اعراض قسم اول روغن
سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر نیمگرم بر سر مالند و جبر یا بکیم
عضو را سرخ کنند چون خردل وعنبر و نطرون با سرکه عسل انگبینه
ضماد کنند فایده بخشد بدانند که کابوس بذاته مرض نیست لیکن
از آنکه منذر و مقدم صرع و سکته و مانند بدان سبب
در مرض شمرده طبی میشود بیفتد زیرا که صرع در لغت بسقوط را
گویند و سبب کلی وی سده غیر تام باشد که در بطون دماغ و مجاری
اعصاب حادث گردد پس روح نفسانی در مجاری طبیعی نافذ نشده در اعضا
و اعصاب مشنج گردد و پوشیده نیست که اگر سده شود در افعال
الآتای حس آفت دلیل نشد را از سده تام بود در حس و حرکت
جملگی باطل شدی و تشنج نصادی کاش بهر حال السکته بدانکه اگر چه
آفت صرع مخصوص بجز و مقدم دماغ نیست لیکن بسبب مجاورت نیز فکر

دخا اسالم نباشند چه اگر طاهریست اگر اجزاء دیگر از آفت سالم باشند قوت
تمیز و حفظ باطل نشود و دشده و خفت صرع بسبب آنها باشد صاحب ذخیره
گفته که بسیار باشد که تخمه را صرع افتد و با تحریک شد تا تشنج بیرون آید بسبب
قلت و عدم ادرۀ قوتیه و اسباب تشنج مطلقا سه است یکی از امتلا دوم
خشکی سیوم انقباض تشنج صرع از خشکی نیست زیرا که تشنج خشک دفعه
نیفتد بلکه بتدریج از خشکی بدان حد رسد که دماغ را تشنج کند پس مرگ
زود در شود پس تحقیق یافت که تشنج صرع یا امتلا است یا انقباض
دماغ بسبب گرفتن از بخار یا کیفیت سمیه یا شدیده یا قوت حسیه
گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن شود بسببی از اسباب بعض
از متحرک و منبسط شود یا از منبعث شدن بخاری موجب امتلای
مجاری گردد پس بواسطه حدوث سده عبر با مه صرع پدید آید گاه
باشد که تمکن ماده در عضو دیگر باشد چون تصاعد کند بخارات
سوی دماغ بواسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده شوند علی سبیل
الانقباض یا از سبب کثرت کمیت خود محدث سده شوند علی سبیل
الامتلا گاه باشد که ماده هیچ نبود لیکن حیوان زهرناک چون
کژدم یا زنبور یا مانند آن زخم زند بر عضو به نحوی که در عصب آن
عضو اثر کند و تاثیر سم بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ
متضرر شده خود را فراهم کند تا که اثر سم کمتر رسد بالضرور بسبب
انقباض دماغ تشنج و صرع شود یا آنکه ماده ضعیف بود اما حس

افیون ربع ...
شیر ... پله حب فلک
یکجای

اگر ... شده باشد
انگبین شبت تخم تورب
جوشانند خورده شود

دماغ قوی باشند از کیفیت ردیه زود منفعل شده منقبض گردد لازم
آید که این فصل را به قسم منقسم کنم قسم اول در آنکه مبدا علت دماغ باشد
فقط این مجیب خلط نخبار نوع نیت یکی آنکه فاعل مرض خلط بلغم
بود علامتش کدورت و کندی حواس و ثقل راس و هنگام صبح کف بسیار
بدهن آمدن و کثرت بزاق و مخاطه و ترهل بدن و بیاض لون و برودت
مزاج و عسر حرکت نیز از مویدات وجود بلغم است علاج بعد نضج تنقیه
بدن کنند بمسهلات قویه در اخراج بلغم مخصوص اند چون حب ایاره
و غاریقون و اسطوخودوس و صبر و مثل سابالیوس خاصه این حب که در
تنقیه بلغم دماغ بغایت مفید صفت آن صبر تربد غاریقون حب النیل
شحم حنظل سقمونیا بقدر حاجت گرفته با عسل حب سازند و بعد استعمال
مسهلات و حقنجات فلفل و صندر بینی دمند تا ماده مانی مستوصل
شود و هر صباح ریاضت معتدل دنمایند یعنی بدن را به هر مالند که دست
از اعلی به اسفل آرند و ابتدا از اطراف کرده پس سر را نیز همچنین مالند و از
امتلا و تخمه و لبنیات و حیتیت و منجرات و فواکهات بطی الانحدار چون
سیب یا بلغم شلغم و ترب مانند آن احتراز ورزند و بیکوتر غذا در مرض
بلغم و غیره نخود آب یا گوشت بره و دراج و تیهو و ماکیان و آنچه باشد در
وقت صبح حلبت و ماء العسل جوشانیده در حلق ریختن سود مند است
معجون سابالیوس عود قره اسطوخودوس سیاسابالیوس از هر یکی ده درم
غاریقون پنج درم و زیان و حلبت زراوند مدحرج عود حب بلبان

بقراط حکیم گوید که در
یک سال یکهفته روز در بیم
خوردن از برای شهوت هم
مراد یکی داشته باشد
بیاید از تهو سینه تنجم
کند تا نیخواز تهیل الدم
یکی ده درعر زعفران یک
درم بیخ کرفس پنج درم
مصطکی دو درم عود خام
دو درم عاقرقرحا یک درم
اسفاناخ پنج یک درم همه را
کوفته بپخته عسل قند معجون
سازند شربت سه درم خورند
هم مراد یکی داشته باشد برادر

خالی دندان حکیم بو جنون ...
...

فصل اول ...

احکام نوروز نامه

[illegible]

هر یک دو نیم درم کوبیده سکنجبین عسلی بسرشند شربتی یک مثقال و باید که

ودان تازه و تر و حلت طیب بود و در صرع بلغمی مرض وحش بلادری

صبر دایارج هرمس کثیر النفع بشد دوم الکه سودا بود علامتش خفقان

و اختلاج قلب و ترشی طعم و کف دهن که ازا زبد کویند چنانچه اکر زبد

یعنی کف بر زمین افتد از غایت حدت و ترشی ان مثل سرکه زمین جوش کند

و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس بتر تا

دی بت کذلک قحل و لاغری بدن و بسیاری اشتها دران وقت که ماده

منتشر شود در بدن با وجود ممکن ان ندماغ و این نوع لست بلغم بدتر

زیرا که بلغم مناسب مزاج دماغ است بدان سبب قلیل المضرت شد علاج

بعد تنقیه مستفرغ کنند ماده بطبیخ افتیمون و حبهای مخرج سودا و بعد تنقیه

بتقویه سر عنبر و کلاب بویند و بدر کوبید غذا اسفیدباج و کمیه که از

کوشت فراریج و ماکیان فربه و کوشت بره که صفت آن بر وجوه است

سیوم انکه جون بود اما جون ساده نادر است که صرع شود جون صفرا

لیکن اکثر جون بلغم و سودا وی محدث صرع شود و علامت غلبه جون

در سر جون مادها ذکر یافته مثلا امتلای دو جبین و جبه شرح و ممتلی شود

خاصه وقت صرع و کاه از بینی جون روان شود اما تقدم او جاع

متلکف و دوام ثقل در سر و لزوم سدر و دوار اکرچه معده خالی شد

و سبک شود و طبیعی بر عادت اجابت کند و نیز اکرچه صرع بکشاید

لیکن آفت در سر و عقل ناقص لازم و اعراض بحسب ماده پیدا باشند

جون نوروز روز یکشنبه در اید روز افتاب است

ان سال فراخ بود و فتنه کمتر بود و پنبه زار علاج و فالیزها نیکو

و کشتها چنانکه بر اید بیاید و پنبه زارها در میان حیاطها بهتر

بود و اخر سال تنکی بود و لیکن دود کمتر رود و مرکه اندکه باشد

والله اعلم

و عادت و خندیدن و ضیق چه چیزی بشتر

بود و چه کمتر باشد بسرما و کرما بطلبند

و رجب و حال تنکی و فراخی و حال اینکه

و باز یکانان چکونه باشد و خیر و شر و آن

خلق سال و بهی کتاب یاد کرده تا بدانند

نه احتیاج بانجم نباشد بهر چند کی بکند و میوه

نه شود و حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم

النصیر جون نوروز ... و زمستان ... و باد

رایت دران سال قحط بود و چون زمستان

سخت و حروب کردند و جون ... نکاه کنند

از جانب شرق بود و نا ... و دزدانی دیکر

باشد و جنک و فتنه و پنبه زارها و فالیزها

نیکو شوند و پنبه زارها و فالیزها را برکت

بود نیکو بود و دخل ... ماهی را برکت

بود و در ... انجیرها بسیار بود

و میوه های دیکر کمتر بود و در اخر

زمستان سرما شود و ملخ از سوی

مغرب بر اید والله اعلم

چون نوروز روز دوشنبه در آید [illegible]

علاج فصد صافن کنند و حجامت ساق و تقلیل غذا اگر فصد بشرط در فصل
بهار اتفاق افتد خوب چرا که از سبب ضعف دماغ بر در پا کم وقوع
یابد و عند الاحتیاج بعد چند روز رگ زیر زبان زنند و حجامت قفا
کنند اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود مکش در دماغ توان دانست
از اعراض امتلا تمام بدن بعد مشاهده واجب که قیفال بگیرند یا هر دو
بگشایند بحسب حال بیمار و به اندازه قوت خون بگیرند پس اگر باز درین
علامت با و امتلا باشند بعد یک هفته آسایش دارد به استفراغ مشغول
شوند تا که ماده متولد بخار مستوصل شود و بعده در قوت دل و دماغ
مراعات لازم دانند چهارم آنکه صفرا بود و صرع دماغ از صفرا
با در بیت علامت آنکه اختلاط عقل و کرب و التهاب در آن وقت
لشده باشد و قی آید و چشم و روی زرد شود و صرع بزود بگشاید
و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت چنانچه
بالا گفته علاج جهت استفراغ صفرا شراب آلو و تمر هندی با آب سرد
انجبینه بنوشند و بدتبدیل مزاج سموم و سعوط و طلیه مرده مرطبه
بعمل آرند و شیر دختران بر سر دوشند فایده کند از ازاله تشنج
در بیمار را صفت صرع وقت نوبت آب نیمگرم و روغن بر بدن مالند
روفس گویند هر گاه در صرع دماغ بر سر و پشت نارض ببیند باید
تا تحلیل ماده صرع شد قسم دویم آنکه ماده در عضو دیگر

قسم دویم

علاج

اگر نوروز روز سه شنبه در آید
روز میر ریح را بود آن سال
فراخ باشد و غله بسیار بود و لیکن
خون ریزی بسیار بود و بیم از مردم
برخیزد تا بدان منوال که زن با
شوهر نبرد باید خصومت
و در این سال ملک بمیرد و در مغرب
باران بسیار آید و انگور کم شود
و فالیزهای بیگاهی تباه شود اما میوه
باکثر شود و برف کمتر آید و با خر سال
سیل باید بسبب این سیل دو دو
علاج خشک شود والله اعلم

چون نوروز روز چهار شنبه در آید آن روز عطارد را بود در این سال تنگی و قحط بود
و خون ریختن و فتنه و فساد بسیار بود و کشت و فالیزها با برکت بود و بیوی خرابیها گندم شود و مار کژدم
بسیار شود و ماشو را دولت بود و هر که کودکان و زنان بود والله اعلم

بود چون معده وطحال وغیره که در صداع شرکی گفته شد پس ابخره مارح از ما
مذکور بدماغ مرتفع شده صداع کنند این قسم مشتمل است بر چند نوع اول
در صداع معدی یعنی مبدأ علت معده بود بدانکه وقتیکه معده از اخلاط
فاسده سوداویه یا بلغم یا صفراویه ممتلی شود ابخره از آن باتصاعد کنند
بدماغ پس گاه باشد که بحجم وکیفیت ردیه ابخره دماغ متاذی ومتشنج
شود بدان سبب مجاری روح بند شود پوشیده نماند که بارده
قوتیه نباشد دماغ به تشنج نمیگراید مگر آنجاکه حس دماغ تیز وقوی
بود زده ادنی کیفیت میکند ورده بخارات لحیب زده ماده
شد وگاه بکثرت کمیت ابخره غلیظ شده واجب شده دماغ
متاذی ومتشنج شود باید دانست که قید ابخره غلیظ بدان است
که بخارات لطیفه موجب سده نمیشوند خصوصا تا سبب
قوی نباشد هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبعی در مبدا
حرکات ارادیه دی نمیتواند شد دعم آن است که ابخره
مرتفعه فی حد ذاته غلیظ باشند یا پس از تصاعد از برودت
منوط دماغ غلیظت کسب کنند و آنجاکه بخارات صوا شده
آرد بکمیت ازین قبیل خواهد بود زیرا که در وی غلظت ذاتی
وحلی دارد گاهو ظاهر بس لطافت ما دیتا وصداع صوا با در
دادان است علامات مشترکی فی جمیع انواع الصداع تبعه لازم مکی زبان

تولد شود بر روی آن سینه و ...
آن زیره را بست وران یا ل فراخ
بود و حالی مملو که بود و در آن یا ل
غله را نگاه باید داشته با دها باران
با رسیا بود و بسیار ها سخت بود و
وکا ناز ... نیکو بود و لیکن
غله را در آن نگاه باید داشته بعد
از آن فوز روز شنبه بود و
الله اعلم

علامات

مطرحه

[illegible]

وانکه میان ... بد فعل
یا انکه ... بود والله اعلم
بعد و ... بود

صرع از دو رکهای زیر زبان سبز دویم وقت دلتنگی و باید که خشم بران
شد سیوم هنگام قی نوبت زبان گران نیز شود چهارم خوابهای
شوریده بیند پنجم فراموشی و بد دلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد
ششم کف بدهن آید هفتم اندیشه های فاسد مثل مالیخولیا
هشتم تعجیل در همه کارها حتی در امور حقیر و ناحق خشم گرفتن اما علامات که
مخصوص صرع معدی است شش هستند یکی اختلاج و خفقان معده
دویم لزوم لذع و غثیه در معده خاصه هنگام گرسنگی سیوم هنگام
نوبت ذو اجین ممدود شوند که گویا کلوش جمع میکنند و منحرف
مسفح شوند و باشد که نعره زنند و براز و یا بول یا منی بیرون آید
چهارم پس از قی صرع سبک شود پنجم امتلا و تخمه باعث ازدیاد
صرع شود مثلا شده ارد تا بشی از نوبت و باد بر دارد
اما این علامت وقتی متحقق شود که خلط معده بکثرت کمیت
محدث صرع شود اگر خلط ردی برده یعنی بسیار بود اگر نیست که
در خواب و گرسنگی صرع شود و ظاهرست که در حالت معده تهی
کیفیت ردیه بطریق اسهل بدماغ رسید بواسطه فقدان مانع چنانچه
اگر به امتلا اکل سم اتفاق افتد کمتر مضرت کند ششم آنکه بسیار
شد که بمجرد اشتغال اغذیه موافقه مناسبه دیر اشتعال صرع منتفی
سازد از دیگر دوا فرق این از خواص و علامات آنکه خلط فاعل
محدث صرع برده است نه بکمیت و علامت که بر نوعیت خلط فاعل

چون بیماری کار ... بود

بیمار بود و گر باد رد و بیمار ها ... بجهار کونه نیز بجهار حرب و اشوب بود
و ... از ... رسید و بار انهما بسیار بود
نعمتهای تیره ما بسی فراخ بود و آبها قوی بود
و چهار ... نیز بزد و و خدا و نیز چهار ...
یان را ... رسد ... در اول سال زاید
دو ... بود و نیکی و دانش و ... ودنیا
رد و ... دیگر نیز رسیده باشد که
بد شغل ... بود و هر که میانه سال زاید
دولت روی بود و انکه آخر سال زاید
بسولت ... و رنجور بود والله اعلم

چون از ابتدا در اید بیمار بود با النفس و با عداوت و باکینه و نیز بیشتر با هرکه ... باشد و زمستان در ارکان ... با حرب و اشوب بود و بیرون آمدنش خوارج بود و سلاطین با یکدیگر خلاف کنند و ... و خونریز بود اما ...
بعلاج آید و کشتها را آفت رسد ... و شراب کمتر بود و هرکه اول سال زاید خوب ... و انکه ... زاید خیر ... بکار ... بود والله اعلم

اگر در سال اخر نوشته شد سالی بود که با نعمت بسیار و بعضی جایها بیمار باقوت و زمستان خوش گذرد
امما دلیل کند فصل بهار پیرمار سخت بود و در ایام تیره ما مردم را دل مشغول بود از جانب مشرق
والله میان تیر کمان یافتند و تابستان مشغولی از جانب مغرب بود و بعضی از جانب شمال بود و بیم
باز صلاح و باران زلزله بسیار بود و طعام نایافته بود و غره ها و اراجیف هر که اول سال زاید شتاب کار بود
و یک جانبیار امد و بر سخن
صلاح
وی اعتماد نبود و بیوفا
بود و از اندیشه و کوته
بینی بود هر که آخر سال زاید بسیار
سخن و یاوه گوی بود و از وی
هیچ کس را نفع نبود و بهر کس
نیامیزد و الله اعلم

شاهد بود بارها ذکر شده علاج بعد مشاهده و حب بخیش فصد اکحل یا باسلیق
کنند که بقصد استفراغ کلی است و حب نوع ماده در تنقیه وی کوشند تنقیه دلیل
آماقی در مرض معدی نوبت مفید دلیل بطرو خبار و عبای مبلد بر مرات
مذکور شد او لیق قی اگر خلط بلغم بود در آب زیب و شبت سکنجبین
علی الخیته نوشیده قی کنند اگر سوداوی باشند برای آن در مباین زیب
و لیق سیاه تر کرده در سکنجبین تر کنند بعده بخورند و بعد وی سکنجبین
با آب لوبیا بنوشند و مدد کنند که تا قی شود و برای صفراوی اب تخم شبت
تخم خربوزه و خبازی گرفته باندک نمک امیخته با سکنجبین و آب گرم بنوشند
و بعد تنقیه قوت بدماغ و معده دهند تا باز قبول نکند ماده را و تقویت
به حسب هر خلط است بمعده مثلا در بلغم فشار کنند یعنی زیره و کلیرخ
و مصطکی و عود هندی و سنبل الطیب سائیده بگلاب امیخته بر معده
ضماد کنند و تریاق اربعه و جوارشهای گرم و گلقند و مطجنات گوشت
طیور مرغ بیضه بدارچینی خوشبو کرده تناول کنند در سوداوی صندل و گلاب
و دیگر در بند ضماد بلغم گفته شد بعمل آرند و گوشت بره شیر خواره و جوزبا
مرغ با ماشی و اسفاناخ و مغز بادام پخته خورند در صفراوی برگ کاهو
و خرفه و اطراف بید با سرکه پخته ضماد کنند بعد طباشیر کشتر جسک
با رب بنوشند و نان در آب انار و گوشت بزغاله بسیار بمبدل زرشک
ساخته خورند و مرض معدی که سبب ردی اخلاط بود در سلم
نهی اشتداد کند علاجش همان است که در صداع حواسی و شبی ذکر شد

اگر ... زاید ...
سالی بود خطرناک و بعضی جایها بیمار بود و ...
و باران و بعضی سال زاید بار بود
کمتر بود هر که اول سال زاید او زود بمیرد
و لیکن بد طبع بود و موی او ...
نود هر که بمیانه سال زاید بد گوهر بود
و یک جانبیار امد والله اعلم
هر که آخر سال زاید با شرم و بد خوی
بود و اگر بمیرد بهشت بود والله اعلم

[illegible]

نوع دویم صرع طحالی علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال نوع سیوم صرع
مراقی علامتش دروغ ترش و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در مراق
و برآمدن لمعان غیر منتظم در قی نوع چهارم صرعی که ماده اش در اوعیه
منی یا رحم باشد پیشش احساس ظلمت یا منی شد زیرا که هر گاه فضول
طمث یا منی جمع شده بکیفیت ردیه مستحیل شده بتصاعد ابخره
بدماغ نموده صرع آرند علامت استفراغ نا شدن حیض و مدة جماع
ناکردن و درد زیاد مشغولی با مردان و در کلیه و پشت وجع و ثقل
محسوس کردن اکثر زنان حامله میشود بعد وضع حمل باشد علاج
در فصل مالیخولیا ذکر یافته و در امراض طحال در رحم ذکر خواهد شد
و علاج هر یک نوع بحسب موافق آن در شقیقه و تقویه عضو مادف
کوشند چون از احتباس منی بود جماع کنند مرد بود و یا زن [illegible] رحم در
صرع کبدی علامت آن از جگر جوید علاج آن اگر آثار حرارت کند
محسوس شود به تسکین حرارت دل شادن شده و فصد [illegible] هرچه در
باب آن ضبط یافته و اگر اعراض بلغم پیدا بود و سرد آن جگر ظاهر
شود سده نما الاصول گشایند و بدتبدیل آنچه گفته شود استعمال
کنند نوع ششم صرع امعائی بدانند که گاه بود که در روده کرمهای
تولد کنند و بخارات ردیه خبیثه عفنه بدماغ رسند صرع آرد
علامت و علاج در فصل دیدان گفته خواهد آمد نوع هفتم اطرافی
یعنی که ماده اش در پا یا در دست باشد بخار ماده آنجا بدماغ [illegible]

چون باران کو بسفند در [illegible]
بیمار ناکه بود و زمستان دارد [illegible]
و کشتها را آفت رسد و در [illegible]
ایران آفت ناکه بود و مرد و [illegible]
کارهای غیر کنند و بیم و آشوب بود

علامت استفراغ نا شدن حیض

ولی در بن سال فتنه و آشوب [illegible]
مشرق بود اما سال خشک کند [illegible]
هر که باول سال زاید نیکوخوی فراخ
روزی و کم آزار بود و بمیانه سال
زاید با قوت و زیرکی کوتاه عمر بود
و آنکه آخر سال زاید نیکوروی
بود و بر جای قرار نگیرد و [illegible]
بود والله اعلم

نوع ششم

نوع ۷

اگر چون [illegible] سال [illegible] دار [illegible] بیمار [illegible] و شتر بود و بعضی جای ها انگور کم بود و دیگر آمد بنی بزرگان
بود و با همدیگر حرب کنند و بر رعیت ستم بسیار رسد هر که اول سال زاید عاقل و دانا بود و سخن [illegible]
[illegible] بود و هر که میانه سال زاید به کردار [illegible] بود و هر که آخر سال زاید بد طبع بود والله اعلم

کرد صرع آرد با حداث انقباض و تشنج در دماغ و بسبب تولید ریح در بین
اعضا آنکه ماده صرع در بعض رگها این عضو محتبس شود روح حیوانی
در آنجا نافذ نتواند شد بدین سبب چون جایگاه نبرد پس ریح بارد
متولد گردد و باشد که بمرور زمان برودت ماده بدان حد رسد که آن
عضو را بالفعل بارد کند مانند ابدان موتی پس برودت ماده بتوسط
اعصاب بدماغ رسیده رطوبت بطون او را غلیظ کند بدان سبب
مجاری روح نفسانی تنگ شده صرع افتد پس او هم در صرع میماند
تا که توجه طبیعت از حرارت وجودی در بدن برودت و غلظت
از رطوبت زایل کند اثر کیفیت ردیه منقطع شود علامت بدانکه
اطالب و سبک زمان صرع بحسب بسببات متلاعقه کثرت ماده و قوت
سبب گاه باشد که در هر اندک مدت صرع افتد و بیش هم ساعت تا یک ساعت
فرصت از آن علت نباشد هرچند که نکشید باز ظهور کند و صرع که بدین
افراط باشد دشوار بعد صف ماده و ضعف سبب باشد که تا بماه در [illegible]
بود صرع اطراف آنکه صاحب علت را اثر شود که چیزی چون باد سرد
از آن عضو حرکت کرده آهسته آهسته عضو بعد عضو جانب دماغ
برآید و بهنگام نوبت چشمها کشاده تر و خشک بمانند و رنگ او سیاه
شود و انگشتان دلیت یا منقلب شوند و در دیگر اعضا بیند
بدید آید آنکه نزدیک نوبت جاره خمیازه بسیار و بول
[illegible] درانه برآید قال جالینوس ان صبیا اصابته هذا العلة من وجع

[illegible] بسیار دارید
چلماء طفلیان و نثر
کشتان گفته اند که
[illegible] بود که خشک
و طعام و کند مرگ [illegible]
بود و [illegible] در بعضی جا
[illegible] جا نعمت فراوان
بود و [illegible] بسیار، و علامت
[illegible] ستوران [illegible] بیمار
بود و فرزندان
بسیار [illegible] و زمستان
[illegible] از کوزه [illegible] علامت
[illegible] دود [illegible] از هر طرف
خیزند و کیمیای بسیار
بود و نعمت ها آفت رسد
از سرما علت کمتر بود و
[illegible] که از آن شود و [illegible] کند
[illegible] بوفای بود که [illegible]
[illegible] نادر [illegible]
و بد خوی و جنگ کننده بود هر میانه سال [illegible] بسیار در آن [illegible] جنی و منافق
[illegible] آخر سال [illegible] مردانه بود والله اعلم

[illegible]

سابقه فاخبرانه یحس لشبه سهام بارده متصاعد الی دماغه الصبیا قال رایت من

المصروعین من یحس بارتفاع شی بارد من الدم رجله قال ردفس ان رجل کانت

بهذا العله من منظ یده فکان یقول کان یدید فوق حتی البلغ بالجمله در این

زمان بسیار دیده شد علاج هنگام نوبت ربر آن موضع را بعصابه

محکم ببندد چون نیش عضو ملسوع بالعوت بارد و کیفیت زدیه مرقی

نشود و بعد ازاله ان عضو مادف را کرم فعلی رسانند باتش یا ادویه

کرم بالقوه مسخن سازند چون عاقرقرحا و حلتیت و سطرخ و فربیون و روغن

بلسان بدانجا کرم کرده ضماد کنند زیرا که اثر کرم فعلی در تسخین با حرارت

بالقوه دوا لیکن نوع بنت الصبیا آن عضو را در آب کرم و روغن بابونه

در بند تا عرق کند و آن آب را برد شد به تدبیر ما تکه الشی در زیر ان

دارند یا تجدید آب کنند اما لوقت غیر نوبت تدبیر الکه تنقیه بلغم کنند

بدفعات و لد تحسن سکنجبین او تعزیت دماغ سکنجبین عنصلی و شراب

اسطوخودوس بنوشند و گلاب و مشک و عنبر بو بند و روغن قسط و ما بند

ان بر سر مالند و بعد تنقیه و تقویه برای کرم عضو مذکور خردل و حب

و فلفل با عسل طلا کنند بر ان و روغن زیت و بید انجیر با سداب و حرکی

و قسط بمالند پس اگر مقصد شد بهتر و الا داغ دهند عضو مادف را

یعنی با عسل بلادر ده قرحه ها و شیر انجیر و کلیلج مخلوط ساخته ضماد کنند

تا که قرحه افتد باید که وقت نوبت بر عضو مستقر الاماده حجامت مع الشرط

نموده ادویه مذکوره بعمل آرند و آن داغ قرحه را بود مندمل شدن

وناسان و ان ... مبانه
بود و ... بود
... بود ... بود
علاج ... جوی و ...
در آخر ... بود
و ... بود و ...
اما ... قوی ... بود و ...
اکلم ...

... قلم
... شوره ...
دو جزو ... و ... جزو
جزو ... جزو
... اصل ...
و ...
لیکن ... شوره ... کرد ... خود
همین عمل ...

نه نهند یعنی قطعه بسیرب رد بنش ببند بند تا فصله دیگر تا ماده فاسد علی سبیل اثر شیخ
از نفس عضو متنفخ شود و هر که ماده آن عضو دید باشد چون بدین و صلب
یا مانند آن علامتش گفته شود و نیز بیان شده پوشیده نیست **فصل سیم در صرع** که
بسبب لسع عقرب و زنبور بود یا قوت حس دماغ آنکه از لسع بود و دفع آن
بعد حدوث لسع علاج هرچه در دفعه مضرت حیوانات زهر دار گفته آید بکار برند
اطریفل دو درم بادیان یا ده درم گلقند حل کرده صاف نموده یکمثقال تریاق
اربعه در وی حل کرده بدهند بسیار باشد که بعضی را حس دماغ سرد قوی شود
بدان سبب که کیفیت بر زود دریابد و بجهت دکور شده خویشتن را منقبض
سازد پس صرع و تشنج پدید آید علامتش از ضعف قوت حس دماغ دریابند علاج
شراب خشخاش و طعام از ... چون کله پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول
کنند در طعام وی تخم کاهو و خشخاش افکنند اکلمیا ... نوعیست از صرع
ترجمه آن تشنج مانع حس و حرکت دراین قائل ... اصلست علامت
آنکه حادث گردد از تشنج جمیع اعضا بدن بخلاف اقسام دیگر که در اثنا
تشنج تابع صرعست علاج خلط قابل باین مرض بلغم بود یا سودا الحب الاعظم در دار
آن در ازاله آن کوشند و ازاله تشنج در باب وی گفته اند نوعیست
از صرع که ام الصبیان و ام الصبیان و ریح الصبیان و فزع الصبیان و ام الشیاطین
گویند و حکما را در تحقیق لفظش اختلافست رازی گوید که مرضی است که
باطفال محرقه یا به شقیقه عارض شود و در بول سفید میباشد و حکیم
ابو الفرج در مفتاح گفته که صرع مطلوبست آن از سبب وقوع

ام الصبیان

فصل سیم در صرع

فواید
بشنو از بو ... حفظ صحت ...
دیگر دفع علت مرضا

فواید
باد گر از من اینکه میخواهی
که کنی در علاج ...

دفع هر علتی بصید میکنی حفظ صحت هم ... میفرما
دیگر دفع علت مرضا

به جنیبا بدین نام مسمی شده و باعث کثرت این مرض به صبیان انکه در دماغ ایشان رطوبت
شد در اصل خلقت بس گاه باشد که در رحم پاک شود یا بعد ولادت بالبول و بخار
و ادرار رایس مجمع گردد پس اگر بقیه ان رطوبات فضله خلقیه نه در رحم نه
بعد تولد انتفاق افتد ضرورت که واقع شود و این مرض بسیار باشد که
بی علاج رسیدن وقت بلوغ خوف بخود زایل شود بشرطیکه سوء تدبیر رفته
شد ازان نسبت که نزد بعضی مرض نیز حراره را علاج نکنند اما اگر حاذقی در
تنقیه ان رطوبت جهد کند شاید بهتر که در خوردی بود و کودک را به انتظار
هنگام بلوغ در مرضی داشتن خلاف درایت است لیکن چیزی توقف ضرور
شاید که رطوبت باقی خود بخود منقضی گردد و صاحب اسباب علامات
گفته که ام الصبیان عارض نشود مگر با جمود حرارت مزاج در زایل شود تا سال
مردات لهذا آنرا در مرض مواد بشمرده و علاج واحد بیان کرده
اکثر جهال سوای تبرید بی علاج نمیکنند تا که بچه هلاک شود حضرات مخصوص
بلکه باید که استدلال با عراض کرده بحسب هر سبب در علاج کوشند
چنانچه اگر اعراض بلغم نمایند ادویه‌های مرض بلغم را بعمل ارند و قس
علی هذا و دایه را نیز در معالجه شریک آرند و در مباشرت شوهر
باز دارند اسباب مرض قسیا یعنی بطلان حس و حرکت دایماً لس
در بلس و قارون معنی ام الصبیان است و در وجه تسمیه مرض به کاهر
اطبا را اختلاف است قال الطبری و ابو الفرج لان الفرد یعنی من
مکس و نظر بالکاینات کالکاهن قال الفاضل العلامه انما سمی به لان

الکهنة یعالجونه بالکهنابا و هو الذکر من عود الصلیب تدبیر جامع النفع
در بسیار اصناف الرهنکام نوبت زبان نگاید باید که کرده تغر باسی دو حبه
بنبه بر کرده در بینش نهند و عود در فا و ابنا که عود الصلیب گویند هاصم
اکر تر باشد در بازو بندد برای اها فت رود شدن کند بس حرف سفید
شحم حنظل عصاره قثاء الحمار بلبل سوسر و بچل حد فقول هر چه ازین
ادویه بهم بسازند در بینی مالند و بوییدن سذاب و کذلک جزبا ... که
در صداع بارد ذکر یافته بلمبد بر کردن بوجب افت و محمد دود عود
ماد اسا ... اکبر د چند با سکنجبین عسلی سرشته در حلق ادچکانند فایده
اکر عوفره باریک کرده در بینی بد بندار غلطه کندامید بهی بود آن دانست
اکر دماغ به باشد اگر بعد لست بحال صرع نبود به بدسحوادر زایل شود فی الجمله
این مرضیت فرس ادبجا به اله از جمیع اوقات محفوظ دارد و ببیان
جزبای که در همه انواع صرع هرزیت چنانچه جماع بسیار در جای
بلند رفتن و دو بسیار سریع الحرکت دراز نظر کردن و دریا به
و بسط بادنشستن و بسیار سرد و گرمای گرم دو بدن و بسیار خفتن
و خواندن بسیار شیرینی بای گشت شیرین و طعام چرب و شراب کهن
مانو و او از برق و رعد و گوشت بز و دیگر جانور کلان و شلغم و کرنب
و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله تیره با زبان کرد رد
و باده را گمان بانند مگر بود و نه دیگر به میوه های تر و شیر تم جانوران
و هر چه از شیر سازند ناموافق و هر چه بکار نکبرد چون بیل و خردل که

اخلاط را بدماغ برآرد اما آنچه دوار حقیقی ذکر و یا بعد که اخلاط را از
دماغ و بادرا از عروق برون کند و بوی سوخته گوگرد و قطران و قیر
بادزهر و ندهند در استلقا بسیار خفتن و بخواب مفرط مضرت و جز با تخم
و تخم افزا و بعضی گشنیز و کاهورا رخصت داده اند مفرد در سکته آن
علتی است ناگاه در افتد و یکباره قوت و راه حس و حرکت که از دماغ
باندامها آید بسته شود و جملگی حس باطل و حرکت دم زدن نماند
و نشیته باز افتد و باشد که حرکت نفس هم محسوس نشود و مشابه بموتی
گردد و در جمله از هم سکوت محض سکته شد و سهولت و صعوبت علت بحسب ضعف
و قوت سبب است بقراط گوید السکتة اذا کانت قویة لم تبرء و اذا کانت
ضعیفة لم یسهل برؤها و بازدانستن صعب و سهولت آن و دشواری دم
دم زدن است اما بدید آمدن کف دهن علامت عجز قوتست زیرا که
علت صعب تر بود و نه کف از دهن چو کند نه دم زند و نزدیک است که
بحلقش ریزند از بینی بر آید زود هلاک شود و فرق در سبات
و سکته و جمود مذکور شد و سبب کلی علت آنکه یکباره در همه بطون
شریفه دماغ سده تام کامل افتد و بطون شریفه فضا در حجرات است
و فضا که در اصل مجوف است و فضا که داخل ام جافی است بر هر واحد
ازین فضا لفظ بطون اطلاق کنند و ایضا تقدم آثار سکته
که دوار و لمس و خدران شاهد حال وی است اگر در تمام بدن احوال
اختلاج شد سکته مهلک شود و بموت بنده بود و قسم اول سکته

فصل در سکته

فواید

ابتلای آنکه دماغ و تجاویف و منافذ وی ممتلی شوند به سبب نوعی که آنکه
سکته و ورم که گفتن اغراض سرسام مثلاً و اطس یا سرغن مودی شود
بعده سکته افتد و باشد که سنت سکته و ورم سقط ماهر به شد با جمله
این نوع مذنب نه شد و تقدم سرسام یا سقط و ضربه و ورم شاید حال است
دیگر علامت و علاج از فصل سرسام جویند نوع دیگر آنکه ماده بسیار
غلیظ در تجاویف منافذ با دماغ افتد اگرچه اما حس نکند اماره فزدد
آمدن حس و حرکت به بندد و این از بلغم اکثر و از سودا اما صوا
بدون بود سبب امتلاء دماغ بگشتی که سکته آرد ذهراکتو اندشد
علاج اگر ماده بلغم بود نشانه بدن و بیاض لون و کثرت بزاق اما
بودن غیضظه خوخوه ثان صنیع مرض نیست علاج این دو وجه
یکی در آن لیت دویم بعد اقت اما آنچه در آن حالت کنند یعنی
گفتن ماده را به ستیافات و حقنه منجذب کرده بعده دماغ را
گرم رسانند دگاه شد که قبل از حقنه بهر تنظیف خلط گفتن بسیر مطلوب
شود و تدبیر تسخین دماغ آنکه مشک و سدابه و قرنفل بو یا نند
یا جند و کندش و فلفل و خردل بدمند و رنبی دطولات مناسبه و تکمید
یا شی یا رطب بکار برند و نیکوتر آنکه قطعه نمد یا خشت گرم کرده
در سر نهند یا کلاه نمد بپوشانند و کته این گرم کرده بالا کلاه نهند
اگر موی سترده هند و خردل یا برکه سابیده گرم کرده طلا کنند دماغ
گرم شود باید که در تسخین یعنی گرم تر بسیر بیشتر کوشند در وعنبار

فواید
[illegible]

فواید
یکدرم که هر صباح خورد
بهمن بود بر اشتر بتبیبد

شهوتش الجنانا قوی کرد و
کرز جانش برو قرار شکیب

فواید
گر زدن خورند از بهر سعال
از برای فرح نشو نافع است

زهر کشد و م را کند با نشه دفع
و دهد در ختنش آنهم در اقلیست

چاره چون شداب و سوسن و غیره با موم مرکب کرده بر بدنها کردن
و نشبت بمالند و تریاق کبیر و مرودیطوس یا ماء العسل حل کرده بهر حیله که
تواند در حلقش ریزند اگر تریاق و مرودیطوس حاضر نباشند طبیخ بیخ
رازیانه و کرفس و افسنتین با سکنجبین حل کرده بعمل آرند حقنه نیز سود دارد
و قنطوریون رقیق و شداب خشک و بیدانجیر کوفته با تخم کرفس جوش
کرده صاف نموده شکر سرخ و مری و روغن زیت آمیخته نقل و تربد
و بوره ارمنی و شحم حنظل و سقمونیا بردار کرده تیز باشنده حقنه
کنند و صباح و شام استعمال کنند یعنی پر مرغ را با روغن سوسن یا دیگر چرب
کرده در ایارج فیقرا الوده در حلق کنند اما بعد افاقت تدبیر
الکه تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم بگذرد بحسب ضعف و قوت
ماده هرگز بتنقیه توجه نکنند لیکن برای نضج هر روز طبیخ جلاب
از افسنتین و رازیانه و گاوزبان هر یک سه درم ماده درم گلکسن
دهند و غذا نخوداب با کبک و تیهو با زیره و دارچینی کنند و بعد
ایام مذکور در هر هفته یکبار یا دو بار منقیه موافق قوت و مزاج
علیل تا بیست چهار روز بعد هر بامداد روغن بیدانجیر با ماء الاصول
دهد و بعلاج فالج رجوع نماید در اغلب امر سکته بلغمی گشوده
به بقوه و فالج منتقل شود و بسیار شده که ماده فالج بسکته بلغمی تمام
اگر از بنیاد هر چون بفصد حاجت شود و در فصد تاخیر شود فالج یا سکته
بید پید آید لهذا گفته اند که اگر سکته بلغمی غلبه خون ظاهر شود

پس در همه تدابیر فصد را مقدم دارند اگر در سکته بلغم فم معده را امتلا بود
قی میباید شد و محمد ذکریا صفت را در سکته و لقوه و فالج بسیار مفید گفته
چنانچه بقدر یک باقلا صبح و شام در شراب حل کرده دهند اگر ماده بخود ابود
علامت و علاج آن از ارباب صرع در دو نا بجویند نوع سیوم انکه خون
در بدن غالب شود و رکها و شریانها هم پر شود و پر تجاویف و شراین
دماغ پر شوند منحرکه راه برآمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ
و راه فرو آمدن قوت روح نفسانی از دماغ به اندامها بسته شود
و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل شده تمام بدن سرد شود
و سکته افتد و بعضی این را خفاقی گویند اگرچه علامت و علاج
بحسب هر سبب بار با ذکر یافته اما در اینجا ضرور علاج آنکه دو داجین
و عرق نیسا قطع نمایند و در یک ادسرخ باین تکمود چنانچه کلوی را
خفه میکنند و نفس بغیر خرخره شد و بعد سکته و موی فالج میشود
لانه لا خلف المسکوت منه الا با خراج الدم علاج اگر امید نجات
متوقع شود قیفال هر دو دست بکشایند و خون بسیار گیرند بعد
و احب دو داجین که رگهای کردن هستند بکشایند پس بر ساق حجامت
کنند با کی رده پس از فصد و حجامت نشتر دماغ اطراف صواب
شد و نه بسکنجبین و آب گرم غرغره و حقنه معتدل مفید بعده بهر
تقویت سر بابونه و سیر که و روغن گل بر سر بندند و چون سکته گشاید
در تلطیف و تدبیر کوشند و جلاب و گلاب اقتضا در زند

فواید
شب برزنو ابر شیاف ذرد ... فواق را ابر و طبخ کرده ...

نقوه را ... سرکه ... انزا بر و فواق ...

داخل فالج لقوه ... بستان بکنیم ... جاره ...
روغن کاو ... ماه ... فلفل پیا فرنفل مصطکی ...
هلیله ... دار چینی زنجبیل هر یک ... درم ...
عود خام زعفران هر یک ... درم ...
با شرع سل ... برابر ... معجون ... بخورند

علاج
فواید
آب انار شیرین در شیشه ریزند بگذار
در آفتاب گرم تا با قوام آید
میکشیدن ... خود ...
... بر در زدن ... فزاید

فواید
... ضعف ... طبیعت ...

فواید
روغن کاو ... بر سر ... در دو
در ... بمالند ...

و بتدریج بگوشت و سود ذراع و مرغ متوجه گردانند طبعت را قسم دوم آنکه
دماغ منقبض گردد و از رسیدن برمار شدید یا از الم وجع سقطه و ضربه
عبر سودرم یا از بخار فاسد یا از کیفیت ردیه کمیه چنانچه در صرع ذکر یافته
اما انقباض که مودی بسکته شود چنین کامل است که از شدة قوام شدن
دماغ مجاری روح بتمام مسدود شود و انقباض دماغ به تفصیل ذکر یافته
جالینوس گوید مرد سکته که مشابه موت بود تا از ابتدا دو ساعت
دفن نکنند فایده علامات که فارق در موت و حیوة نهند آنکه پشم
ندف زده بسابت ملایم یا ریک ار کبوتر در محلی که مشابه حرکت انتقا
نفس مردم یا آباد باشد مقابل سوراخ بینی مریض گذارند اگر حرکت کند
دلیل حیات است یا ظرف رقیق الجرم پر آب کرده بر سینه آن نهند و به تعمق آب
نظر کنند اگر نفس باقی است در آب حرکت محسوس خواهد شد یا شریانی که
در زبان و در خصیتین و مابین حلقت در رجلین و اندرون دل و در جانب
خلف و اصعد دست لقای حیوة متحرک بس بنا ض راسخ تفحص حرکت
انتقال کنند یا در سیاهی چشم نگاه کنند چون صورت ناظر منعکس شود
زنده شد یا در خانه تاریک روشن چراغ را در چشم بینند اگر عکس آن
دیده شود زنده است اما هر گاه که بعد که تعفن بگیرد حاجت استدلال
نیست لانه قدمات فصل ۴ در استرخاء فالج استرخاء آنست که عضلها
و وترها سست شود عضوی که حرکت آید از آن عضلها بود بیکار گردد
و بطلان یا نقصان حرکت و حس بحسب قلت و کثرت سستی است حس بر جا بود

فصل ۴ در استرخاء فالج

وحرکت زایل و باطل کردد بدانکه آفت در آلت حس باشد بلکه در آلت حرکت بود
یا بسببی در شعبه از شعبه های عصب افتد و عضوی که بدان شعبه تعلق داشته باشد
متحرک نگردد و باقی بدن سالم مثلا حنجره یا زبان یا مری یا مثانه یا امعاء مستقیم
یا انکشتی از انکشتها یا جزوی از اجزاء اعضا استرخا پذیرد و دوم اعضا
و حد صحیح فالج بتازی تنصیف را گویند کما یقال فلجت الشیء ای قسمته
بنصفین لیکن سبب در عصبات نخاعی و دماغ یکی شق بدن کردد و در این
حالت نیم بدن از سر تا پا مسترخی شود در طول و گاه باشد که سبب در اعصاب
نخاعی یک شق شده و در این صورت نیم بدن در طول مسترخی گردد اما اعضا
سر سلامت باشند و باشد که تربیت روی صدر شود از آنکه عصب
حس روی از نخاع رسته که از مغز که دل برون آمده و فالجی که نیم سر
تر یکباره از امع اللقوه و صلع گویند اگر سبب در عصبات نخاعی
هر دو شق شده تمام بدن مفلوج شود ازرا یونانی ابولمعین گویند و در این
استرخا الفونوا اند که تربیت رذی بعض شود لکن ذکر ما از سبب و قدما
در فالج فرق نکرده اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند و هرگاه که
استرخا عام شود یعنی سبب وی هم منابت اعصاب دماغ و نخاع باشد سکته
بود و سبب کلی درین علت دو است یکی آنکه قوه روح حسیه و محرکه
اندر اعصاب و عضلات که آلت وی است کذر نیابد بسبب سده که در
وی افتاده باشد دوم آنکه سده باشد یا اگر چه سده بود لیکن مانع
النفوذ نبود و قوتهای مذکوره کذر کنند لیکن از سبب

فالج

دوییم

وقوع

فواید

فواید

فواید

فواید
[illegible]

فواید
[illegible]

فواید
[illegible]

فواید
[illegible]

وقوع فساد که در مزاج آن اعصابست و در اثر آن قوتها منفعل شوند
و موجب فساد مزاج یا گرمیست یا سردی یا خشکی یا تری فاما از وجود
استیلاء حرکت و سوء بسبب حس و حرکت و در اکثر جایها باشند چنانکه حالت
مدهوش گواه است بر سردی مزاج و روح است که گوهر او از دود کثیف کرده
بسیار شود چون بسبب سردی بسا در بود بیشتر از یک عضو تباه و زکند
علاجش آن است که از فساد و درد بخار آن گرم را زایل شود و تری آلتها را
اعتبار کرده عصبها را و لیفها را برهم گرد و گوهر روح را غلیظ و تیره
ساخته قوتها از نفوذ اندران عصب و عصلها بازدارد اشتر
مزاج را مستعد قبول برودت کند که ضد مزاج روح است پس
سبب بسیار جای یک شق یا بیشتر اندامها شده است یا گسستن و بریده
شدن عصب و بسا شده علی العموم نهفته است یکی آنکه از گسستن   نهفته
عضو چنانکه مجاری عصب که راه نفوذ آمدن قوت حسیه و محرکه
است بسته شود بدان سبب عضو مذکور حس و حرکت شود این
سده عارض شود خون بگشایند زایل شود دوم رطوبت غلیظ   دویم
لزج در عصب ها افتد پس منفذ قوت بسته شود بدانکه اگر ماده رقیق
بود در جرم عصب نافذ شده بسیار جا آرد و اکثر آن ماده که
غلیظ القوام بود در طول راه گاه دارد و در عرض افزوده
بسیج آرد تفصیل این در فصل شیح گفته آید سیوم در نجاع یا دیگر   سیوم
عضو ورم حار یا بارد پدید آید پس ماده اما بسبب انضغاط

فواید
[illegible]
[illegible]

چهارم منفذ فروبسته گردد چهارم آنکه عصب فشرده شود از سقطه یا ضربه و منفذ
پنجم فروبسته شوند پنجم مهره از جای گردن یا پشت از جای بلغزد بسوی نقبه
آن منفذ و عصب که در پهلوی راست و چپ مهره است فشرده شود
و انضغاط عصب کند یا بالضرور منفذ بسته شود اگر مهره به پیش یا پس
میل کند سبب انسداد منفذ در صورت تعدد اعصاب است
ششم نه انضغاط آن ششم آنکه عصب متعفن شوند از برد مکثف یا از فرط غلظ
هفتم جوهر عصب هفتم آنکه عضوی از بندگاه ها متخلع شود بسبب خارج
یا داخلی چون رطوبت آنچه که تر کنند رباطات را که هر دو طرف عظم
مفصل از و مربوط است و بالضرور مفصل جدا شود هر چونکه باشد
از سبب انضغاط مسالک روح بسته شود علامت استرخائی که
از گسسته شدن عصب افتد خاصه که عصب اندرون تر باشد
پوشیده تر میماند دلیل آن فسخ عصب آنکه متصل وقوع سقطه
یا ضربه یکباره کی عضو سست شود اما اگر از پس وقوع سقطه
و ضربه بعد مرور زمان افتد آن تورم عصب است ایضاً
از هیچکدام دوا منتفع نا شدن دلیل فسخ عصب است و لا علاج له
ورم و استرخائی ورم را از تعدد اعصاب خاصه اگر ورم گرم بود و بلور
وجع بیشتر دارد و تب گرم تر توان دانست اگر ورم سرد باشد
کمتر درد و نرم تب کذلک اما پس صلب بود و به حس دلمس
توان دانست و بیش از آن دردی بوده باشد و در نرم ورم

فواید
کم شود ضعف معده آب بو برد
قوت شهوت از دل تو قرار

کرنب وجع شاهد درست خدر نیز باز شد و هنگام حرکت کثرت وجع
و استرخا که سببش ورم کرم بود علاج تدبیر ورم باشد علامت استرخاء ضربه
و سقطه و زوال فقرات و خلع و قطع عصبی وجود سبب است
الصبا وح زاینده در حقوه مفصل حبس کردن نشان انخلاع
مفصل است چون زوال الفقرات بسوی داخل بود بعضی حاد رفته
و خروج صدر از سوی خارج باشد تحدب حادث رفته و علامت غلظی
عصب و غلبه خشکی که باسترخا انجامد الکه حرکت انقباض و انبساط
بدشواری توان کرد اگر عصب کشیده شده باشد که تقدم کنیت سبب
آن رسیدن سردی بارد یا رطب است مثلا نوشیدن آب سرد
یا شیرین و ایستادن در آب از اسباب امراض بارد رطب گویند و این
علت بتدریج افتد از داروها که عفونت را کم کند حس و لمس
راحت یابد چنانچه جالینوس گوید که مردی در آب شکار ماهی میکرد
پس اعضاء مثانه مسترخی گشت بول و براز بی اراده برون میشد
فصل در استرخاء رطوبی که سببش بلغم بود آن است که حرکت
و حس هر دو باطل شوند یکباره بعد وقوع سقطه و ضربه و قطع و بیشتر
در طول شق بدن افتد و قاروره سفید مایل بکدورت و غلیظ
القوام باشد و نشان استرخا دموی الکه رگهای ممتلی باشند و نبض
و رنگ و چشم سرخ گواهی دهد فایده استرخا که عقب قولنج
و سکته و صرع و اختناق الرحم افتد از الحرانه گویند و بسیار

فواید
خطمی از رای منفعت آید
در ضمادات ذات صدر

و مرهم صندل برا دهد تحلیل
نکند و علیل را بیمار

فواید
نباشد غیر جار این امراض ترکیب
شنو از من بگوش هوش این جا

فصل در استرخا

یکی خلقت یکی و یکی بود و وضع
عجو باشد و گر آنگاه مقدار

شد که علت قولنج مودی باستر خا شود کلنج میکنن ورکس رایت قوما بعقب قولنج
الشدید بتعطل حرکت وکثیفه صاحب دوزماه نوبس بهرکه از قولنج خلاص شد
اطراف وی مسترخی میشد باید که روغنهای معتدل الحرارت چون بیدانجیر
وبادرنج درکس وسوسن بمالند دواکه که مقوی عضو ومانع انصباب
ماده بود چون بابونه واکلیل ومرزنجوش باآب کاسنی که قدری نبرید هم
میشاید انچه بمالند وعلامت وعلاج استرخا زبان وحنجره ومری
ومثانه وامعا مستقیم هریک درجایگاه خود کفته شود بدانند که
قال الرازی اذا کان العضو المفلوج الشدید الهزال فهو فلا علاج له
وان کان خصبا علی لون البدن لعاطه بیان علاج الفالج البلغم بود
ابتدا علاج بکنند تا حسب ضعف وقوت سبب تا روز چهارم تا هفتم تا چارده
تا بکذرد ولیکن تحمل کردن ضعه نیز رخصت است که قال الشارح لا تسقی
المفلوج شیئا من الادویة القویة الی یوم الرابع والسابع والرابع
العشر لانه رایت وسقی الادویة المسهلة فی الاول الامر کثیرا ما یزید
فیها فاما چون که ماده را لطیف کند چون شبت وانیسون وبادیان
ونمام ودنجم مرزنجوش وبیخ ابل وبیخ اذخر مرفلک وبیخ کبر وبیخ رازیانه
ساخته صبح بنوشند پس از نضج ومرور ایام مذکوره شرب ادویه مسهله
با حب سن وحب منتن تطبیخ بخورند وقی کردن نیز مفیدست و محمد زکریا
کفته که بدسفته استفراغ کنند بحب قوقایا تا ماده کمتر کند وایارج
هرمس ما حوالش بلادر دهند تا مزاج بکردانند نزد بعض بکمتعال

صرع با ترب کبوتر با بیار
کله با انگور با انجر شیر

فواید
بسه درم برکه برکه با انکو
تو لشو بنز سنه کنید شکر

نافع ایند بهر صرع جنون
از برای جرب جو خشک چه پیر

فواید
هر سال از بخور بلغم سودا
کردد از وبر زمان زمان خوشتر

ایارج فیقرا پانزده مثقال فلفل کرده با عسل پرسشته بدهند و آب بدهند تا در معده
اثر دیر بماند و بوقت خواب سیم مثقال حب دو فلفل دهند و بعد تنقیه بدو تبدیل
مزاج تریاق کبیر و مثرودیطوس و کلکلانج یا مانند آن دادن صواب است
چون تریاق و معجونی دیگر حاضر نباشند سلیخه یا جاوشیر هر چه بهم رسد
مقدار نیک باقلی با ماء العسل حل کرده بدهند بعده فقار و اعصاب را
روغنهای محلل گرم و مقوی اعصاب چون روغن خروع و بار دین و نفط
و سیت بمالند و گاه گاه حب عرعره نیز یار کنند و خوردن و طلا کردن
اکثر دیده است مفید و اینجا که بار حار البدن و احمر اللون و جوان و دیگر
علامات گرمی مزاج باشند پس باید که آغاز معالجه از فصد کنند و برای
تقلیل رطوبت فصد و یک ساعت پس از فصد یک شربت تریاق یا مثرودیطوس
یا شجرینا یا الورد یا در شراب کهنه یا ماء العسل حل کرده بدهند یا آنکه هر که
باشد در صحبت که بختن در تسکین حرارت کوشند مثلا سکنجبین بنوشند
یا زیره آماج تناول کنند و روغن گل با سرکه آمیخته بر سر نهند و منقوع خرگوش
بریان کرده خداوند رعشه و فالج را مفید یا چلغوزه با عسل در رباج که
حرارت فرو کند و قطع بلغم نماید یکم بند سیاه سفید بکوبند دو با زیره [illegible]
قدری قطع کرده در روغن بادام بریان نموده اما که تواند خورد و دو خوش
دهند بعد اندک سرکه و نمک سفید ذرا با کامه [illegible] و کشنیز خوش بو
ساخته تناول کنند حب [illegible] کبیر که فالج و لقوه و لرس و وجع مفاصل
بلغمی را مفید بود ایارج ده درم سرم شحم حنظل قنطوریون رقیق

فواید
تا انسان چون تنش ترش شود و بسیار روز
در رمی خورده چند سبب بینند

سبب بایست بعید تنغیب [illegible]
از اسباب صداع صرع [illegible]

ببند و رعشه را رفع کنند
درد قولنج و درد [illegible]

فواید
سنبل الطیب معده را نیکست
حب [illegible]
نیکو باشد سپرز را و جگر

ماهی زهره هر یک یکدرم و فیول دو درم و زنجبیل و هندو سکنج و حلتیت و جاوشیر و شیطرج و خردل و فلفل هر یک یکدرم باب یا بدرجه متابیب دانند حب سازند بقدر حاجت دهند حب متن صغیر که در ایام کرما مخرور دری فرا اجرا نتوان داد شحم حنظل ربع درم هلیله سورنجان تورزند ماهی رهرج هر یک نصف درم کثیرا ثلث درم جمله یک شربت است حب شیطرج کبیر ده درم صبر سقوطری شش درم ح خردل سفید زنجبیل شیطرج ملح هندی از هر یک دو درم فلفل عاقرقرحا یکدرم فانید چهار درم باب کرنب با کجر دیگر حب سازند شربتی سه درم قال شیخ قد یعرض لشق السلیم ان یکون مشتعلا کانه فی نار و فی الاجزاء المفلوج کانه فی الثلج این قول بر دو وجه یکی آنکه روح لغلظ توسط السداد شق مفلوج راجع شود جانب شق سلیم بدین سبب گرم بسیار شود دوم آنکه شق مفلوج به سبب وقوع ضعف در وی جذب خون نتواند کردن پس بالضرور نصیبه وی نیز بجانب شق سلیم متوجه شود روح نیز تبعیت نماید لانه حامل بادویه منضجه نیز مدد حرارت شوند چراکه اثر دوا جانب صحیح بالضرور بیشتر است فائده تا اشتهای صادق نشود غذا نخورند چون قوت ضعیف شود کشکک و مسوراج و تذرو و ماننداین بازیره و دارچینی سازند تا اینکه زود هضم شود غذا کم شود و در تشنگی شدید آب نوشند بلکه بر ماءالعسل اقتصار کنند بهتر باشد و شراب بغایت مضر است زیراکه ماده را بعصب نافذ از آن نیز در معده رزش شود

حب شبطرنج

پا بعسل نوش کنند دفع کراز

چیزی که بیرون آورد

هر که را گری جگر باشد

کو طلب آب بوستان افروز

پس بیا میز با شراب زرشک

و انگهی میل میکنش هر روز

دهر که بعد تربیت اعضا را آب شیرین را گرم کرده بر عضو مفلوج بریزند و بسیار
شد که آب برد عضو مستر خرا قوی تر کنند بدانکه ماده رقیق شد چون بر وی
بعد رسید و ام آید یا پس از استفراغ مجمع آلسی بر عضله ها لند و ذکر مایه
خشک و دریک و در با ثرم و آب کوک نشستن و در کپنه بودن
و صیحه بعضی آواز بلند کردن و با لگام و خود لا غرغره کردن مفید باشد
حتی که در پاک کردن اعصاب هیچ دوا به ازین نیست صبر تخم حنظل مقل ده
درم و صون هیچ درم کوفته حب سازند خوراک در هفته اول دو از ده
قیراط و بعد هر هفته شش قیراط اضافه کنند تا بشش رسیند ایضا
از محمد ذکریا حب مد [illegible] انزرد تخم حنظل سطوریون مقل مردی هر یک
حب نمایند شربتی دو درم حقنه که قبل استفراغ یا بعد آن بعمل
آرند نبت مرزنجوش اکلیل الملک بابونه کوفته و الخریج [illegible]
سطوریون ماریک زده جوش نموده عسل الکام ریزند کنند تخم حنظل
او ده حقنه کنند چنانچه ابن ماسویه گوید که بسیار دیدم که چون
مفلوج را اسهال شد صحت یافت و در استرخاء ذمری فصد دیگر
تدبیر بجسب صحت بکار برند قال شارح الاسباب به امور دالات
ای وقوع الاسترخاء عن الدم الرسوء المزاج شد بتبدیل مزاج
عضو کنند بدنوعی که مناسب دانند محمد ذکریا گوید مفلوج را بیش
روزه داشتن و حرارت بسیار بود ایارج فیقرا دادند رنج عظیم
یافت پس بکرمایه بردند تدابیر مرطب پیش کردند شفا یافت

حب صبر

اسهال

فصد

ایارج فیقرا

فوائد [illegible]

فوائد [illegible]

فوائد [illegible]

فوائد [illegible]

اگر سبب استرخا سقطه و ضربه باشد و عصب تفرق و قطع نه کشیده شد باید که
از فصد و اسهال تنقیه نموده ادویه محلله مقویه چون کاو شیر و فرفیون
با شمع در روغن گل آمیخته بر جای سقطه نهند و حکم باستعمال ادویه محلله
برای آنکه اطلاع بر ورم حاصل نمیشود مگر در ابتدا و چون علامت ورم
گرم باشد و مانعی نباشد فصد کنند و در ابتدا هر چه که رادع بود
چون فوفل صندل اقاقیا ماميثا و مانند آن با آب عنب الثعلب
ضماد کنند و دو روز زاید چیزی که ردع در ماده داشته باشد چون
آرد جو با آب کشنیز تر روغن گل و در انتهاد با اخلاط ان مرضات
محلله چون بابونه و برگ چغندر و غیره با روغن اس و شمع مصفی
و محلل آمده موضع ورم باشد نه عضو مسترخی هر گاه که ورم سرد سبب
استرخا شود بر عضو متورم سعه بالسه حب الغار حور اسر دم و حد
زعفران سنبل و روغن قسط که نضج در روی کد خته باشند
آمیخته استعمال کنند جالینوس حکایت میکند که مردی از افتادن
مرکب ضربه بصلب وی رسید با بی خبر خرشد اطبا خواستند که
دوا بر پای وی باشند پس بر موضع سقطه استعمال دوا کردم صحت
یافت فصل فلج ترمیست با سیم لازم از آنکه بعضی افتی رسید
بدان سبب عضلات بسوی مبادی خود حرکت کنند پس عضو
کج نمی کشیده شود و چون سبب قوی باشد بسرعت و از باهم نیاید
انچه که سبب ضعیف باشد به علاج هیئة خود راجع شود بسرعت

فوایـد
بیمار ای غلیظ عفونی عجیب
و اینجی بیک ... از ...
[illegible]
[illegible]
فوایـد
... و از التشنج ...
عارض ذو الاعلال و ...

چنانچه در تشاب مشهود میشود و موجب تشنج چهار قسم اول آنکه
متمیز نشود لعقل علامتش آنکه دفعة واقع شود باز بسرعت مفارقت
کند و تشاب از ین قبیل بود کما قالوا التشاب تشنج یحدث فی عضلات
الفک من الجرح الیابسة سریع التحلیل علاج اگر بسبب غلظ الجزء
تشنج بسرعت مفارقت نکند بعد تحلیل الجزء ریاضت و غذای
مملل مرطب بمالند دوم امتلای که تشنج رطب نیز گویند و حدوث
آن از بلغم غلیظ بیشتر یا سودا چنانکه مواد مذکوره در فرج اعصاب
در آیند و عصب را ممتلی و ممدد سازند در عرض پس بالضرور عصب
در طول نقصان پذیرد و در عرض بیفزاید و تقلص عبارتست از ...
و هرگاه که متقلص شود عصب عضو نیز حرکت آن بدان مربوطست
منبسط نمی تواند شد فایده ماده بلغمی که در عصب نافذ شده
تشنج آرد بیشتر از ورم دی بینت زیراکه وقوع ماده در تخلل
عصب برای تشنج کفایت میکند و هرگاه که ماده در جرم عصب
و در جوهر لیفها و عضلها نافذ شود آنوقت عضو متورم گردد و اگر ماده
مختلف القوام بود ممکن است هم تشنج و هم ورم علامات تشنج بلغمی
آنکه یکبار عارض شود و ثقل و کسل خصوصا عند الحرکت
و تمدد جلد و عریض ... و غلیظی قاروره و ... کدورت
و نرمی و سردی ملمس و سفیدی رنگ بدن بسیاری خواب
و عدم تشنگی و سستی اعضا و تقدم تدابیر مولد بلغم و چون

یکبد مرحوم و مثقال از سنبل
مشک و آملی سفید یک مثقال

فوایـد
با معجون شهد مبلغ کن
که بر دل اثر و تشنج ملال

گمت سبت را دهد قوت
بکند دفع سبب عت النزال

فوایـد
صمغ عربی سرفه نیک است
نیک است برای دفع اسهال

آواز گرفته را گشاید
یک شربت از و بود دو مثقال

فوایـد
[illegible]

سودا بود نشان سودا بارها ذکر یافته علاج گشتن بعد تنقیه ماده مادالاصول
تا کلیکن بعده بنقیه ما بایرج فیقرا و مانند آن که در فالج ذکر یافته اما باید که
استفراغ بتدریج کنند و دفعة بعمل آرند تا به سبیل رشح رایند در سایر
امراض عصبیه چرا که اعصاب را انجا رنیت و سر بارد به روغنهای
گرم چون سوسن و قسط و یاسمین و سداب بمالند گاه گاه حمد و محوقره
و فیون در روغنهای مذکور سابیده عمل کنند و غذا حسب تقاضا وقت
سنج که در بالا ذکر یافته توان داد و طریق حدوث تشنج دموی
آنکه عضله یا مانند ماده در لیفهای عصب در آمده جا کند بدان سبب
رشتهای عصب زیاده شده طولش نقصان پذیرد و می تواند که بطریق ندرة
صفرا نیز سبب چون تشنج امتلائی آرد علامتش وجود ثقل و وجع ممدود بول
و در صفراوی هزال و حرقت و سوء دوید لوازم حمی هر ورم است
نیت و تشنج که بعد تب گرم بواسطه سیلان ماده از حرارت تب گریخته
بعصبه و عضله یا فرود آید نیز از نوع امتلائت تشنج وی بعد ام دقت
تب گرم وا نار دیگر از اسباب ظاهر شدن پس ازای و فعشی قی و اسهال
کفایت میکند هر گاه بعد تب فنای رطوبت اصلی شده تشنج خلل
بتدریج افتد این را از تشنج یابس دانند و حال البشره ران کواهر
کواهر دهد که روز بروز و در زمان است سیوم تشنج یابس که استفراغ
نیز گویند لا یبرء الا فی الصبیان و بسان بطریق الندرة و بطول
الزمان و تا که ماده رطوبت اصلی نیست شود و دماغ را عصاب

زبینها دور حرکت کند شد زود
صحت باید علیل بی قیل

همینکه زنشویش مره صفرا
بود بجانب گرمی طبیعت مایل

سوخته نگردد مسح بالیس نه افتد علامت لاغری و باریکی عضو تشنج
در اسباب مجففه چون استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط
و نشستن پیش حار محرق و بتدریج افتد و چون به عضو مسح روغن
مالند بسرعت جذب کنند بخلاف امتلا که دفعة واقع شود و جاذبه
کم دارد علاج در ترطیب بدن کوشند بیشتر عنایت بسوی عضو ماوف
مصروف دارند چنانچه شیر خر و شیر بز تازه با بادام شیر زلال کنند
با شراب بنفشه و نیلوفر و روغن تخم کدو و بادام شیرین یار کرده بنوشند
و هر چه از غذا میسر آید یا نجرسه یا ماز غاله یا اسفیداج که با روغن
بادام پخته باشند تناول کنند و مکرر ماهی و جوجه با کشک از لباب
گندم و شلغم تری و روغن پخته باشند مفید و فروطی مرطب
بر بدن مالند صفته آن مغز ساق گاو پیه ماکیان موم سفید
در روغن بنفشه بگدازند پس شیر زنان و مخ در او آمیخته استعمال آرند
و اگر خاکه متشابه یا چیزی و شیر گوزند و در استعمال ادویه موضعیه نیز
احتیاط نمایند با جمله اگر ورق گفته اند مناسب این نوع تشنج است
ادویه که طبیخ وی نطول سازند بنفشه برگ کاهو و خطمی برگ بید شعیر
مقشر کدو و نیلوفر و ادویه ضماد از جو بنفشه خبازی خطمی لعاب
اسبغول با روغن کدو و چون مریض کودک باشد چرا امتلای
جرمانی باید که شربتها بدرانند و نیز دهند و ضماد و نطول به بدن
طفل بکار برند چنانچه در تشنج که بسبب رسیدن ایذا العصب باید باغ

آدمی را شود موجب رنج
علاج تا شاید از امتلا جماع

هر که رغبت کند چنانه و دود
سوی حمام بعد هضم طعام

خلکه کاهو خواهش ... خورد
آب کدو دشمن را دهد نفع تمام

سر بنا دل میکنش بیکار گاه
هر که بسیار افتد او را احتلام

تشنگی بنشاند خواب آورد
معده را باشند موافق و سلام

بود چنانچه امتلا و سوء و ریح را دردی و خلی باشد و ان نیست که جرم عصب
از داخل یا خارج الم رسید بدان سبب عصب نوبت نموده بمبدا خود در تجنه
مجتمع مجتمع شود در ذات خود برای دفع موذی تشنج افتد و ایذا
عصب عام است که بمشارکت عضو دیگر و بی واسطه باشد چون رسیدن
نیش موذی و قطع و لدغ هلط و مانند آن یا بمشارکت عضو دیگر
بتأذی دماغ بود پس مبدا علت بر ده نوع علامت و علاج یکی آنکه
عضله یا عصب بریده شود منهج که علاقه باقی باشد زیراکه انقطاع
تام موجب استرخاست علامتش تقدم وقوع وی است علاج هرچه
در ادرام و لوق اتصال گفته خواهد شد بکار برند دوم جار للدغ
ما لکال در عصب افتد بدان سبب فرار کند بمبدا خود علامت این
خلط وجود وجع للدغ و حکاکیست درامکان باید که استفراغ خلط
نموده برید عضو یا محمده و نطول دهن نمایند سیوم آنکه رسد بعصب
از نیش کژدم و زنبور و رتیله و مانند آن از کیفیت سمیه اش مبدا عصبات
که دماغ است متضرر شود یا الضرر عصب منبعث گرده رجوع بمبدا نماید
چهارم از خوردن شوکران که شیح میگویند یا افیون تشنج افتد
بسبب تجمد و کثیف شدن رطوبت یا بسبب کیفیت سمیه که متضرر سازد
دماغ و اعصاب را قال الشارح رد بما ای الافیون و شوکران بیح
انهما یوجبان التشنج باجماد الرطوبة و لتکثفها لکیفیة سمیة مضادة
للبدن یتأذی منه العصب تأذیا شدیدا فیتقبض فی ذاته و سو

گر بگیری معتدل یک مثقال
دانگی از زعفران کیترا بهم

پس بکوبی جمله را بعسل
مسهل بلغم بود را بهم

سر بکشاید براید حیض
نیز کند فربه توانا بهم

دفع درد کمر کند تمام
ببرد درد پشت یار را بهم

عضو ...
...

نحو سده پس اینها تقدم سبب ششم دفع در فصل دافع اکموم گفته آید
در مرض درد وجع بیان شد هفتم سردی شدید داخلی یا خارجی بعصب رسید
بدان سبب مجتمع و منقبض شده تشنج گردد و علامتش تقدم سبب باید که
در وجع و نطول و ضماد گرم بعمل آرند و نیز در آخر کتاب در دفع ضرر سرما گفته
شود هشتم فی اخلاط زنگاری بسبب لذع و شدت سمیه ماده فم معده
متاذی شده منقبض کرده بر سبیل تشنج پس در عضوی که متصل و مجاور
عصب و گسیب مشارکت تشنج پدید آید نشانش تقدم سبب نهم
خلط مراری منصب شود بر فم معده که قوی الحس بود پس از شدت
لذع آن در عضو مشارک بطریق فی زنگاری تشنج شود علامتش تلخی
صفرا بر فم معده ظهور صفراوی دردی بودن عطش و حرقت در معده
چون الصاق مرار بر معده و قی زنگاری بود تلخی سفیه یعنی پاک
کنند معده را اگر قی باقی شود مطفیات و مسکنات دهند بعد بدر تقویت
فم معده هر چه در باب قی گفته شود عمل کنند و قی زنگاری تنها
مهلک است چه جای آنکه مؤدی شود بتشنج هشتم علت معده مؤدی
به تشنج شود در اعضا که بمعده مناسبتی دارند از آنکه از آن است که
در هفته گاه باشد که عضله ساق و ساعد متشنج شوند کما قرحبا جالینوس
فی اغلوقن لذا ایس دشوند اعضا اطراف از برودت معده و گرم گردد
گرد معده بگرم کردن اطراف نهم عارض شود علت در رحم
یا مثانه یا ادعیه منی وغیره پس سبب مشارکت اینها دماغ متضرر شده

کشنیز و نبات گل سرخ
هم بکار برند ... کم

پستان مکوب بسیل معجون
با قند سفید سوده ...

پس میل کنش که نافع افتد
و در سر برد ...

کشنیز ... مقوی دل
... برند

در ارحام سرد مفید باشد

تشنج الو چنانچه بارها ذکر یافته علامت امراض معده و رحم و دیگر اعضاء عصبیه
وجود هست بان عضو و انچه علت معده و غیره به تشنج گرانند دران کوشند که
غذا از معده برآید و بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع منقضی شود به زوال
تشنج لهذا این نوع تو سهیل الوایح و سریع البرء گفته اند و کذالک هر عضوی بسبب
شراکت باعث تشنج شود تدبیر العضو که مجلس مصوط است توجه کنند و هر عضو
متشنج روغنهای مناسبه مالند و هم زخمهای شکم موجب تشنج شوند و چه حدوث
انکه زود دماغ بواسطه لذع و ایذا دیدان مستعد شوند پس عصبی که
شریک و لیته متشنج گردد و هر عضویکه بدان عصبه پیوسته است
ما انجره حبیه متعفنه از دیدان مرتفع بسوی معده و دماغ شوند
پس معده و دماغ متاذی شده خود را در هم کشد نشانش برامدن
دیدان از امعا احیانا و دیگر آثار که محل خود ذکر یافته علاجش قتل
و اخراج انها نماید و تشنجی که بسبب زخمهای عظیم واقع شود و جهتش
انکه عند خوف و هم روح به باطن راجع شود و بمعیت وی عصبه‌ها
متقلص شده تشنج ارند و این کمتر اتفاق میشود و فایده تشنج
صرعی که از امتلا یا انقباض دماغ که منبت اعصاب است میشود و سبب انکه
ماده در نفس عصب نمیباشد تا در عرض افزاید و تقلص کند اگر چنین
شده زود وی بگشاید **فصل** در تمدد گزاز باید دانست که تمدد
که عبارت از تشنج شدن عصب از هر دو جانب است چه انکه عضو
تمدده است بماند کما قال البقراط التمدد مرکب من التشنج الطلقی

فصل در تمدد

و الله اعلم لهذا تمدد از تشنج بسیط بد ترست زیرا که در طبیعت احتمال این ماده
نیست نمیتواند کرد تا بشدن بحران کند و در چهارم است خطر عظیم قال السوا
من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها یبرء و لفظ
کزاز اطلاق میکنند بر هر تشنج که ابتدا کند از عضلات ترقوه یعنی چنبر
گردن پس ممتد سازد اعضا را طولا بقدام یا خلف یا بهر دو جهت یا تمدد دیگر
بسبب انجماد رطوبت در اعصاب شود برین تقدیر تمدد عام و کزاز خاص است
و در بیشتر حال با تمدد و کزاز و تشنج از درد خالی نباشد چرا که ماده در لیفها در
افتد و حرکت انقباض از آن منع کند بدان سبب درد تولد کند بدانکه
چنانچه تشنج از امتلاء و استفراغ هر دو است هم افتد تمدد نیز لیکن اسباب
مشارکت و نیست در خست بعض الاسباب مباینت دارد چنانچه
تمدد منع میکند انقباض را و تشنج منع میکند انبساط را و اسباب
تمدد و کزاز چند وجه است یکی رطوبت بارد در میان لیفها عصب
آمده منجمد شود بدان سبب عضو منقبض و منعطف نتواند شد اگرچه
در طول منقبض نباشد دوم انجماد رطوبت نفس شود در لیفها عضله
بدرازا بر شکل عصب یا بگذرد و در بسیار جا کمتر گردد مثل ماده استرخا لیکن
فرق آن است که ماده استرخا رقیق شود و عصب را غشته کند و هیچ کار
از رقت نمیراند و ماده تمدد پس از نافذ شدن در لیفها به سببی لازم
که فسردگی و صلابت یافته بطلان حرکت عضو کند سیم صلیبی و فسرده
دگاه شهی که ماده تمدد هنوز نزدیک عضله رسیده جای بگرفته که بهر جا

فواید [illegible]

[illegible]

فواید جلیل [illegible]

[illegible]

شود و صلب شده حرکت انقباض را باطل کند یا معاونت کند رطوبت مرده دانی
چون شرب افیون و آب شدید البرد مانند آن یا حاجز چون دفع مخدرات
و ملاقات هوای سرد و برف و آب دویم ماده در اصل و مبدا عصب افتد پس آن
ماده را عصب از خلف خود بجانب خلاف میبرد که طولها انقباض او رست
دفع کند بدان سبب بر آن حالت نماند و نتواند منقبض گشت سیوم آنکه
رنج و الم بعصب رسد چون فی سقوط ما لدغ حیوان زیانکار یا زخم و بدان
سبب عصب شود از موضع الم الطول فرار کند بر سبیل التقلص دهیم باز
آمدن و در قی برای آنکه گاه ماده بدماغ بحرکت قی بسوی معده ریزد
و چون معده متاذی شود عصب که مشارکه ولیت کی بسبب می لف گرکند
چهارم سوریت علیه کند پس رطوبات اصلی که در میان لیفها اعصاب
و عضلات است تحلیل حج شود و بالضرورة عرض آنها فراهم آید و در طول
سوا اید بدان سبب راه فرود آمدن فوت تحرکه بسته شود فرق در تشنج
یابس و تمدد آنکه در تشنج خشک طول سوا اید و عرض عضله بهر دو کمتر
میشود و حظر ما کثر از تمدد خشک است و در تمدد یابس بیننا کم شود نه دراز
و در آن انواع تمدد بعض آنکه سببش عظیم و ماده ذی قوی بود
آن عسر بود و بعض را از اسباب ضعف افتد مثلا که بسیار شد بحیه
چنانکه آن برد ارد یا از زمین تخت خیمد بدان سبب عضلها نیش کشیده
یا کوفته شوند یک ساعت یا بیشتر بدان شکل بماند و هرچه از این قسم
بود از جمله تمدد شمرند لیکن سهل باشد پنجم آنکه ماده غلیظ تمدد

و اگر بر آتش بریان زنگار بنشین
ترا هم ادویه و الله اعلم
فواید ... زرد
بیه در صبر زرد نفع نبات
سایه بیز و نگاه دار از نم
بیرده کمشش کشته در چشم
مجرب چشم جاشش سالم

فواید
روغن قوزی چون بنوشم مثقال
بیرون برد از تن بو بلغم
نیکو بود از برای معده
قوت یابد از جگر هم

[illegible]

موجب این مرض گردد و تمدد از آن یکون صعبا عسر العلاج خلاف التشنج
الکزازی ثم الله عضوی بلرزد یا مجروح شود بدان سبب عضله از خوف
ابتدا که عند الانبساط و انقباض لاحق میشود مواد منحجر گشته در آن متشکل
ماند علامت تمدد کزاز یحسب هر سبب که بود از رطوبت یا یبوست یا ورم
یا دوی تمامه در تشنج مذکور نشده نوع علاج و چون سبب قوی باشد مبادرت
در علاج این مرض کنند بعد علاج تشنج کما قال التشنج اولی ان یبادر الی علاجه
من التشنج لانه قاتل بالخنق علامات متقدمه که مخصوص است به تمدد بسیار اند
چنانچه اصلاح در تمام بدن ظاهر شود در زبان گرانی کند ... یا ...
فعل و ثقلت هم کیفیت شوند چون گران شد لعاب دهن و سرریت بد شود ای
و فرود دور بهم تن جنبیدن پدید اید که از جا زیدن لذت نیابند
دست نباید که پس از وقوع مرض عارض شوند الکه چشم درون جدا اوند
گراز مثل صاحب خناق ماند روی سرخ و چشمها بر خاسته یا چشمهای زرد و ...
برهم زنند این حالت وقتی باشد که گراز لقدام بود چون امتلا دماغ
و عروق از تراکم مواد و بدان حد رسید که منافس را بند کنند بواسطه انعدام
حرارت عزیزی و ترویح مبتولی شود و سردی در رطوبت عارض شود
دکالف و انقباض که در جلد جبهه و روی پس اگر اجزای خشک که موجب
بیاض و حمره است تمام از خلل متشنج شود عارض گردد کمودت و سواد
در لون اگر بعضی از آن باقی ماند لاحق شود خضره یعنی سبزی رنگ
یا تمدد در عضلهای روی افتد بیمار چندان نماید و گاه باشد که

علامات

فواید برص چشم

در عضله های مثانه تمدد افتد حبس بول افتد شود یا حبس تمدد شود که قوت
ماسکه باطل شود تا بول نتوانند و دست بار از کشند که زیاده بعضی گمان کنند
یا بیرزک کشاده کردیده بول چون ماسکه باطل شود کند کاه باشد که امعا
مستقیم و عضله مقعد بر بزرگی کشیده شود که ثقل باز نتوانند و ریشت
بلکه سبب سردی و فالج افتد و هیچ نوع کرار از بجوابا و درد حالی
نباشد خاصه درد مثانه کثیف در این مرض بیشتر حال بول مانند آب و کفک
باشد که امعا و سایر اعراض گفته شد حضور هر واحد از آن تجیب
وقوع تمدد است لا یخفی تنبیه ضمادها و روغنها که گرمی و تری داشته
باشد درین نوع بکار برند از آنکه اکثر تمدد از سردی و سردی افتد
و چون عرق کنند دفع کنند سرد شدن ندهند و دیگر تدبیر نیز مستوفی
در تشنج ذکر یافته فصل در رعشه و آن در لغت رعده ایمیرا از
یعنی لرزه دایمی با کم لازم و واقع بشود مگر در اعضای مرکبه که آلت
حرکت اند و در دست بیشتر افتد تا در سر و مانند آن کمتر افتد و وجه
کثرت وقوع رعشه در بدن مبالغ مطولات مذکور است فرق در رعشه
و اختلاج یعنی جواه عضو ساکن باشد یا متحرک بخلاف رعشه که در سکون
ظاهر بشود یعنی ساکن بودن عضو هر شستوانه بسکون لا اعتماد که درد
نیز رعشه هر افتد و سبب کلی این مرض بر سه نوع است اول آنکه از ضعف
قوة متحرکه افتد و این نیز دو گونه است یکی آنکه مریض را بعد زوال بیماری
دیگر یا آنکه جماع بسیار کند خاصه تر امتلای معده یا از اعراض نفسانیه

چون هست پادشاه و شادی عظیم و خشم صعب و خجالت مفرط و ترس
عظیم چون از جایگاه بلند نگریستن یا بر سر دیوار رفتن و مرد دلنا و حی پیش
مفرط که زین همه ضعف قوة و شوریده کننده نظام حرکات قوت
حسوانیه و قوت تغیّر تابع آن لیکن غضب که با فرح مختلط باشد
موجب تشویش حرکت قوت گردد و الا غضب تنها رعشه نیارد
زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست بلکه شور قوة قلب و سرخی کیت
و در غضب فزع زردی رنگ فایده گاه باشد که فزع با غضب یار گ
شدن یا عارض دیگر رعشه آرد و این وقتی است که اضطراب
قوی در روح افتد بدان سبب حرکات قوة شوریده و مختلف شوند
و اگر اضطراب روح باشد سببی رطوبت فضلاتی نرسیده بود زیرا که
از حرارت غضب و فزع آن رطوبت گداخته بیرون آید در عضله ها
ریزد رعشه افتد بعض جوانان را هنگام قرب جماع می‌شود باید که
تنقیه خلط فرمان کنند علاج اگر از پس بیماریها افتد پس از زوال
سبب بتقویت دل و دماغ کوشند اگر پس از جماع گیرد بتدبیر
ترک جماع خاصه بر امتلاء معده هر چه در باب قوة باه در تدارک
ضعف گفته شود بکار برند و چون از اعراض نفسانی افتد باید که
بدرجه تسکین باید خایف را دلجویی و امیدواری و تحقیر و مانند آن
هر چه شایسته و مناسب باشد بعمل آرند نوع دویم از ضعف آلت
حرکت باشد این بر سه گونه یکی سوء المزاج بارد عارض شود

بعصب بدان سبب متاثر نشود و عصب از زوج حنایج باید پس
مسترخی نگردد باشد خادعیر تام زیرا که در سعفورت قوت محرکه جذب
میتواند کرد اعضا را باعلی اما سبب ضعف نتواند دکاهد ثبت
پس عضو منجذبه بثقل طبعی مستقل گردد و بعد بالضروره در حرکت
جاذبه قوت محرکه و در حرکت مثقله عضو واقع شود حرکت متضاده
مرتعشه بخلاف فالج که استرخاء تام دارد چرا که قوت محرکه بر جذب
اعضا قدرت ندارد و رعشه پیران و مشایخ از قبیل سوء المزاج
باردست و رعشه که حادث شود از شرب و شراب غیر وقت نوشیدن
مثلا در حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خاصه در خلوه معده
و ان لوبت سرد نوشیدن هم سوء المزاج بارد و سده اعصاب
در فالج ذکر شده علاج تبدیل مزاج کنند که مدتها آن بارها
شده و روغن زیت و قسط مالند در طه که بپارسی نت اسبت
گویند ضماد نمایند و در طبخ صباح نخی لفتار و از بت بسیس و در میاه
حمامات دعیزه غسل کردن و عصور الخش کردن و مالیدن مفید فان
هذه کلها یجلب الی الموضع دما کثیرا و سخنه فیعود الیه الحرکت
و رعشه که از بسیاری شرب شراب افتد قال الشارح الا الیار منه
بل من الجمیع الاغذیه حاره کانت او بارده سرد المزاج ما طفی الحراره
الغریزه و اخمادها و غمرها کالحطب الکثیر علی النار قلیله فیضعف

فواید جوز بوا
دو درم گر بخوری ز جوز بوا
بود ز بوی خوش بدهان ز دهان
جگر و معده را دهد قوت
بیکی باشد ز خورد میان
اشتها آورد کند ادرار
قوت بخشد کند جذا علاج

علاج

فواید شفتالو
دو درم برگ شفتالو برابر
بکرابه انزابنک بستان
فرو کش در صباح یک پیاله
که هیچ انواع را ندارد زوی اسان
وگر کرم دراز خورده باشد
شود بگذارد اثار ارایشان

العصب والروح والقوة عن تحريك الاعضاء على المجرى الطبعي ويحدث اكثر
والاكثر خاذ وغير كهن العليل باردة ونيز در حدوث اين مرض اكثر از شرب
شراب وجه كثير بيان كرده چون فاعي التطويل در ضبط بنا ورديم علامتش
تقدم سبب علاج آنكه يكبارگى دست از شرب مى باز دارند وبا قدرى
سركه و روغن گل يا مورد اسفنجه بر سر نهند واز اغذيه هرچه خون را
غليظ كند تناول كنند ونيز ماگوشت وگوشت وعدس وكرنب ودرين
علت تعب مفيد گونه دويم كه از امتلا يا ناگوارى طعام در ريافت
باكرد در عصب سد غير تام افتد از اخلاط لزجه غليظه بدان سبب
قوة محركه بتمامه نافذ نشود وقدرى كه نفوذ كند عضو را ببالا كشد
وازانكه قليل المقدار شد نتواند حفظ نمود باز فرود بعضو به ثقل غلظ
كه انجا متمكن است وثقل طبعى خود بوسيله مايل باسفل بود وازين دو حركت
متضاده رعشه پديد آيد علاج آنچه سبب خلطى بود انماده را بتدريج
در حق استفراغ دهند وادويه قويه را كار بنوبانند چنانچه در امراض
ما سبق گفته آمد كما قالوا يجب الاحتراز في الرعشة عن الادوية القوية
والاستفراغ القوى لان كل هذا كل القوة ويضعفها ويزيد في الرعشة
بايد كه از مار الاصول نصح داده از حب سطح وديگر ايارجات تنقيه
نمايد گونه سيوم از سبب علة خشكى عضب در حركت ونا آن بردارى نكند
علامت اين تقدم اسباب مجففه ولاغرى عضو مرتعش وعضله دى
ساهد بودن چون روغن ماليدن بزودى خشك شود دران عضو

و تا خللی بدرجه نهایت نرسد موجب رعشه نشود مثل المدقوق مع العلة
الجفاف علیه لا للرعش الا فی الانتهاء و علاج در ترطیب کوشند بدانچه
در تشنج یابس مذکور شد نوع سیوم از ضعف قوة و ضعف آلت
هر منفق افتد چنانچه عصب متأذی شود از اسباب داخلیه چون خلط
بغایت سرد یا بنهایت گرم در موضع کرد آید علامات این وجود آفت
و ظهور اعراض اسباب موذیه علاج پس ازاله سبب تدارک اثر باقیه
دی بکر یا مناسبه مثلا ازای سر با روغن زیت دهند یا عاقرقرحا و حلت
و صدلیتر بر عضو مالند اگر اسباب خارجیه بود چون احتراق
پس لعاب اسبغول یا سفیدی بیضه و روغن سرد نهند و باقی در فصل
سوخته حواله آید اگر سبب حیوان بود بموجب آن علاج کنند در رعشه
سران رعشه صاحب عسر العلاج فایده آنچه چند از رعش تجربه رسیده آمده
یکدرم الطو ... دو درم ماء العسل یا یکدرم ایارج فیقرا دهند و بعده هر روز
یکدرم یا دو درم حب ... یا حب قوة دهند اگر مزمن بود چند بار ماء العسل
و محمد زکریا گفته حول صاحب ... که در دماغش
اماس کنده و بو شدن آب ماران در رعشه معنه و نیز از موجبات رعشه
بسیار رگ زدن است **فصل در خدر** لفظ تازی معنی او فتور پس
یا مریض ... لازم است یا کم گشت و جمهور اطبا متاخرین علة
آلیه خوانده اند حادث میشود در حس ... اگر سبب ضعیف باشد
حرکت از حال خویش بگردد زیرا که اعصاب که آلت حس اند

دیگر و عصب های حرکت علیحده هستند اگر سبب قوی بود حس بالکل باطل شود
یا ناقص شود بحسب نقصان سبب و در اکثر امر حرکت عضو مخدر در حال
طبیعی نماند چرا که سبب اشتداد مفسد قوت حس منافذ قوت حرکت
نیز مسدود شوند و در اول خدر یا رعشه پس از استحکام مع الاسترخا
گردد و بسیاری متقدمین خدر را فقط به نقصان حس مخصوص داشته
و گاه از خدر رعشه مراد کنند علی سبیل الترادف لهذا قال الشیخ لفظ
الخدر یستعمل فی الکتب استعمالا محققا و یعنی الخدر اذا دام فی عضو
دلم نزله الاسترخاء و عصب دوا را فاند ز بسکته و چون سببش سوء المزاج
بارد مکثف یا امتلاء عصب از خون بود چنانچه گفته آید در علامات
آن احساس شود حرکت در عضو مخدر مانند حرکت مورچه مانند خلش
سوزن و سبب کلی خدر آنکه قوت حسیه از نافذ شدن در اعضا باز ماند
تمام یا بعضه درست خفیه وی هست یکی آنکه عصبی منضغط
و فشرده یا پیچیده گردد چنانچه کسی نشسته شد بر پا زمان طویل و بوقت
برخاستن پایش خفته ماند اگر از کثرت ضلع و ربط عضو بود از این قبیل
باید که در ازاله سبب کوشند مثلا در جلوس یک هیئه کنند و عضو را
با هستگی بمالا بمالند دوم سده افتد در عصب از خلط غلیظ
خام بارد یا از فضله رطب مائی عصب مشرب شود و مسترخی گردد
و منطبق شود و در این هر دو صورت قوة حسیه از سلوک طبیعی
باز میماند علامت و علاج در فالج بلغمی گفته شد سیوم خون کثیر المقدار

دوم ان الطبع امد است
سیوم مز نسب غیب نغبانی
جای اول دل دوم جگر
جای ثالث دماغ تا دانی

فواید ثعلب

خصیة الثعلب از خور بعل
کرد معجون چنان میدانی
در خدر باشد مفید بود
شد چنانکه کهانکی میدانی

فواید سقمونیا

سقمونیا باب جو واب باقلی
نافع بود جو هر کلف رو طلا کنی

بسبی بر عضو از زردی بسده گشته هذر عارض شود علامتش رنگ عضو سرخ
مایل بسیاه بود و نیز از الصبت خول و ضع عضو در اکثر حال بر
هیئت واحد تا زمان طویل بماند بر دفع ان تغیر بنبه کفایت کند و برای
دفع دم کثیر بتقلیل غذا و فصد نمایند و سده مخذره از سودا کمتر
و از صفرا یا در صادم برپای سقوط خارجی مزاج عضو را تباه کرده
جرم وی را غلیظ کند بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود و ظاهر است که
سوء المزاج بارد مجمد مکثف داخلی بود یا خارجی جوهر عصب را درشت
میکند بحیثیه اجتماع افراش چنانچه لمس با ی نسبت بدست و جلد با شنه
نسبت بجلد ساق لهذا مخدر تخلوق است علامتش تقدم سبب و ظهور
غلظ و کثافت و صلابت در عصب ذیکری منفع شدن و در عضو
حرکتی شنه بد مسی مل احساس کردن باید که ملین عصب از مالیدن
روغنهای گرم و در ریختن آب بیکرم کنند و علاج مالند عضو را که
سرخ شود بعد تبدیل مزاج عصب احمده و بطول مستخیم استعمال کنند
بحکم آنکه لیفهای عصب که از رطوبت مملو و پر اند از غلبه خشکی ان تری
معدوم شود یا لفرزت از سبب خلو عصب تجمع شده لیفها با هم
بپیوندد و مسالک مسدود شده مانع نفوذ روح شوند علامت
و علاج این در تشنج یابس مذکور شده جالینوس گوید چون دنبال
خشک مزاج داروی گرم خورد پس خشکی غلبه کرده بهر سر انگشتانش
پدید آید بعده تا بتدریج باندام دیگر متعدی گردد

مخدری

فوائد ...
چو مرجان بسوزی بشوی نغمش
بنات [illegible] اعلای فزا ی
بود اسطرخش کیخ در دیده بود
فزاید دیده ات را روشنائی

فوائد ...
کبوتر را چو با پرش بسوزی
بکوب و بیزی با ی
کشد بدو دیدن شکوری شعه و بغ
او ظلمت فزاید روشنائی

وحذر که در رنب ها محرقه وحاره بسبب تحلیل رطوبت های اصلی وغلبه خشکی از خارج بود بیم
قبل است که در درنب وبای بد بد آید ششم زهر گرم نشی وسم سرد چون افیون
از حدود نش حذر افتد وفراخ روح از معلقات برودت مانشیمت
متغیر شده از مناسبت اعضا مفقود کرده اثرش با عضا رسید
هفتم رحم حسولی رسد چون لدغ عقرب برد ولسع حیه گرم بر عصب پس حادث
شود حذر به تشنج که از شرب سم افتد باید که تریاق فاروق دهند که
کثیر النفع و دیگر علاج کفته خواهد شد سمکت انرا ماهر رعاده گویند هر که
انرا بدست گیرد حس دست او باطل شود بلکه چون بدام افتد دست صیاد
حذر شود بلکه رشته دام لکاه هد شخص مشکل شود نهم از ضعف قوه
حیوانی حس اطراف ناقص شود دراین درحالت غشی ومرگ رود دهم باید
حذر که ماده تشنج در دماغ از سبب امتلا باشد حس وحرکت تمام بدن
باطل کند مسلک بسته بهمان رد در دچون افت در نخاع بود پس نقصان
حس وحرکت باید زره سبب در بهم تن دمانه وحس روی سلامت شده
وحدر بلغم بعد مستحکم شدن لغالج اکجا بد ونیز بسیاری حذر مقدم صرع
وسکته یا فالج یا تشنج باشد گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه
وسرسام برد حذر دستر خار گردید اللهم احفظنا وسایر کلمین من جمیع
افاتک فصل ۲ در لقوه وان علتی است که در عضلها ای او افتد و چشم
وابرو و لوکت بیتاه ولب بالور شده از هیئت طبیعی خود بگردد
پس لیقا کابنعی شوند و ادم از ملکیدن و مص عاجز شد اگر لقم

صفت روغن نافع لقوه و
بید الجبلی خرد و سپید زرجو
وشته و حاکت نافع باشد
دارو و وقوع تشنج تشنج کرده
سعتر بعد آب افتیمون ...
تشنج ...
مصطکی ...
اذخر سوسن ...
از هر یک ده درم ...
انیس جاوشیر ...
دارصینی زنجبیل ... فلفل
خیبر ... کباب دار ...
سبابه ...
از هر یک ...
دو درم ...
دارو ...

فصل در لقوه

که ... ده درم ...
یکشانه روز ... بخت ...
شود ...

زند از یک جانب بر آید و مستوی نباشد چنانکه اطبای پراج نتوانند نمود
و اجفان عین علی ما ینبغی منطبق نشوند چون علت در یک شق عارض شود
اینهمه علامات یافته شود و این بیشتر افتد و گاه باشد که علت در هر دو
شق وجه بود بنحوی که جمیع شعبها از طرفین را در گیرد هیچ کجی در روی ظاهر
نشود لیکن در انطباق اجفان فتور افتد و دیگر اعراض متقدم و وجود وی
بیشتر از آن می‌باشد که در یک جانب گفته شد حکی الرازی ان رجلا اصابه و طلال
الجوع فحدث به اللقوة لم ینفتح منها فمه ولکن عسر علیه انطباق احد عینیه
ولم یمکنه انطباق الثانیة فقط لقوه بر دو قسم میشود تشنج و استرخای قسم
اول در لقوه تشنجی که بسبب وجه یکی رطوبت غلیظ بارد از دماغ بسوی
عضلهای که محرک این اندامها هستند آمده ممتلی کند پس در عرض زیاده
شده و لکن طول یافته دراز نباید پس کشیده گردد بدین سبب اندامها کشیده شوند
دوم آنکه عضله کردن ما باشد و خناق از بدان سبب اوتار و عضلها
رو کشیده شوند بهر آنکه بعضی عضلها چسبیده از زفره رسته اند در این لقوه
تنها در لب ظاهر شود و بیشتر از تشریح معلوم گردد و گاه اماس در قوه
بطالح الجامد بسبب فساد ده شدن منفذ اعصاب که مجری قوت حس
و حرکت است پس تقدم اماس عضله شاهد حال است و گاه سموم از غلبه یبوست
و خشکی رطوبت دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و یبست شود و این لقوه
در آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه نزدیک مرگ افتد لیکن تشنج قلت
رطوبت و براق و باشد که از استفراغ مفرط احداث یبوست و اقبال

رطوبت

علاج لقوه
جوز قرنفل کوجله لاجین دانه
املج دارچینی جلغوزه فلفل
کوزبانه مصطکی عسل

دوای سل بیست عدد کجله بیست عدد
بلاوه چهار مثقال اجال کوزه ده مثقال
سنکینه بکمخ قرّالاستاذ

رطوبت کشته لقوه سستی کرد و علامت لقوه سستی انکه پوست بینی شق علیل و طرف جبهه
و بالا کشیده شود که غضون ان نا پدید شود و در پوست نیز با در ناحیه گردن
سستی یافته شود و آب از دهان کمتر آید و پوشیدن چشم جانب شق
سلیم متعذر و صداع بیشتر در حواس مریض هیچ کندی نمانده و هم حواسها
بحال خود باشند علاج با چنار یا هفت روز ملذر و علاج نیز دراز تند
بعد متوقف مستفرغ سازند چراکه ماده لقوه سستی با اسرافی جد ذاته
هایج و بارزیت و در هنگام ابتدا و اوسط عدم نضج که غیر مستعده باشد
حرکت ماده بسوی قلب ریزد تخته هلاک سازد یا بسوی سر از نخاع
توجه نموده لقاح الحاد مد یا جب طول شریفه دماغ رفته سکته
نام کذارد قال الشارح اللقوة کثیرا ما ینذر بهذه الامراض ای السکته
والفالج فینبغی ان یبدء بتلطیف الخلط واعداده للاستفراغ
و چون با لقوه علامت های مقدم سکته یابند باید که با مسهل تحقنه
نیز با مسهل قوی استفراغ ماده کنند اگر روز اول باشد و در استرخای نیز
و اگر طبیعت بیمار خشک شد روز دوم تحقنه نرم نشانید و تکمید بکمادات
مرخیه چون نخود باب گرم کرده و مثانات روغنها پر کرده باید همین
روغنات نیکو گرم نمایند و دیگر علاج ها در سستی یابی مذکور شده
و نیز در لقوه استرخای گفته شود لهذا قیل لا ما رسن ان لم مهه بینهما
فان العلاج واحد اگر ایاس حرکت سبب لقوه بود و هر چه
4 سبب حال ایاس بود بعمل آرند قسم دوم لقوه استرخایی چنانچه عصب

علامت لقوه

علاج

باب الف
رحلال نباتیست تخم رو مانند
سر غنیس رنگش کبود شکل زیره
بود بغایت تلخ بود ه باشد

2 ارغیش عود رنج
بیار ریح پوست بیخ
زرنگ آن تو پو طبعیت وی
گرمیت

3
ایا بیرب سوخته را
گویند که ها و رق ان سیاه
رنگ بود بیخ ان سطبر بود
ورق بسیار بود گرمه خشک
جوز بهل تخم

وعضله ملجا بسبب رطوبت رقیقی که از دماغ فرود آمده باشد تر و نرم و سست
شوند و مجاری روح بسته شود پس حرکت اندامها سست شود خصوصاً حلق
و اندامها فرو داخته شوند لیکن بقوة سستی بیشتر باشد و استرخای کمتر علامت
آنکه گوذه باشد مسترخی و ضعیف الحرکت و پوست جهت دردی عضلهای
الطرف طرحیده نباشد بلکه نرم بود و پلک زیرین چشم بسمت فرو تر آمده
باشد چنانچه پلک بالا بوی نرسد پلک قطعاً حرکت نکند تا منطبق نتواند شد
و خصوص آنکه از آن چشم سایل باشد و حواس کند و نگذار اگر خواهی فرق در
تشنج و استرخای الجذام نیست لیکن جالینوس گوید که طبیب انگشت
بر زبان مریض نهد چون زبان و وتر شنبند در تشنج میان
کام حدابی هم آنچه افتاده بدان است و بر آن عنابی تنگ پوشیده
و هر دو با یکدیگر پیوسته پس نگاه کنند در هر شقی استرخا بود
عنا در کام نمایان طرف مسترخی او بخته متغیر اللون و ذی رطوبت
نماید علاج تا روز چهارم یا هفتم اراده نکند بجز ماء الاصول نه
تا سیم روز یا عنصلی یا حلیمین الممحتنه باشند بدهند و اغذیه
هر چه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخود آب
به روغن بادام یا مانند آن و هر چند از آب و طعام خود را
باز دارند بهتر و آنچه رطوبت را گرم کند چون انکس و کبوتر
بچه و مانند آن دست کشیده باشند حاضر در تشنج اما ماء العسل
باکی ندارد فاما چهار روز تا دو نه جاره ممزوج بکنند یا ده

لسان الحمل ۱۸

علاج

ارغوان درخت است ۱۲

شود و از غرغره و عطسه آوردن تا انقضای آن ایام و قبل از تنقیه
احتناب نمایند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد
و ماده خام الحال را دفع نتواند کذلک همه ادویه نیز در ابتدا بجهت
زیان کار است اگر چه لطیف تر بود ماده را تحلیل کرده باقی را
غلیظ و عسر تر سازد بس بهتر آنکه صبر کنند تا ماده که بموضع علت
میل کرده تمکن بپذیرد و در این اثنا بدان مشغول شوند که ماده مدد
نیابد و قوت روح خارج نماند و بعد ایام باحور و نضج ماده
تنقیه از حبوب و ایارجات که در فالج ذکر شده بعمل آرند بلکه این هم
رفق دهند چنانچه ذکر یافته و چون از تنقیه بدن خاطر جمع شود
برای تنقیه نفس عضو که بسبب غرغره و سعوط و طول و کباد و تشمیم را
کار فرمایند که بغایت انسب است و احوط آنکه بعد گذشتن چهل روز
سعوط را بعمل آرند غرغره مرزنجوش صعتر عاقرقرحا خردل پوست بیخ کبر
حب الغار برگ سیر زنجبیل همه کوفته جوش کرده با سکنجبین عنصلی النجیه بعمل
آرند سعوط مراره کرکی یعنی کلنگ و باری با عصاره اصیل
السوس تر در بینی چکانند و مارزهره کرکی با شیره بال بعمل آرند
در زهره مالیق دکرک و سعوط با عصاره مرزنجوش در بینی چکانند
و گفته اند اگر دو درم آب مرزنجوش و دانگی سکبینج سوده با روغن
زیت سعوط کنند در مدت پنج روز لقوه زایل شود برای تعطیل
و تکمید صعتر سداب عاقرقرحا سیح ورق غار حرمل بابونه

علاج لقوه

اکلیل مرز نجوش و غیره جوش کرده بعمل آرند نطولا و کماد اگر بوید نشق
در تلطیف و فرود آوردن بلغم دماغ موثرست عند سلیخ ها و شیر
ومقل و حا یبدن مصطکی و علک البطم وذح خاصه بسیار در نق لقفحه تام
دارد و صحب ذخیره گفته بعد چهار روز یک مثقال ایارج فیقرا بسبل
سه بار خورند و لیکن از یک هفته حقنه نیز استعمال نمایند و ایارج فیقرا با مار العسل
غرغره کنند و خداوند علت در خانه تاریک نشسته در آینه چینی نگاه کند و دیدن
بی تکلف هیئت اندام ها زود رست کند و جوز بوا خوشبو سیسته در دهن دارد که
حیله مفیدست و تجربه که طبیب هند عمل کرده اند و نفع آن بسیار الکه گوشت
روباه ماکول و گفتار ما کان و گوهر باید که بپزند پس از استخوان جدا نموده
با روغن زیت آمیخته بر برو اردن و کمر مریض بمالند و در سرکه شیار ملطف
چون حاسا وزوفا و صعتر و پودنه کوهی بخته بریزد مالند خاصه برتشنج دارد
و باد از سرکه رو لثوئید یا خردل با سرکه ساییده طلا کنند و هزار اسفند و مرزنجوش
و قیصوم نیز اسداب در سرکه یا کشمش نرم جوش کرده سر بحارش الند محمد ذکریا
در قراباذین قدیم آمده که خداوند لقوه را در خانه تاریک نشانند که هیچ
روشنی نه بیند و باد نرسد و ناشتا غرغره کرده طعام بخورد و نیز در لقوه
سحج تخت عضله با نرم کرده بتدبیر تحلیل ماده توجه نمایند و پس هر هفته صبح
صبح سه یک قطره روغن جوز یا حب الحجر الجمکو در سوراخ بینی انطرف که
کرهم شود اند از چشم را چکانند و در رعشه دیگر شش قطره پس بابونه و صعتر
و پودنه دشتی در اقماقه سرا انتقم نجته بعده در طشت اند جهت کلمر کرد بر بسته

باقلا قبطی
بادرنجبویه
باداورد
بابونج پارسی بابونه گویند

بخار پس بگیرند تا عرق کند بسیار بسیار خرقه در آن گذارند چون سرخ شوند
بروغن جوز با ماء حب الخضرا کم کرده بر سر و روی و صبح نیز کردن
مالیده یکساعت اب آتش دهند بعد پس بر بند ستور سابق عمل نمایند چنانچه
بعد یک هفته یکروز عمل مذکور ده بار بعمل آرند و از سعوط و تحیر و مانستن
دلسوزی کردن عرق و مالیدن روغن قسط و سداب نیز نفع اکثر
آید باک نیست و با طعام ذرذی باز بگیرند تا بدن گرم گشته رگهای شوند
و بعد بخار مذکور دهند هر چه پس از یکماه بدین علاج نیک شود قول
در دست که علاج پذیر نیست و چون شش ماه گذشت زوال عسر تر باشد
و جالینوس گوید که فلفل و نحو عبار نسابیده با روغن طلا کنند و دوا
ازین نیست و اعتماد در علاج این علت بیشتر بر غرغره و سعوط چون از
حرارت سعوط بدماغ المی رسد شیر تازه و شیر زنان و روغن بنفشه با شکر
در بینی چکانند در مقدم سر نهند و سر گرم کردن و مدد کردن و عطسه با
عک نفعه و حجم پس کردن رها دن ماده را از دماغ بیرون آورد اگر
گاهی از تب ماء العسل دهند بهتر باشد و خاییدن و فلفل نافع باشد فایده
اطبا را در صور و علت اختلاف است تحقیق آنکه ماده مرض
در شق مقابل باشد و در شق مائل صحیح اما در استرخا گاه بالعکس
بود لذا قال الشارح استاد دانستن آنست علت که کدام ماده
یکی بطلان یا نقصان حس الجانب و حدوث اختلاج آن شق که زایل
شد دوم اگر شق علیل را بدست راست کنند در شکل طبیعی آرند

شق دیگر بی تکلف راست شده بهیأت طبعی گردد و افتادن لقوه
جانب چپ معزز شد و در شروع لقوه گفت در آنچه آن که درد و دید ابتدا
و حس بوقت روی نقصان کرد و اختلاج در نیمه چهره پیش را افتد قال
الرازی فی الحاوی الکبیر ان اللقوة اذا امتدت ستة اشهر لا یبرء
برار گاه شد که مادۀ لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق است استفراغ
کرد و آنچه غلیظ بود تشنج در نصورت در یک شق علامت استفراغ
و در دو شق علامت تشنج محمد زکریا گوید که مستور لقوه از حجامت در علت
افتد چه او بلقوه در چهار روز هلاک شود زیرا که خطر سکته باشد
در روز یکه حجامت کنند از خوردن تخم مرغ احتراز نمایند و گرسنه
باشند چنانچه دو مرد را دیدم بهمین طور عمل کردند همان روز
گرفتار لقوه شدند چنانچه یک چشم نتوانستند بهم آورند و آب از دهن
میریختند فصل در اختلاج یعنی پریدن عضو و آن حرکت غیر بریدن عضو
اختیاری سریع متواتر و بسرعت سکون یابد چون سبب قوی
بود اختلاج با سکون زمان طویل مکث کنند و گوشت مخصوص
بجنبش [illegible] بر جهت مایل بفوق متحرک شد چه بوقت حرکت جسم
و چه در سکون بخلاف رعشه که در اعضاء آلیه میشود و عضو پیش
مایل بالسفل بوقت اهتزاز باشد و در حالت مسبوره حرکت آن ظاهر
نمیشود و اختلاج حادث میشود در هر موضعی از بدن چون قلب
و معده و کبد و طحال او و رحم و عرق و عضلات و غیره

هر عضوی که منقبض و منبسط تواند شد و هر چه لغت نرم است چون
دماغ و آنچه سخت ترست چون استخوان دران نمیشود زیرا که سبب
علت از باد غلیظ بخاریست که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل میشود
پس غلظت و ممانعت لحم که بالای وی باشد خاصه اگر ظاهر بدن
سرد و مکثف مستولی بود باد بدر گذر از بدن نتواند از مسام دافعه
بدفعش کوشد پس بواسطهٔ اضطراب و مدافعه عضو مختلج شود تا که
از حرارت حادثه حرکت باد غلیظ ملطف پذیرد و دلیل اصلاح
از باد که زود بکند ز دفع تحلیل یابد و غلظت باد برای آنکه در افراط
سرد و در اوقات و ابدان سرد و اسباب سردی افزا چون آب سرد
نوشیدن و غسل کردن بسیار افتد پس در دماغ و مغز از سبب نرمی
و در استخوان از سبب سختی درک نباید فایده بدانکه اختلاج دایم
لازم در جبهه مقدمه لقوه باشد و در همه تن مقدمه سکته یا تمدد یا تشنج
و در عضلات شکم مقدمه مالیخولیا و وجع و در زیر سر پهلوها مقدمه آماس
حجاب نواحی سینه باشد و اختلاج است گاهی مقدمه قی باشد و در ابتدا
لقوه و وجع الیه افتد علاج تحفت برده ماده و سبب از زیاده
کنند پرهیز کنند چون آب یخ و طعامهای سرد باد تا که در امتلا و بسیار
خوردن و شرابها تا فراط نوشیدن و مانند آن پس آن موضع را
بخرقه درشت مالند یا به نمک گرم تکمید کنند بعده روغنهای گرم چون
بابونه و وضری و قسط و فربیون تدهین نمایند سر مثل یعنی ابتدا با ضعف

علاج

چون باتوره چون ازوی نفخ بیابند اقوی چون قسط و ماکه از قسط مطلب بود
نفوسون کار نشو ماننده زیراکه قوی تر است و بهر بامداد کلنکبین عسل با تخم
ماد بان بدهند و تلطیف تدبیر نمایند و اغذیه نخود آب و شوربای گنجشک
و کبوتر بچه و مانند آن که باد ازجنی و صعتر و زیره و زردیا نخته بنا فل
کنند و آنه در بایار آب نمک در میانه انداخته کم کرده بکند نمایند
اگر ازین تدابیر نشود سهلهای سبک که در فالج مذکور یافته علاج
کنند و محمود کرنا گویند خرقه در تیت ما لند و روغن خود طلا کنند اگر
سبب ضعف شد از اول سخن تا علاج در شود فصل اندر
مجحح بتاری اللنور گویند معنیش بادی که درنده دراین حلا شد که
آدمی خود دائم تجدید بهر باز زد و تمطی و تثاوب کند و رنگ چشم در رو
سرخ گردد سببش آنکه تخمی چند روز طعام و شراب زیاده خورد و ریاضت
کمتر کند بدان سبب تن او ممتلی گشته باد و بخارها در رگهای و عضلهها
ان جمع آید پس در ضیق اعیاد مانده یابد علاج بردی ماده
خونی و صفراوی را مستفرغ سازند و در بیشتر حالها محروری مزاج را
آب سرد از بن امتلاء ابستن دهند شربا یا غسلا برای آنکه ماده
بادها و بخارهای غلیظ تر نشد و مزاج بارد بود وج پرورده یا
پرورده خورد بادها را تحلیل کند و گرفتن رگهای ساق بنوعی که
ستاش و غشی آرد مزیل المرض شد و طریق گرفتن این عروق
یکبار کی حمله کرده بادها و بخارها که او بدماغ نهاده باشند

فصل در مجحح

علاج

تحلیل

تحلیل کند و دو زکفتن دلیست در تر بزرگ ندارند انقدر که طاقت حبس نفس
داشته باشد والا خطر است **فصل ۱۹ در زکام و نزله** بدانکه عند الجمهور
ماده که از دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی فرود آید آنرا زکام
گویند و آنکه بسوی حلق آید نزله موسوم است با دعز و بعض
اطبا آنکه بجانب بینی فرود آید رقیق بود و سدد بینی را بکند زکام
شد و هر ماده که بسوی صدر و ریه و غیره ریزد بسبب نزله باشد
پس نزله مخصوص است بماده بسوی صدر و ریه ریزد و از آنکه مبدأ علت
واحد است منصب آنست اگرچه مختلف بود نشر کند و نسبت این علت
با دماغ چون نسبت درد پشت با معده چنانچه درد پشت بسبب ضعف
معده غذا اینکه بگوارد بدان سبب رطوبتها در معده گرد آید پس
قوه دافعه معده آنرا دفع کند تا آن رد شود و هر گاه رطوبت بسیار
بجانب دماغ و دماغ آنرا بگوارد پس قوت و انعش دفع کند و اسباب
جزئیه این مرض شیخ یکی از خارج حرارت فزوده بدماغ رسد و رطوبتهای
اندر وی را بگدازد و بجنباند و به بینی و حلق فرو افکند چنانکه گرمی
آفتاب یا گرمابه یا قرب آتش بوقتی افتد تا در لسان در خانه گرم که هوا را
در وی گذر نباشد نشسته باشد یا چیز گرم چون مشک و جند و زعفران بوئیده
باشند یا از مالیدن روغنهای گرم بر سر تا بدین سبب رطوبتها بجنبند
و به بینی و حلق فرو آید و ظاهر است هر گاه که چیز گرم چون مشک و جند و زعفران
مجذب شود کما تجذب الدهن الی النار **علامت** تقدم سبب و حدوث

فصل در زکام

علامت

برخی در چشمها و خارش و بورش بینی و درد زکام اگر چون شب آید افزون تر شود

علاج چون بدن ممتلی بود فصد کنند و مسهل دهند تا ماده از تصاعد
شدن سر باز ماند و حقنه تسکین خارش و تدغیغ یا برای تحلیل رطوبات که
جلد را کثیف بکند و مسام را بندد باز دارد و بدان سبب زکام میفزاید
استحمام نمایند با آب گرم و برای تسکین دماغ بنهند بر حکاک روغنهات
سرد چون بنفشه و نیلوفر و کدو استنشاق کنند چون قرص دیر تر گشته
در منع سیلان کوشند به بخور طریق تبخیر آنکه البته را حکر بنهاده
کافور بپاشند و بخار وی در بینی کشند و از آنکه کافور مفرط التبرید است
بخور وی رطوبت حار را خشک و افسرده میسازد و کذلک بخار قسط
می آملی سوخته بخارش گیرند فایده حلیله که در جمیع اقسام زکام گرم
یا سرد مستعمل دارند و ماده را بنیرند یعنی قوام آن اعتدال گیرد چنانچه
ماده گرم که رقیق بود غلیظ شود و ماده سرد که غلیظ باشد رقیق گردد
و برای نضج زکام حار تخت تا سه روز هیچ طعام و شراب ندهند بجز
کشکاب یعنی آش جو و بنفشه و عناب و سپستان با تخم خشخاش پخته و شراب
خشخاش بغایت مفید صفت آن تخم خشخاش در خمار آب
یکشبانه روز تر کرده نیم کوفته بمالند و برزند تا همه به آید مالیده
بیالایند و در قوام بکنند شکر افکنند اگر ماده گرمتر شد و گرم بود قدری
نوبت خشخاش با تخم بار کنند و اگر صد عدد بار خشخاش نیم کوفته کنار تر
اندر نیم کوفته و در شصت من آب تر کنند یک شبانه روز در جوش کنند

علاج

شراب خشخاش
هم دران ص

نائم

تا نیم بماند بپالایند و در قوام یک من شکر و یکی منقّح اندازند شربت بنفشه درم
با گلاب و اگر قوام ترابخشی شکر بنفشه بطریق لوز کنند تا دیر بماند و در هوا
رطب رطوبی تعفن نگیرد چون بعد قوام اقاقیا زعفران مرکلنار عصاره
لحیة التیس یکدرم باریک کرده بیامیزند قابض تر شود صداع سرسام
نزلات حاره ریش سینه وسینش شربت تا بیست مثقال معتدل اخلاط
محترقه مسکن حرارت مزاج چون شربت ورد مکرر انبخته بعد فصد دهند
ضعف دور کنند و این را و با قوره هم مرتا مند بعده هر روزه که
از ماش مقشر و اسپاناخ یا بر حریره که از آب سبوس گندم و آرد باقلا
ولت سبر و بعلا کثیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند اقتصار کنند
و از گوشت محترز باشند و روغن کدو و مغز خیار و بادرنگ مناسبست
اگر ماده بسیار رقیقت دکرم شاید بزودی فصد کنند اگر ماده بیاشد
بعد نضج یعنی بعد سه روز اگر میل حاجت افتد از منقّیه و عناب
و سپستان و تخم خطمی و خیار سبز و شیر خشت جلاب ریخته بدهند
و از آنجا که ماده زکام بحلق ریزد چند بار داشتن آن از آب
عدس و انار غرغره کنند اگر حاجت قوی شاید کوکنار اضافه
کنند بدانند که در اول زکام گرمابه کردن مضر مگر آنجا که ماده
رقیق و کم بود چرا که آنچه رقیق است تحلیل و باقی غلیظ گردد و در آخر
مفید زیرا که ماده بجهت زود تر گداخته دفع کنند و صواب آنست که
بالین بلند کنند و بر پشت باز خسبند تا ماده بر سینه

نریزد و در شروع زکام عطسه زیاده دارد و آب برف و یخ بسیار نباید
خورد و خواب اندرانه و برامتلا منع کرده اند و از هوای خنک و باد
شمال پرهیز کند و سر پوشیده دارند و کسی را که عادت زکام باشد در حالت
صحت وقت بیرون آمدن از حمام کند و بتدریج پوشیده بیرون آیند تا بخارات
سبب نزله حبس شوند بعرق و موی سر زود زود ستردن و سر خاریدن
و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را باز دارد دویم آنکه
حرارت مزاج دماغ بنفسه نه آنکه از خارج بدو باید موجب زکام
و نزله شود بدان سبب از هضم و تحلیل معتاد عاجز آید و باشد که
رطوبات و دخانی که در آنها بدماغ و قوت دافعه تحدید خود در دفع
وی کوشد از این مجری یا در جمیع بدن حرارت بود الخ آن
ضعف نموده اعانت نماید در حرارت مزاج دماغ علامت
آنست که در قسم اول گفته شد و عظم و تواتر و سرعت نبض و زردی
قاروره شاهد بودن علاجش هر چه در اول گفته شد از تنقیه
و تبدیل مزاج در اینجا نیز بعمل آرند سوم بردی خارج که بسر رسد
چنانچه زمان طویل در آب یا هوا سرد گذرد سر برهنه دارند یا بسی
ریاضت و گرمابه یا در وقت گرم بدن آب سرد را در سردی ریزند که
بسبب درشت شود و مسامها بسته بود چون آنچه منعکس
بسبب مدد و بدن مسام راه نا یافته و تحلیل نا شده به شکل
رطوبت گشته متراکم شود و بسوی مجری ما تحلیل فرود ریزند

مزاج دماغ علامت

چنانچه

چنانکه الخرزه از قرع بسوی انبیق متصاعد شود رطوبت گشته فرود ریزند ایضا
بسبب سوء المزاج دماغ سرد شده ضعیف گردد غذا موری خود را هضم
نتواند نمود یا بضرورت دافعه آن فرود را دفع کند علی سبیل الفضله باید
دانست که در زکام سرد خارجی یا داخلی چشم در روی برنگ خود میباشد
لیکن گرانی بیشتر بود و انجه از بینی یا حلق فرود آید سبطبر بود سفید
یا کبود و چون تب آید از آنچه زکام زرد در یابی باید و دیگر علامت تقدم
اسباب مذکوره و عدم تغیر رنگ دکثرت حس ثقل بحسب سبب است بارنج
بود یا مادی که باز بیاد ذکر یافته علاج بکمید سر گنند لکاد رسی یا خرقه گرم
ولد بتفتیح مسام و نفخ فضول دخیر که مسام را بگشاید و ماده نبوبز انداز سر را
بشویند و بحمام در آیند و برای قطع سیلان آن و گشودن سده ذکر مر
دماغ چون لادن و عود و قسط و شونیز که در سرکه تر کرده بر آتش سوخته
بخار در بینی گیرند چهارم برودت مزاج دماغ بذاته سبب مرض شود یا بشرط
اسباب خارجیه شود و دیگر وجه در قسم سیوم گفته علامت کلال حواس
و ثقل سر و کسل بدن و نظر بها که گرم نفع یافتن پس تسخین سر کنند بضمادات
و نطولات و مشمومات مناسبه و باقی تدبیرها نیست که در قسم ثالث ذکر یافت
و در اکثر سبب اورام خارج و داخل جمع شده زکام نزله از آن پس از
دو سبب مرض قوی تر شود صاحب زکام سرد را از اغذیه سبوس است
یا شهد و نخم کتان بریان کوفته یا نگین سرشته یا قدری فلفل یا خرزه
گندم و عنیزه بکسوتر تجه و کعک دهند است نیم الله تمام بدن دبرمتع

علاج بکمید

باشد و نیز از تصاعد بخارات بدن امتلاء دماغ افزوده زکام و نزله افتد اگر
چه در ضمن اقسام اربعه سوء المزاج تلویحاً مادی نیز ذکر شده و در خامس بیان کردن
اطالت محض لیکن از تبعیت عدول نمودن لشبه مقصاد و نیز خالی از فایده
نیست و بحسب قسم ماده بخار نوع بسیار شود اول صفراوی علامتش
صداع و سوزش چشم و وبر و تلخی لب و لب و عطش و سیلان اشک و رطوبت
بینی رقیق آرد رنگ و صدای سوزان باشد که گویا آتش است خیشوم را
میسوزد پس برای استفراغ ماده در ماء الفواکه ترنجبین و خیار شنبر داخل کرده
بنوشند و بعد نضج خلط بر طبخ بنفشه و کاهو و برگ آن و بابونه و پوست
خشخاش و خطمی انکباب کنند و اگر ماده رقیق باشد شراب خشخاش
منضج و رب تا بسبب تغلیظ از انحدار باز دارد و گاه باشد که
از دادن شراب خشخاش مذکور در منقطع شده افتد و سیلان
واجب الدفع محتبس مانده مضرت دهد در این صورت از شکر طبرزد و قطایف
و جلنجبین و غیره تخمیر کنند چرا که در تخمیر مذکور کرم بسیار است و بخارات را
دفع کرده و دماغ را قوت دهد شده بگشاید و غذا موافق بر ماء
الشعیر باشد و آنچه در قسم اول گفته شد هم مفید است دویم دموی علامتش
سرخی چشم و ثقل رأس و کدورت حواس و ضربان مزمن بنا بدل و درد
لثات و خمور و گوش و روی و غذغه و خارش شدن و مزه دهن
شیرین مایل شد بوی و چرک بینی رنگ گل سرخ علاجش فصد قیفال و دیگر های
مناسبه طبع بگشایند و ماء الشعیر بنوشند چون تغلیظ مطلوب شود

شراب

شود شراب عناب و خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال ملطفات یا بجز آن
سببی دیگر با وجود احتیاج ماده در سیلان باز ماند تبخیر کنند بانچه در صداع
گفته شد از آنکه ماده خون نسبت بصداع غلیظ تر باشد که بعد تنقیه تبخیر سنبل
و سندروس و عود در تبخیر میفرمایند و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش
از جمله منضجات و مفتحات است سیوم بلغم که مزاج غلیظ ملایم مثل دماغ
و هر عضویکه مناسب مزاج عضو نادف بود خطرش کمتر زیرا که دلالت کند
بر ضعف سبب نسبتش زانکه ببرد کدورت حواس و رطوبت دهن
و هنگام تناول غذا و خواب زبان بگزد و در اکل و شرب مزه نیابد
و تغیر شدید در کلام افتد زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین آواز
مخصوص است بشرطیکه پاک بود چون بلغم لزج غلیظ پیدا شود از کلام
فصیح متعذر شود پس برای تلیین طبع ایارج حب کنند و بعد جوشیده
با ترنجبین بنوشند و در حریره سبوس گندم و عسل و روغن بادام غذا کنند
و خصوصا جلاب بنوشند لان الماء نضج المادة و بعد از نضج و تری للبلغم
ایارج حب نقیع بشد بر طبیخ شبت و بابونه و قیصوم و اکلیل و صعتر انکباب
کنند و ماده فرو ریزد و از نشادر سرخ و کاغذ و حرمل و سنبل و سندروس
و خراق تبخیر کرده بکشایند قال الشارح الحراق بتشدید الراء المهملة
هو الحرق اذا الصوف او الثوب الذی یحترق صبغ ارضه وهو ثوب
الاحمر الذی یکون بالعراق و انحراف چهارم سودا الی حد و نشو
کمتر اگر حادث شود از بسیار نوع بدتر باشد دلیلش حبس خلقی در هر دو چشم

حول بنده افندم

ونقل وصداع ودر سبر ودر رهی مژه بسوخته یافتن ودر چشم اشیا بوی دود
وعفونت یافتن پذیران از طبیخ بنفشه وبرگ کاهو وبرگ کدو وخطمی اکبب
نموده بطول آب زنند وبرای سده صعود بسند پس سر را تحجیر کنند وباقی تدبیر
مد بسته بارها ذکر یافته فایده دوام این مرض مهلت نکنند اگر زود
بکبته نشود زایل نگردد وسبب بیماریهای بسیار شود چون امراض چشم وگوش
وبینی وصناق ودرد معده وذات الجنب وقولنج وسوء هضم وتخمه وجرح
ارکلب ودرد سر وسعال ومانند آن زیرا که هر اندام که فرود آید
علت مخصوص آن موضع تولد شود وچون از ضعف دماغ پدید
منفذ یا غلظ محصور شود در حلق بقیها اگر بسیار شد سکته آرد یا فالج
بود وچون کمتر بود صداع وشقیقه آرد وبهشد که مفرق گشته مالیخولیا
شود اگر نکوهر دماغ یا غش بود برسام سبب ماسا کردد واز بودن
عروق دوار رسد لهذا گفته اند که ماده نزله دماغ را بند نکنند
چون بند شود بگشایند فصل در عصابه آن وجعیت در عمل — فصل در عصابه
بستن عصابه بدین سبب مسما گشته وحادث شود در عمل آرد مایل
بعضله جبه وبعظم ناق وعم که در هر دو ابرو واقع شود
یا یک وبنیاد مرض زرد وقسم یکی اخلاط بخاریه کرم از بدل تصاعد
نموده بواسطه کیاقت جلاء وانسداد دیم در اینجا محتقن شود
لهذا عقب رسیدن ماده لی بسرد وعش آب سرد اکثر افتد علامتش
ظهور وجع درین موضع که بلکه نتواند بر داشت وبینه بر رو افتاده

بود و پندارد که همین زمان بیشتر ناملایم قدری رسیده تمدّد و کرد ابتدای
چشم مشتغل شود علاج بحرهای خشن پی را از اندرون بخارند تا رعاف
کنند که ماده از اقرب موضع برآید بستر بشود والا فصد قیفال زنند
و سرکه و کافور بویند و ساق و کعب بمالند مرمر و را تا که از سرکه
و شکر شده معتدل کنند مانند شعیر و باقی تدبیر موقوف بر طبیب است
هرچه مناسب دانسته عمل کنند و دیم شاذ کرم در صداع و چشم
افتد پس درایخا نگاه در دیده اند و احداث سرد مزاج در صداع
و زکام ذکر یافته و علامت تعیم آنکه وقت طلوع ابتدا کنند درد و
همچنین در مزید شده چون آفتاب بزوال آید آن هم کم پذیرد و درشب
اثری ازان نماند باید که در تبرید و لطخ کوشند و کافور با روغن
گل طلا کرده در بینی بچکانند **فصل** در مرض دماغ کثیر الوقوع که مسمّی است
برخش آنکه در دماغ خارش یابند صداع و بالم و چون سرش
سفت زنند یا ضرکال بر سر آن زنند یا آب گرم در زنند لذت یابند
و سببش آنست که بخار لطیف رقیق متحلل حریف اللذاع قلیل المقدار
سوی دماغ متصاعد شوند و از سبب ضعف خود صداع آوردن
نتوانند پس در بطون دماغ گرد آمده لذع کنند مانند بخارات جرب که
در مسام لذع کنند و هرگاه همین الجزء منعکس شوند و بعرق اندفع
شده حکه آرند یا جرب یا پس بحسب رقت و غلظت خویش علاج آنکه
ماده این بخار منقی شد مگر خلط حاد لاذع حریف پس بجنبش

فصل در مرض خود دماغ

بد بتبدیل مزاج اخلاط از تبرید و ترطیب کوشند مثلا ما الجبن و رائب و لعاب
اسبغول و لعاب بهم مرد یا شراب خشخاش و بنفشه نوشند و آش جو و کدو و شیر
ماش معتدل و روغن جو که کاهو و اسفناج پخته باشند بود و بدهند اگر ازین قدر
به نشود به طبیخ هلیله و تمر هندی و حب افتیمون یا بعصیره شاهتره شکر تبرزد
ساخته طبیخ را ملائم کنند و هر چه ماده را باد آرد دفع کند و قوی باشد بدهند
اگر حال علیل و مشاهده طبیب تقاضای فصد کند بعمل آرند بعد استفراغ بتبدیل
مزاج باز به طلیه و طلوات در دفع علت سبرد توجه نمایند باب در افراتی چشم
بدانند که چشم اعضا شریف است و در ان اعصاب و شراین و اورده منتوق
شده و مرکب گشته از هفت طبقه و سه رطوبت چنانچه هر واحد بحسب احتیاج
مع التشریح بتفصیل علیحده بیان کرده شود و مزاج خاصه چشم گرم تر است
و رنگش اکثر معتدل المزاج و اگر سیاهی از ان بود زرق الماز بیشتر افتد
از سبب زیادتی گرمی و تری و دیگر علت آنکه سببش بسیاری بخار باشد و در چشم
ازرق گرمی و تری کمتر بود از دیگر رنگها و مایل بسردی و خشکی باشد کما باشد
فی السبب و علامت گرمی مزاج چشم آنکه سریع الحرکت و رگها ظاهر نماید
و رنگ آن سرخ گراید و ملمس گرم نماید و در سردی مزاج بر خلاف این باشد
و نشان تری چشم آنکه بزرگ باشد رمض بسیار کند و اکثر اشک بر آید چون درد
خالی باشد کوچک بود و دوره رو در رفته باشد و در مرض بیاشد و ملمس صلب نماید
بدانکه بحسب اجمالا الکفته شود بعده به تفصیل در فصلها از هر طبقه و رطوبت
اما اگر چه باعتبار اسباب جزئیه مخصوص بعلاجات لیکن باعتبار

باب امراض چشم

علاج فرود آمدن آب در چشم

صحیح ... ماهی ... بیارند و ...
... خشک بیارند
و ... ... کنند
... ماهی ... شود
چندان بسوزد و همچون ...
بعد ... بیرون آرد ... اندازد
کند و ... ...
... اول ... ...
در چشم کنند بعد از آن ... باشد قدری
... ... کنند
در چشم کنند ... بندد ...
بفضل الله تعالی در چشم بینای ظاهر گردد

اصول

اصول امراض منحصر اندر چهار جنس است علاج یکی سوء المزاج پس تبدیل مزاج کنند بداروها که ضد مزاج غریب بود مثلا اگر گرم بود ولاب عنب الثعلب و کاهو و کاسنی و گلاب باشد و لحم مرغ و غیره استعمال کنند اگر سرد باشد مسک و امر الادویه قلقل و مانند آن بکار برند چون تر باشد دفع آن به طوتیا و شیافها و مانند آن کنند چون خشک بود تدبیرش بشیر و مغز بادام سوده و دلی به بزرقطونا و سفیده بیضه و مثل آن بعمل آرند دویم از ماده باشد پس استفراغ ماده چشم بکفت ده توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر دهند و سبکتر و سنوده مایه و از اشیا باد و بخار انگیز پرهیز کنند دویم آنکه به بیند اگر باد در چشم اماس یا صداع مشترک بود یا مرضی به چشم دارد باشد بتحقیق علبه خلط از نشانها ان معلوم کرده اگر ماده در تمام بدن باشد بحسب استفراغ عام کنند بحسب خلط باد و به مسهل بعد بحسب ضرورت ایارج و غیره تا تنقیه عضو خاص که دماغ است بماند بعد چشم را با آب حلبه و شیر تازه بشویند و بخصوص پیش از استفراغ کلی در ابتدا بعلاج چشم نپردازند خصوص آنجا که اماس یا صداع صعب باشد بود سیوم بعد تنقیه تمام برای عضو اخص عطوسات بعمل آرند بعد آنکه راه ضربت یا از ضربهای مدمع یعنی اشک آور ماده را از چشم دور آرند چهارم اگر ماده ریحی بود کاه به چیزهای محلل شود در دنیم اگر ماده رقیق یا خون با صفرا آمیخته باشد فصد کنند و باید که از خون غلیظ رگهای چشم ممتلی باشند و بعد فصد گرمی رگها بحال خود شود استحمام نموده عقب آن طعام لطیف خورند و ایارج

علاج حار رسید حتی
و دویدن آفتاب نظر
نشوانند لیکن ده هلیله بلیله عسل
خالص از هر یک شش درم بجمع
کرده صباح کم و شام بکم هر روز بسکه قند
کرده خورند صحت یابد انشاء الله

قوا و حب قوقا یا بلع نمودن و دست احمر کشیدن و ضماد محلل نهادن خون غلیظ را
رقیق کند و کسی را اگر رغبت بود مقداری خمر ممزوج بنوشند خاصه عقب حمام و دماغ را
گرم کند شده یکت باید و خون را لطیف کند اما روح را غلیظ چنانچه بورانیه از
رطلی تنه مبتلا کرد اند ششم رگ گوشه چشم یا رگ قیفال یا رگهای بینی بگشایند هفتم
اگر ماده از عضوی بر چشم می ریزد باید که بتدبیر آن عضو مشغول گشته پاک کنند
سیوم تفرق اتصال چون جراحت ها و ریشهای پس تدبیر آن بدارو کنند که
تری کمتر شود و خلط ضعیف بسوزاند و سوزاننده نباشند چون سرمه
در زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج غسلی و صبر و مانند آن زیرا که این
ادویه مقوی عضواند چون عضو قوت یابد هیچ نوع ماده بیماری قبول نکند
چهارم بیماری که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و نزول حولتین
و غیره پس برای اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت ترکیب
اجزاء چشم بعضی بفصد و استفراغ بود و بعضی بانواع حیله ها که هر یک در جایگاه
خویش مذکوره خواهد آمد فایده چون از زرد یا غیره آماس باشد
و علاجهای صواب کنند و صحت حاصل نشود باید که دست از معالجه
باز ندارند بهر آنکه ممکن است که ماده لخت و غلیظ و عسر بود و مدتی
دراز باید تا آن ماده لطیف شده تحلیل پذیرد اگر آماس هم نباشد
لیکن ماده پیوسته بچشم آید و منفعت علاج ظاهر نشود پس تفحص
کنند که ماده لطیف شده از سر دل خفیف است که فرو آید یا از زر دل
بعد بحسب آن تدبیر کنند مثلا آنچه از سر دل خفیف آید علامتش

برخ

سرخی چشم و درد و گرمی سر و تشنگی و تری زبان باشد علاج رگ کنند و سر بگشایند
و شراب سیب صحیح بنوشند یا داغ دهند و احتما به مقویه نیز مفید و آنچه از
درد دل تحفه آید علامتش خارش چشم و بینی و دغدغه بینی و عطسه بسیار
آمدن علاج دماغ را پاک کنند بفصد و اسهال و دیگر تدبیر تنقیه دماغ
و هر چه در فصل سبل گفته شود فایده دهد تدبیر محافظت چشم تا درست باشد
و در ضعیف نگردد آنکه هر چه مضر بود احتراز کنند چون ملاقات دود و
گرد باد و هوای سرد و گرم مفرط و گریه بسیار و در چیزهای درخشنده و درخشان
دیدن و شیء بسیار نزدیک است باز خفتن و طعام و شربهای غلیظ بد گوار
و هر چه بخار بر دارد سوی دماغ و تیز بود چون گندنا و سیر و پیاز
و مانند آن و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت و بیداری
و خواب بسیار و جماع مفرط و پیوسته نظر بیک چیز داشتن و هوای که نه خشک
پالک نزند و طعام شب در اغتسل و طعام دستنا طعام خوردن و نمک
بسیار و شراب نیز غلیظ و هر چه قی بود زیرکانه چشم و تیزی بصر را زیان
دارد و کدیگ باد ریح و لبنیات و فرنج بار سیده عدس باقلا گوشت
گاو ناموافق است و آنچه نافع است استعمال نمایند چنانچه بطریق
ریاضت گاه گاه بر نقشها و خطهای باریک نگاه کنند و شیرمه
با آب توتیا یا دیان مرمر نکوش بروریده در چشم کشند و بر مرزنجان
و آب یا دیان در سرکه کشیده نبود دهند و در آب شیرین صاف
غوطه خورده چشم بگشایند فصل در امراض طبقه صلبیه

فصل در امراض طبقه صلبیه

از آنکه طبقه مذکوره از اطراف غشا صلب و دماغ که لعصبه مجوفه متصلست
ناشی شده است و بعض اطبا این را از طبقه نمی‌شمارند از غشا می‌گویند
و بر این تقدیر طبقه ها شش شوند و از آنکه طبقه مذکوره مواد ورم و بیوست
دا الهوا و ابتر غالبست پس بیان آن نیز چهار قسم بود قسم اول در
ورم عام است و ورم خاص در آن طبقه شهد مانند آن است دیگر در جمله
نشان او آنکه چشم برون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود
اگر ماده ورم خون بود تمدد و حکه شاهد وی است و ندرک نشود که
حکه در کدام موضع است در دموی رگ قیفال زنند و تدبیر تلیین از
طبیخ اشیاء خفیفه چون بنفشه و خطمی نیلوفر و عناب سپستان
و شعیر نیم کوفته و روغن بنفشه و شکر سرخ یار کرده حقنه کنند و مطبوخ
عناب و سپستان و آلو و کشنیز خشک و خطمی و نیلوفر با ترنجبین آمیخته
بنوشند و تنقیه در ریش ماده شیاف ابیض در طبیخ صماقی کشته
و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند شیاف ابیض که
در اینجا بکار آید نشاسته و صمغ عربی و کثیرا از هر یک دو درم اسفیداج
شش درم افیون ثلث درم کوفته و بیخته با سپیدی بیضه
سرشته شیاف کنند اگر در ابتدا ریش ماده شیاف را بکار برند
مضر زیرا که استعمال معوبات موجب اماتت اگر ماده ورم صفرا
بود احراق و نسبت شاهد وی است اول مطبوخی که در دموی
ذکر شده طبع را ملایم کرده سیحم انار و اطراف کاسنی با روغن

کل

گل کوفته بر چشم ضماد کنند و شعیر مقشر و حب بنوجل بیزرین عنبر مقشر
و صمغ نیم کوفته ما قدری انزروت در ظرف گلی خورد مع آب
شیرین انداخته در دیک گلی برات بنجر که الیق بود نهاده جوش کنند
چون تخته شود بر آورده آب صاف آن را در چشم کنند و بسیاری
انزروت بسبب حدت گاه باشد که چشم را سوراخ کند پس قلیل المقدار
باید اگر ماده ورم بلغم بود ثقل و استرخا بلکه ماده ورم بر غلظ
باشد جحوظ یعنی بیرون آمدن چشم معلوم شود و آنکه از لزوم ورم
طبقه صلبیت باید که بعد تنقیه و تنقیه ماده روغن مصطکی و ملک
و آب زوفا در بینی چکانند و مردشوی بر بال و زعفران باریک
ساخته بو بند تا عطسه آید و بکار برند بر زوال رطوبت و پاکی
دماغ کنند و گاه ماده غلیظ که معروف است بصداع بیضیه در
حجاب داخلی دماغ که متصل است بالحس جمع آید و بسبب اتصال که
حجابین در صلبیه است رسیدن الم الکه با وجود احساس
الم در عمق چشم و جحوظ آن سرخی در چشم ظاهر شود و عدم سرخی
بدانکه ماده در چشم نیست و تدبیر آن از صداع بیضیه بجویند
فصل دویم عارض شود هو است در صلبیه و آن را محسوس شود
و جع در عمق چشم و چنان نماید که چشم باز پس کشیده میشود
پس ترطیب مزاج بدن و دماغ و چشم از اغذیه و اشربه هر چه مرطب
بود اختیار کنند و شیر بر سر دوشند و در بینی چکانند و بار دهن

منفشه حکانند و چشم را بسته دارند تا خشکی زیاده نشود زیرا که حرکت و ملاقات
هوا موجب سخونت و تحلیل است قسم سیوم در ملتوی شدن یعنی بهم در پیچیدن
و سبب آنست یکی آنکه بواسطهٔ مصادفت و ملاقات منشا بم چشم خشک شود
رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدیه و طبقه شبکیه است پس هر
ضرورة خلا تکیه کنند جلیدیه بر شبکیه و مشیمیه بر صلبیه و دوم آنکه این
طبقه زیر خود فضای ندارد تا که بدان جانب راجع شود و ملتوی
نگردد بلکه [illegible] ملاقی استخوان است لاجرم مایل میشود بحرکت التوائی
دوم آنکه چشم بغایت بسته شده از شدة آن سایر طبقات و رطوبت
محس شوند و بدیگر که زیر وی است تکیه نموده نوبت بصلبیه رسد پس
درهم پیچد دلیل التوا آنکه باید مریض در چشم با وجود حالتی شبیه
بالتواغیین الی احد الجوانب مع ذلک تختی که مایل شده چشم از
الطرف الم تمددی حس کند باید که در ترطیب مزاج کوشند اطلاً و شرباً
و نطولاً و استحماماً و تمریخاً و طلاءً و سعوطاً و قطوراً چرا که دفع یبوست بکمیت
کند و در ربط شدید امر ترطیب آنکه بواسطه ارخا و تلیین طبقات
و رطوبات بحالت طبیعی بسهولت باز آیند قسم چهارم استرخا که بصلبه عارض
شود بواسطه وقوع رطوبت در آن و علامت آنکه شود المزاج رطب سازج بود
یا مادی علامت آنکه بیمار میدارد هبوط بسوی اسفل و بسبب ضعف و استرخا
اعضای محرکه چشم نظر بسقف متعسر شود پس در سازج عدم شاهدی و اگر
مادی بود الم لازم باشد و شدة و خفت الم بحسب تمدد ماده است علاج

بعد

بعد تصحیح تنقیه چشم و دماغ کنند بحبوب و ایارجات مناسبه پس بدجانب صداع شدن
بنفس عضو یعنی چشم غرغره موافقه بعمل آرند مصطکی رایج دوخ تنها یا با زبیب
مرکب ساخته بخایند و از اغذیه دلاباد گوشت طیور و هرچه مناسب بود
اختیار کنند فایده سبب سبز خادکه ماده که ان خون بود یا بلغم بخنتن فصد
کنند زیرا که در دموی نفع فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن
و فصل و بلد مساعد بود فصد عظیم النفع زیرا که چون مرکب اخلاط است
بلغم نیز بیرون شود لهذا فصد را استفراغ کلی گویند زیرا چه خون بدن مطلوب است
قال ابن زهر کثیر من الاطبا یامرون بالفصد فی ابتداء العلاج و امر مقدم
فصد در این امراض آنکه سبب راندن خون رگها وسعت بذیرد پس از آنکه
تنقیه دوا کنند سبب وسعت رگها تحریک مواد و استخراج ان متیسر باشد

فصل در اعلال طبقه مشیمیه

فصل در اعلال طبقه مشیمیه بدانکه باقتلی این طبقه از اطراف عنبیه
رقیق و باعروق از اورده و شرائین و قیعت دشیه از آن گویند که از اشتمال
وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه بر جنین است و گفته اند تسمیه این جهت بمشابهت است
که با مشیمه دارد از کثرت عروق و شرائین چون طبقه مذکوره کثیر الاوراد
و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات است امراض دموی درین بیشتر افتد
و باشد که از سبب فساد مشیمه مزاج صلبیه فاسد گردد زیرا که از مشیمه شبکیه
اخذ غذا نموده نصفیه خویش گرفته باقی را صاف نموده بزجاجیه میرساند
پس تتمه غذای زجاجیه که لطیف باشد به جلیدیه که اشرف از رطوبتهای
چشم است میرسد پس غذای که از آنجا فاسد میرسد به تبعیت آن این هم فاسد

شود و بسیار باشد که مشیمه متورم شود بدان سبب عصبه مجوفه منضغط شوند پس
در ابصار نقصان ضعف پدید آید علامات بودن علت درین طبقه آنکه در مواضع چشم یعنی در اقطار وی سرخی پدید آید و در عمق چشم در حالتی که مسمیه الم و جوش
کرده باید که فصد کنند و بر مواضع مناسبه حجامت کنند یا کوزه و تجربه های
ملایم طبع را بکار برند و زردک اسبغول و برگ عنب الثعلب و مدرک ... الحمل
الحمل آب استعمال کنند یعنی یک جوش کرده بر دم ... ضماد کرده حل کنند و در وی
... و قلیل شیاف ابیض و در چشم چکانند و طلع که آن را ...
خرما گویند کوفته بلعاب اسبغول و اندکی شیر که در روغن گل سرشته
بر چشم ضماد کنند فایده شیاف ابیض و رنگینی حدث چون ... است
لیکن اندک باید زیرا که بسیاری وی چون را ... کرده در ... مرچینه
از آن است که قبل از نقصه استعمال وی مشهور است که گفته شد فصل در
اعلال طبقه شبکیه که از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده بزجاجیه و جلدیه
و اطراف آنها مشتمل گشته تا حدی که میان جلدیه و ... واقع است
واشتمال وی برین دو رطوبت مثل احتواء شبکه است بر صید پس شبکیه
گشته بار رگهای بسیار از عشا رقیق درین طبقه نافذ شده مانند
انتساج شبکیه منسج گردیده و بعض اطبا وی را از طبقات نشمارند
زیرا که طبقه نزد ایشان آنست که در سیاه و درد ضرر را که بر آن منطبق
شده و ابیه شبکیه لیس کذلک و الباقی سته و در امراض چشم علت
ضعف تر از علتهای این طبقه نیست بدو سبب یکی آنکه قوة

علامات

فصل در اعلال طبقه شبکیه

دویم

دوا بود داخل این رسیده منعصر خواه استعمال آن از داخل کنند یا از خارج
طبقهٔ مذکور ذکی الحس است و رگهای و شریانها بسیار دارد بدین سبب هم مواد
بسیار در وی ریزد و هم درد بیشتر یابد و فایده آنکه تحلیلی به نزدیک است
و ثقبه مجوفه که مجری روح و نور است متصل و واقع شده ایمن نباشد که
مضرت آفت این طبقه در عصبه مجوفه متعدی شود و امراض مخصوصه
امراض این طبقه پنج است یکی رقان که در چشم سیلان اشک واقع شود
و یرقانی که به سیلان اشک بود سببش ملون طبقه ملتحمه شد منقطع دوم
سیلان آن است که قدری از صوا ریزد بر شبکیه چون این طبقه
ذکی الحس است بغایت متاذی گشته آن ماده صوا بسوی جلیدیه می
فرستند چنانکه می فرستند غذا را و از آنجا مترشح گردد صوا رطوبات
دیگر پس همه را در ملون آورده یا اشک بیرون آید علاج فصد قیفال کند
اگر حبت بود مطبوخ هلیله زرد بیا زند طبع را العدسیه لکن اسفیوس را با شیر
دختر که به سنت کودک بود پرورده است حل کرده در چشم چکانند و آب کاسنی
و اسبغول با سپیده بیضه سرشته و روغن گل بر چشم ضماد کنند چون شدت
ولذع ماده تسکین گیرد به تحلیل مایل باید به طبخ بنفشه و حلبه و بابونه
و اکلیل نمایند دوم سده که در ادرده این طبقه پیدا شود پس غذای
رطوبت زجاجیه و جلیدیه به سبب سده منقطع گردد چنانچه ذکر یافته
و علامت وقوع سده درین طبقه آنکه چشم با دور تر روند و خلل باشد
و رطوبت ظاهر شود و در یابد در چشم الم باید که رگ زنند و به حقنه

علاج

طبیعت و تنقیح شده سکنجبین بخورند و مانند آن بنوشند هرگاه چشم باصلاح
آید برای ازاله یبوست مانند مرطبات در چشم چکانند و در ترطیب بسیار بدن
کوشند تا چشم بحالت اصلی باز آید اما قبل از انفتاح سده ترطیب صرف
نفعی ندارد گاه باشد بسبب ازدیاد امتلاء عروق و تمدد آنها خودی
شود بقدر عظیم چنانکه دهان دریده رگی از رگهای که متصل بشبکیه اند
بگشاید و خون بسیار از آن برآمده بر ملتحم ریزد و عنبیه و قرنیه همچنان از
ریزش سالم بود بدان سبب ملتحم متورم شود فقط کبودی که بیاض یعنی
سفیدی و حدقه یعنی سیاهی را بپوشد و ظاهر است اگر ماده در قرنیه و عنبیه
بودی بیاض و حدقه را بپوشیدی و باشد که خون مذکور در اجفان
ریزد فقط نه بلکه با هر دو جانب ریزش خون بیاماسد پس گشودن
چشم متعذر شود با ملتحم و اجفان هم در ریزش ماده شریک باشند
دار الکه سبب این مرض در شبکیه است و اعلال این طبقه ثمره
و الا باعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحم و اجفان تعداد میکند
چون سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل باشند به ملتحم
یا اجفان درین صورت شبکیه هیچ خصوصیت نیست اگر این مرض
بکودکان عارض شود و درد پیچ گویند اگر به بزرگان لاحق شود
سع خوانند لیکن بطلان بسیار میشود علامات چون سفیدی چشم
متورم باشد ماده در ملتحم بود و انتفاخ اجفان و انقلاب آن بسوی
خارج نشان بودن ماده در اجفان است و انتفاخ اجفان

علامت سفیدی چشم

گاه

کاهی بدان حد رسد نفخ که پلک بر هم زدن نتواند بلکه دیدن و باشد که
پلک اندرون بیرون افتد و چون برآید اگر ماده گرم بود شوره در غره پدید
آید و فصد قیفال کنند اگر لازم بود و عقب سر یا به هر دو کتف
حجامت کنند و بعد اخراج خون اگر مانع نباشد طبع را ملایم
سازند به مطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین و بعد حفظ قوت
استفراغ به دفعات کنند و تقلیل غذا کنند بغایت و از روز
اول تا سیوم بلکه چهارم روز شیر دختران فقط در چشم میچکانند
و بعد سپیده بیضه و عدس و حضض و تخم انار یا پوست انار
و برگ یا تخم کاسنی کوفته با روغن گل سرشته بر چشم گذارند
ما بعد ایام مذکوره شیاف ورد و ملکایا در شیر یا لعاب اسپغول
یا بیدانه حل ساخته بر غره نهند شیاف ورد و ملکایا
انزروت شیرخشت زرد و ده که مدبر کرده باشند نشاسته صمغ عربی نبات
مساوی کوفته بخته بکار برند و دیگر صورت از اول انزروت
مدبر دو درم نبات سه درم نشاسته یکدرم کف دریا نیم درم
بعد یک هفته ذرور نیم نخ ملکایا و صغر صغیر انجیبه بکار برند که
مساوی آمیخته باشند و چون به انحطاط رسد ذرور صغر کبیر استعمال
کنند و اگر پلک ریش شود و گشادن چشم متعذر شود و این تدابیر
سود ندهد پس ذرور اغبر بعمل آرند و ذرور حجر پلک نیز باشند و
بحدقه نرسانند و چون در آخر علت پلک بخارد پلک را گدازیده

بشیاف آهسته بکار برند نوع بیست از درد وجع که باد در افتد نشان آنکه اگر
در چشم خللی باشد و ضربان شدید که ملاقات کنند و مع ذلک سرخی و اماس
هیچ نباشد لیکن پوست سر او چنان نماید که سوخته است باید که ترطیب
مزاج بدن و چشم نموده انجره و دماغ را باز دارند چه ازهم سبب است بصداع
حدقه و شقیقه عین و این مرضی است که در عمق چشم ضربان شود و وجع
مثلی با ضاغط باشد و گاه ضربان لازم بود با نحو شقیقه و این وجع را
سه سبب است یکی آنکه در رگهای که متصل بشبکیه اند سده افتد
پس خون در آنجا بند شود و انجره ردی بار از و جدا گشته و طبع
جهت دفع آن بخار و تنقیه روح از آن شریان با را حرکت از ضعف
تضعیف و هذا هو ضربان پس برای تنقیه جسب اباده دهند در مدتی
زلو چسبانند تا خون بکشد دوم چون گرم شود و بخار گرم از و جدا گردد و
و ضربان از و لما ذکرنا باید که برای تسکین حرارت چون مبردات
استعمال کنند اگر ممکن باشد خون نیز گشتند سیوم فضله در شرایین گرد آید
پس در شرایین چشم میل کرده تا که به شبکیه رسیده و صداع حدقه از و
اگر ماده مذکور بسیار باشد شقیقه چشم با شقیقه سر لازم باشد بدانند که
گرد آمدن فضله شرایین از دو سبب بود یکی ثبت فضله غذا
دل دوم ادرار ماده بطریق شرعی که در منافذ آن است آمده
در شرایین جمع شود علاجش در شقیقه سر گفته دیگر آنکه رگها زنند
چون واجب دانند مسهل دهند و بر شرایین کنند بطریق که در شقیقه

پس

پس گفته شد باید که در علاج این مرض اهمال نکنند و در تیمار مبادرت نمایند
تا مؤدی نگردد به ادوای عظیم لما قال الشارح در بیان ذلک الی ان
الماء و انتشار داء اذا تکدر البصة فیجب المبادرة فی اثره و ترک
الاهمال فی العلاج فطوری که وجع را ساکن کرده حرارت نموده
ماده را ردع باز دارد شیاف مامیثا آب اعصی الراعی احضض
بیاض بیض شیر دختر با هم آمیخته جوشیده روغن گل آمیخته در چشم
چکانند از کفربان به غایت رکنه در دو لای صدغین بر صدغین ضماد
کنند ضماد تخم کاهنی و کاهو هر یک دو درم مر یک درم حضض سه درم
افیون نیم درم جمله را با سپیده بلعاب اسپغول سرشته هر دو خرقه که
بمقدار درم باشند طلا نموده بچسبانند بر صدغین تا که خشک شود
تخم آنکه بدین طبقه تفرق الاتصال افتد پس نوری که در وی محصورست
در جمیع اجزاء چشم پراکنده شود در رطوبات مختلط شود پس یکبارگی بصارت
معدوم گردد و نام این مرض انتشار النور فی جمیع اجزاء العین و لا علاج له

فصل در اعلال رطوبت زجاجیه و این رطوبتیست صاف غلیظ القوام
سفید رنگ اندک مایل بسرخی مثل آبگینه گداخته للذا زجاجیه مسمی گشته
و این رطوبت بر نصف مؤخر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه است
مشتمل گشته تا ابلاغ غذا الجلیدیه متوسط وی شد و بیماری این رطوبت
اصعب ترین مرضهای چشم است زیرا که علاج است بدانچه وصول
اثر دوا داخلی بود یا خارجی و بعد تقدیر اطلاع بر احوال مرض

فصل در اعلال طلوبت زجاجیه

ان بدانکه رطوبت مذکور مختص است بدو مرض یکی غذا نتواند رسید مر این
رطوبت را و اسباب نارسیدن غذا دو هستند یکی آنکه در عروق که مجاری
غذا است سده افتد دوم در ارکان مذکور ضعفی واقع شود بواسطه کثرت
استفراغ یا صوم یا ترک طعام و مانند آن هرچه موجب افنای رطوبات بود
علامت این مرض آنست که مریض نتواند حدقه گردانیدن و بیدار و اگر
در حدقه خار یا سنگریزه افتاده و چشم را چشمه آفتاب نتواند گشود
و چشمها در مغز روند و خشک نماید مگر آنکه از سده بود در آنجا بواسطه
امتلاء عروق ظاهر گردد و چشم خشک ماند بغیر ترتیب و چون سبب سده
عدم غذا بود و بسیج و انجام خرزه در گوشش باشد بمده و طعم دهن
بی مزه شود علاج اگر سبب عدم غذا سده بود پس بحسب ماده مسدوده
در اسهال و تفتیح کوشند مثلا اگر ماده بارد بود مطبوخ بادیان به بیخ اذخر
و افسنتین و لحم گوشت با شراب دینار بدهند اگر ماده حار بود و این سده
از تواتر است مطبوخ تخم کاسنی بیخ کشک و عنب الثعلب و مویز منقی
و شاهتره با سکنجبین دهند و برای حصول ترطیب برگ خیاری و خطمی با سعده
بنفشه و روغن بنفشه بار کرده بر چشم ضماد کنند و شیر دختران شیاف ابیض
حل کرده بکشند و روغن بنفشه در بینی چکانند اگر سبب عدم غذا ضعف
شده و خلاء عروق همگی عنایت بر ترطیب مصروف دارند مثلا شیر زنان بر سر
دوشند و دوا غذیه لطیفه توسیع کنند و دهنهای مرطب در بینی چکانند
و بر سر مالیدن سود مند است دوم ضعف سبب مسمی به جحوظ العین یعنی برآمدن

وازکی

و بزرگ شدن چشم بغیر ورم از اصل بسوی خارج و حباب پیدا دکه چشم مندفع
میگردد و در حرکت بطوء حس کند پس جحوظ را دو سبب است یکی آنکه رگهای
مجاری غذا درین رطوبت است وسیع و فراخ شوند بدان سبب غذا
بیشتر از مقدار رسیده رطوبت مذکور متبدل و رشده از جای خود تا بطرف برون
خارج مندفع شود باشد جحوظ الاتساعی است و جحوظی که هنگام اختناق
و عصب و صیحه و قی و طلق و جز آن که حبس نفس کند عارض شود نشان برآمدن
اسباب غلیظ که اندک زدجه داشته باشد علاجش جهت تنقیه سر فصد و حجامت
کنند و بمزورات و حقنه حاد میل طبع بگشایند و بعد تنقیه تمام برای پاک
کردن چشم چیزهای بکنند و بسوزنده ماده چشم و فرو دارنده اشک در چشم
کنند چون تیله و دار فلفل و آب بیاز و آب بادنجان و آب کرفس و شیاف
سماق و غیره ایضا تقلیل الغذاء انفع المعالجات است لقطع مدد المادة
و نیز بیان جحوظ در فصل علیحده در اواخر امراض چشم مع فواید کثیره گفته آید
دویم طبقات حوالی این رطوبت بواسطه کثرت غذا فربه شوند
چنانکه در زمان پدید آید غذا جسمانی ظلمت بسبب حمل یابد و آن
و این قسم از امراض شدید نیست تعدادش از امراض زجاجیه
مورد بحث است لانه عام لجمیع طبقات العین فصل در اعلال رطوبت
جلیدیه که اشرف اجزاء چشم است زیرا که تعلق حقیقی بصارت
مدورست و باقی بسبب اجزا خادم وی لهذا در وسط واقع شده
تا در پناه باشد و از آنکه جامد و صاف است چون تگرگ جلیدیه نامند

فصل در اعلال رطوبت جلیدیه

چون مدور است رونه خوانند و در لغت جلیدیه رفته است و در روز اله میدانند که مقدم
جلیدیه بینا و مسطح و موخر او طویل و دراز بعد طبیعی قدامش آنکه وقوع اشباح را
بموقع زرزنی باشد و مری خود را نیز نقصی وافر بود در کیفیت مائیده طول موخرش
آنکه اشباح در عصبه مجوفه بمدام اندر شود و اکثر امراض این رطوبت مشارکت
میشوند لیکن مخصوص بذاته یکمرض موریث است پس بباشش بدو قسم بحرز میکنیم قسم
اول آنکه از نشان رکت افتد این بر چهار نوع است اول آنکه بتغیر در وضع رطوبت
دفته از آنشش وجه بحسب میلان رطوبت بجنبی از جهات سته وجه بجنبی آنکه میل
کند رطوبت بخلف یعنی در غور روند و سببش نقصان رطوبیه زجاجیه
باشد یا از رسیدن غذا جلیدیه بواسطه وقوع سده در شبکیه و بهر واحد
از اینها محل خود ذکر یافته وجه دوم مایل شود رطوبت بقدام و بروز نماند
و این جحوظ در آمدن خالی از دو حالت نیست یا آنکه زجاجیه میل شده
میل بیرون جلیدیه در اعلاش ورشد یا آنکه عضلات که حافظ علایق دیده
مسترخی شوند یا از فرود چشم بیرون گراید که خاصه در نسبت عدم عظم بخلاف
جحوظ با ابتلال زجاجیه که زرزنی لازم وی است پس در جحوظ استرخای
آنچه دو استرخای مطلق گفته تدارک کنند وجوه اربعه یافته که یعنی
اول آن زوال جلیدیه مبین و ثانی آن به بسیارد تا کسش تعوق در رابع
وی به اسفل بود و طاق است آنچه مایل بیمین و یسار است در وی هر چیز
عرض تر می نماید از آنچه هست و آنچه با علا و اسفل میل کند یعنی رطوبت
یک چشم تنوق گراید و ثانی به جهت تا یکی بحال خود باشد و دیگر تنوق

یا بخت میل کند و در این حالت هر چیز را که به دو چشم نگاه کند آن چیز دو دو نماید از
احوال نماید و صاحب حول و این فداینه خواهد یافت نوع دوم واقع شود تغیر
در کیفیت این رطوبت بر سه طریق یکی آنکه لون جلیدیه متغیر یابد بحسب خلط
غالب و ملون شود بسرخی و یا بزردی یا سفید و یا سیاه پس در این مرض بحسب
رنگ خلط تدبیر نمایند دوم مستولی شود در رطوبت یا بیوست بر جلیدیه
تا غایت که از عاضیه که ذکر یافته شود سیوم حادث شود خشونت و خشن شود
رطوبت بالکه خشن در عصبه مجوفه خشونت نیفتد زیرا که عصبه مذکوره
محتوی هستند بجلیدیه متصلا علی التصف مهاد و سبب خشونت عصبه که
خلط لذاع قابض یا پس خریف از طول دماغ مترشح شود بسوی عصبه
و بلغم و حرم نخستین آنکه آدرد بعده بواسطه انفصال رطوبت در عصبه
خشونت افتد بعده بموجب متابعت آن جلیدیه نیز خشن شود و این
عصبه در اصل خلقت نرم و صاف مخلوق شده بهر دو سبب یکی آنکه اشکال
و الوان و اضواء بسهولت منطبع شوند دیگر نور که میراید از این عصبه
علامت خشونت جلدیه
بسوی جلیدیه بی تغیر تغیر میآید متصلا و متیقنا علامت خشونت جلیدیه
آنکه در بصارت ضعف پدید آید و چون حدقه را بگردانند دریابد خشونت
در وی بواسطه اصطکاک آن یا عنکبوتیه و گاه باشد بسبب حدت ماده
عنکبوتیه متفرق شود و رگها فداین را تدارک نتوان کرد باید که سفیقیه
سیر بکنر های متوسط الحرارت کنند چون حمص و ورد و مصطکی و صبر
بدانکه اشیاء شدیدة الحرارة حدة ماده افزاید و ابا زدارد اجزاء چشم را

منقبض یا جثه روح باصره را کثیف و غلیظ کرده اند و نیز برای تعدیل
مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه یا شیر دختر
و سفیده بیضه در بینی ریزند و در مایند بروغن گل و ماء انگور ترکرده بر چشم نهند فایده
دهد ضعف بصارت در بیمرضی آنکه جلیدیه مسطح و مصقل و مستوی و صاف مخلوق
شده تا که اشباح مرئیات کما ینبغی منطبع شود پس هرگاه این رطوبت از اوصاف
مذکوره بگردد بسبب خشونت بعض اجزاوی متخلخل و بعض دیگر مرتفع
یا نفرود در انطباع و اشباح آفت افتد و باصره ضعف یابد نوع سیم
واقع شود در هیئة رطوبت تغیریه بسبب اعضاء مجاوره مثلا
گشتن ورم حالبق یا در طبقات چشم ورم پدید آید پس بسبب ضیق مکان
و کثرت ورم مجاورت منضغط شدن واجب شود و تغیر شکل جلیدیه
بتمامه یا بعض اجزائش منضم شوند بعض نوع که بمار از این ضغطه
آگاه نباید لذا مسمی به ضغطه شد علامت آنکه مریض در جلیدیه وجع
شدید ضاغط احساس کند و چشم را حرکت دادن نتواند و بر حرکت و نیز
اشک بود و آنچه در اورام چشم در مد گفته شود در علاج آن بعمل آرند
گاه باشد که جلدیه متفرق شود بعد بسطه تفرق اتصال که در زجاجیه از ریزش
کردن ماده جار افتد نوع چهارم واقع شود تغیر مقدار در کمیة این
رطوبت بر دو وجه یکی آنکه جلدیه از مقدار خود بزرگ شود بسببش امتلاء
زجاجیه شد چنانکه سایر مرسلاة مرئیات از آنکه که هستند خوردتر
بنظر در آیند زیرا که هرگاه جلیدیه بزرگ شود روح کثیر مجری طبیعی

علامت

برآمده

برآمدن نتواند علاجش تقلیل غذا و تنقیه وجود دست دوم خورد گردد از مقدار
خود چنانچه مرئیات بزرگتر از معتاد نماید و جنس آنکه عند تصغر جلدیه
روح مجتمع گشته تقویت بقوت بردن آید بدان سبب هر چیز را بیشتر
از مقدارش بیند و هرگاه بغایت خورد تر شود و جب کند ضعف در بصر
قسم دویم که مخصوص بذات جلیدیه شد و آن جفاف و یبوست است
فقط پس بواسطه کدورت یبوست منطبع نشوند اشباح چنانچه باید
بدانند که این یبوست بدان حد نیست که موجب خشونت شود لهذا
آثار آن در تن مریض نباشند مگر فتور انطباع اشباح و عارض شود
مریض را بطریق یکی خشکی واقع میشود در همه بدن از کثرة صوم یا استفراغ
تدبیرش ترطیب مزاج بدن بتوسیع اغذیه و استعمال اشربه و مرطبات
و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هر چه محلل بود دیگر حاصل شود
یبوست در چشم فقط بواسطه بیخوابی کردن در گرما و ملاقات غبار درانجا
باید که ترطیب دماغ و چشم فقط خاصه مثل الطعه و الالبان در چشم و بینی
چکانند و بنفشه و نیلوفر بوینند و بر سر و پیشانی روغنهای مرطبه مالند
فصل در اعلال طبقه عنکبوتیه
و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند **فصل** در اعلال طبقه عنکبوتیه که از کمال
شبکیه رسته و نیز شاخهای باریک از شبکیه با این آمیخته اند
و بعض اطبا این طبقه را از اجزای شبکیه شمرده علیحده حجاب
نمی آرند و شبکیه را نیز طبقه نمیگویند پس برین تقدیر طبقات هفت باشند
و عنکبوتیه از آن گویند که از فرط رقت بنسج عنکبوت میماند و جایز است

در میان رطوبت جلدیه و بیضیه و نصف ظاهر جلدیه را در پوشیده
و فایده رقتش آنکه مانع بصارت نشود چه اگر کثیف الجرم بودی
منع بصارت می‌نمود و مرض‌ها در این طبقه بدو قسم یکی مشارکت طبقات
دیگر مخصوص همین طبقه باشد اول آنکه درین طبقه آفت دو دیگر طبقات را
نیز مشارکت متورم سازد دلیلش آنکه بصارت منضغط شود
و مریض را ستاره و حباب پیش نظر بیند به نسبت رو برو و چپ و راست بیند از ذکر حباب
چشم به اسفل میکشند و اگر تورم خاص درین باشد دلیلش رقت بصر
و ضعف آن باید که استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند به آنچه
در فصل رمد مرقوم آمد دوم آنکه بیماری مخصوص این طبقه باشد تشنج و تقلص است
علامتش ضعف بصارت است و اصلاح چشم کردن با خار مخلد یا چیزی
چشم را میکشد و در حالت کشیدن در روشنائی خاصه وقت تیز رود
بصارت نقصان یابد و عقب غذا در موضع سایه دار هنگام
...ک قوت یابد چون تشنج از یبس بود به ترطیب مزاج شیر دختران
و روغن بنفشه و کدو در بینی چکانند و بر بیاض مرطبه مرهم چون
آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کنجد اکتحال کنند و سایر
تدابیر مرطبه که بارها ذکر شده بکار برند اگر تشنج از امتلا بود
ابازجات خورند و غراغر مخففه استعمال نمایند و بعد منقیه کحل ندیم
کشند فصل در اختلال رطوبت بیضیه چون مشابهت به سفیدی
بیضه لوناً و صفاءً و قواماً بیضیه گشته و منفعت خلقت

فصل در اختلال رطوبت بیضیه

این پیش روی جلیدیه آنکه در روشنایی با قوته بتدریج واقع شوند در وی
ونیز جلیدیه از ذوب وبیوست اضوار قویه و هوا گرم محفوظ ماند
و درین رطوبت سه مرض تولید میشوند یکی ازدیاد حجم و مفرط فرونما
این ظاهر اگرچه اندک باشند اما بواسطه فقدان شفافیته که عظم اجزا
و جب کنند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصور و نیز در رادل اشباع
بر مجری طبیعی فتور افتد چه جای آنکه ازدیاد در رطوبت بود که درین
صورت از نور روح ظلمت باطل شود ابصارت و حیلولت این رطوبت
فما بین اشباح و جلیدیه بمثابه آب عمیق که مانع شود ابصارت را نشانه
افزونی این رطوبت آنکه چون بیمار سر خود بجنباند او بر وجه خود
خیال کند دریا دلیتاده و در حالت پیری و عقب خواب ضعف
بصر کند ونیز اشیاء بعیده را خوبتر بیند به نسبت چیزهای قریبه
وجهش آنکه روح بکثرت بسبب کثرت این رطوبت کثیف شود بدان
سبب تا که در حرکت نکند غلیظ آن تلطیف و قوام وی اعتدال
نگیرد از آن جهت که مرئیات قریبه را با استقصا نمیتواند دید زیرا که در
ابصار محسوسات قریبه حرکت روح چندان نشود که تلطیف یابد باید که
نخستین تنقیه بدن بمطبوخ سنا ذوج نموده تلطیف بسر بحب ایاره کنند
و الکامه خربق سائیده عسل اسخنیه غرغره نماید و دیگر غراغر مناسبه
بعمل آرند و اغذیه و اشربه هرچه ملطف بود بکار برند دوم
در نقصان رطوبت عند غایة النقصان عدم ابصارت و اگر نقصان

کمتر بود ضعف بینایی فایده نوری که از دماغ بسوی چشم می‌آید در این رطوبت
جمع شود تا که انطباع اشباح بر جلدیه و فعل باصره به اتمام رسد پس اگر
نقصانی بدرجه کمال است نور مذکور جمع شدن نتواند از ثقبه عنبیه بسرعت
نفوذ کرده منتشر شود و ابصار بالکل باطل گردد و چون نقصان کمتر باشد
در فعل باصره ضعف راه یابد و دلیل نقصانش آنکه وقت جنبش سر در پیش
چشم خیال کند گویا چاه فراخ گشوده و فتحت و چشم آنکه چون رطوبت ناقص
شود در مسکن وی و عنکبوتیه فضای حاصل شود که در ابصار مانند
چاه و حفره نماید و دیگر مورد بحث است هرچند وجه چنانچه در شرح
اسباب ذکر یافته دیگر آنکه نقص بیضیه عارض شود از اجتماع بیض
اگر اجتماع در جمیع اجزایش بود پس بالکل زوال ابصار باشد و اگر
در اجزای آن مختلف و منتشر افتد در اشیای مرئی گوها بینند
اگر در یک موضع باشد یک کوه یعنی قطعه تاریکی دریابد و این
کیفیت عند الکدورت رطوبت نیز می‌شوند چنانچه در نزول الماء
گفته آید اگرچه وقت در اجتماع اجزا و حدوث کدورت بسیار است
و از آنکه لازم یبوست و کوچکی چشم و آفت در خواب معتاد
از لوازم اجتماع این رطوبت است و باید که در خفت و فربهی
بدن کوشند و هرچه مزیل یبوست و باعث رطوبت باشد بکار
برند چنانچه اغذیه جیده خوردن و گذاشتن ریاضت
و تعب و بر حمام و حلیب مداومت نمایند و شیر دختران

بالیدنی

باسفیدی بیضیه در بینی چکانند و بنفشه و نیلوفر و سیر ارد و غنهای مرطب
چرب دارند و دیگر آنچه در مبحث جلیدیه گفته شد بنیم کدورت و غلظت
بیضیه مفرتش وقوع افت است در فعل بصارت چنانچه در اندکی کدورت
اشیای البعیده هرگز بنظر نیاید و حرف قرینه نیز کماهی و ما لا یبعض محسوس
نگردند اگر کدورت و غلظت شده بود در جمیع اجزا عام گردد زایل شود
بصارت تمام و افتادن کدورت در بعض اجزای بیضیه کنند نوع باشد یکی
آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه عنبیه است مکدر شود در این صورت هم
بالکل بینایی باطل شود و بعض اطبا این را نزول الماء گویند و چون کمتر از
مقدار ثقبه بود در میانش پس هر جز مقابل الوسط باشد از اجزای رطوبت
محاذی ثقبه نیز مکدر شود که وسط حقیقی و از غلظت مبرا باشد در این حالت
اجسام کثیره یکباره گی دیده نشوند بلکه علیحده و جدا هر گاه کدورت
متفرق بود در اجزای رطوبت تخیل کند مریض پیش روی خود پشه و موی و مگس
و غیر آن چنانچه در نزول الماء می‌بیند فرق آنکه فرق در نزول الماء چون
الوان مختلف نماید معتبر بتدریج افزوده آب بتمام فرود آید و کور شود
بخلاف کدورت بیضیه که دایم سفید رنگ بود اگرچه مدت الی آلات
سالها بر آن حال ماند و افت عظیم و حجب بکند و دیگر بیانش در فصل خواهد
شد علاج این ملطف تدبیر کنند و دیگر آنچه در ابتدای نزول الماء مفید
بکار برند **فصل** در اعلال طبقه عنبیه و این طبقه غلیظ الجرم است و در
وسط این طبقه مقابل جلیدیه ثقبه و قعت برای نفوذ روح نور ...

فصل در اعلال طبقه عنبیه

مثل نقطه انکور که بوقت جدا کردن از خوشه بماند و دوم سبب عنبیه بهمین
نسبت شد در رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمانگون و نزد ارسطو سیاه
و بعض اطبا این طبقه را از اجزا قسمیه شمرده براسه محجوب مدارند و سیم
عنکبوتیه و ملتحمه را نیز بدین تقدیر پس طبقات سه باقی مانند و ظاهر عنبیه
صلبست یعنی بسبب مماس قرنیه و باطنش نرم و ملایم و دو خمل و خشن
مانند اسفنج و متصل به بیضیه و منفعت خمل وی سستی آنکه چون آب
نازل شود قادح آن آب زاید سیکاری در خمل منتشا کند و در محاذی
نقطه اندر نیاید بشرطیکه مانعی نباشد و دوم فضله که بر چشم ریزد و در
خمل بایستد و به نقطه نتواند رسید سیوم رطوبت بیضیه که پیوسته بعض از آن
بسبب خمل بر جای خود متوقف شد و سایل نشود هستند هیچ عرض این طبقه را
اول قرحه که درین طبقه پدید آید علامت آنکه بحسن در محاذی ثقبه
مقابل سیاهی چشم بثره سرخ رنگ نمایان شود بخلاف بثره قرنیه که سفید
شد برنگ طبقه خود نمودن او متلون بسبب تحت شدن عنبیه است که
سیاه است و از آنکه عنبیه از سیاهی چشم بگذشته شد که عیانست
و عنبیه از قرحه ملتحمه نیز فارق است گاه شد که بثره عنبیه بزرگ
و ممتد گشته بدان حد رسد که قرنیه بشکافد و عنبیه بیرون آید چنانکه
بیان قرحه در فصل علیحده گفته آن بثره منفجر شود و عنبیه هم منخرق
گشته ناچار سفیده سایل شود و احتباس میکند به علت یکی عدم اجتماع
نور در حدقه و انتشارش بسرعت میشود دوم توقف روح بسیوم

خلل جلیدیه که در نقصان بیضه گفته شد و گاه باشد که ثقبه عنبیه بی الم و ورم
شود و تحلیل پذیرد دویم در امتلاء عنبیه که بسبب امتلاء رطوبت ممتلی شود و باشد که
حدقه متسع و فراخ شود یا بواسطه ازدیاد حجم متورم نماند بخلاف ورم
که در آن الم و حمره باشد زیرا که این امتلا از قبیل سمن و فربهی است و فی الحقیقه
این اتساع نیست کما ذهب الیه الجمهور و اکثر اتساع گویند پس در عنبیه
نیست زیرا که به نزول الماء مخصوص است اتساع عنبیه معروفه علامات اگر
در چشم ماده بود هر دو کلان نماید تا یک بود از دیگر کلان نماید و حلقی
شبیه نمود نماید و ضعف بصر پس استفراغ کنند به حبوب و ایارجات
و غرغره و مانند آن بعد چیزیکه رطوبت چشم بکاهد و تحلیل کند در چشم
کشند تا ماده بقایا البقیه عضو پاک شود چون آب بادیان و عسل
و حلتیت و فلفل داشتی و سکنج و خرآن و از گوشت گاو و میش فربه
و انچه الطعم مرطبه و غلیظ بود احتراز کنند سیوم آنکه زوال شود
عنبیه را به دو سبب یکی در بین طبقه یا از جای درست دیگر طبقات در رم آید
بدان سبب زایل شود از موضع خود ثانی آنکه رانی و درد چشم
و اشک و بواسطه زوال ثقبه هر چیز غیر مستقیم بنظر آید و بسبب جحوظ
مقله و عظم مقدار چشم که ورم و جنب بود میکند بلکه بهم نه پیوندد
چنان نماید که گویا قرنیه دو حصه است یک حصه قرنیه صاف و در حالت خود است
و حصه دویم بلکه پس اگر جانب یمین بود زوال ظاهر شود که ورت جانب
یسار در نصف قرنیه اگر عکس بود بعکس این باشد باید که مسهل مناسبه

علامت در چشم ماده

دهند چون واجب دانند فصد کنند و پس از تنقیه و حصول تقلیل جهت
دفع ماده نفس عضو خرابکه مرمّض و مدمع بود که ماسّش در امتلا این طبقه
شد تخشم کنند و تدبیر برای زوال جحوظ از خارج چنان کنند که از تبر به تو افق
عانه خود چشم مثقوب الوسط ساخته منبج در زنا بد بچینند که سوراخ ها
خود بند نشود بعده بر چشم بندند و منفعت خود آنکه چشم بر شکل طبیعی
ماند در زوال و زیادت با صلاح آید و نیز از دیدن مختلف و حرکات که
موجب انجذاب ماده هستند محفوظ ماند چون مدتی به تکلف از آن
تنقیه بگریستن عادت شود بالضرور چشم بر شکل اصلی خود آید و سبب دوم
آنکه از قرنیه و عنبیه زوال گیرد و فصل این تفصیل علیحده گفته شود در فصل
چهارم و پنجم که اتساع و ضیق است برای فواید نزد ایشان بعد ذکر اعلال
طبقات به فصول مستقله مذکور شود فصل در اعلال طبقه قرنیه که صاف
و شفاف مانند شاخ سفید که بغایت باریک و تنگ شده و ناشی گشته
از اطراف صلبیه در طبقات و رطوبات که ما تحت او است بدین وطعت
دوایه گشته و حق سبحانه او را حجاب نور آفریده مانند طبقات شاخ برای
آنکه اگر یک طبقه را آفت رسد سلامتی بود با دیگر اجزا چشم که زیر او
هستند محفوظ شد و تواند که بدین تشبیه چنانکه شاخ بود طبقه
دارد این نیز ذی طبقات است لوبیه مانند و اجزا این طبقه که
محاذی ثقبه اند و حدقه سخت ترین اجزا وی است برای تمام محافظت
چرا که در اینجا زیرش چیزی دیگر نیست که در رسیدن آفات خارجی

فصل در اعلال طبقه قرنیه

ماه نور بصر بشود و بنه رطوبت جلیدیه مثل قندیل آبگینه که از شفافیت خود
در بروز هیچ منع نمیکند لیکن از آفات خارجیه بر اجزا محفوظ دارد
و بعض اطبا این طبقه را نیز نمیشمارند جز آن باقی ده عدد باشد و امراض
مخصوص این طبقه باشند اول خشونت و درشتی که به سه سبب عارض
شود یکی آنکه رطوبتی که خلل عضو را مملو میدارد و سطح آن را صاف
از عارض سیلان ببورت امتلای آن عدم یافته در سطح اختلاف
افتد بواسطه مرتفع و منخفض شدن اجزا دوی پس از رفتن صفا و صقالت
در قبول اضوا و اشباح فتور افتد دوم خلط تیز باشد در این طبقه ریزد
بسبب حراقت و ملوحت سطح طبقه را بخراشد چنانکه چوب رندی خراشند
جلد را سیوم مزاجش تغیر یابد از استعمال ادویه حاره اکاله نشان
خشونت و سه آنکه هنگام پوشیدن و گشادن چشم پندارد که بالای قرنیه
چیزی درشت میگذرد و سبب ایذا ریلکه اشک بیرون آید و حکه و جفاف
که سبب و اصل خشونت است بدیگران نیز باید و دیگر تقدم بندا سیر
موجود بستاهدوی علامة
علاج هر سبب که باشد تدبیر تبدیل مزاج استعمال
مرطبات کنند تا خشونت زایل گشته لدع تسکین یابد و برای خلط
مالح و حریف جوشیده سفته با مغز فلوس و ترنجبین دهند تا ماده
مستفرغ شود و سنج ابرب یعنی قطعه از سرب را بکدست یا بدم
مالند پس سیاهی آن را با زوج نفشه در چشم کشند که در بیرکردن
جوزمای ونه خاصیتی عجیب دارد ایضا بد ابتلای فم قرنیه

لعاب بهدانه با کتیره و روغن بنفشه بکشند یا زیر بازوی کبوتر بچه کشنده خون
اندر چشم چکانند یا برای خون رگی از رگهای بازو پیش کشایند دویم نتوء
العنبیه یعنی بلند شدن و گاه چنان از ملتحم بلندتر شود که علو آن ظاهر
نماید چنانکه در وردینج علو ملتحم بر قرنیه و فرق در نتوء و نتوء این طبقه
در نتوء گفته شود سبب آن مرض اکثر خلط ریحی در زیر این طبقه پدید آید
و توسط انضغاط و انزعاج نتوء ظاهر آید تدبیر آن تنقیه دماغ از خلط
لزج نموده بعده برای تقویت عضو اشیاف محلّله و ذرور اصفر و شیاف
احمر در چشم کشند و بر بخار آبهای گرم سر دارند و رو بشویند سیوم
سرطان یعنی ورم صلب که از سودای صفراوی در قرنیه افتد نخست
منفره وجع دهد و عروق چشم و رنگ ورم سرخ مایل بسیاهی و کمودت نماید
و حس شدید که تا صدغین منتهی شود خاصه هنگام حرکت شدید معیبه
و از نور و لمعان شور نشود آن از صداع الحج المرض علاج پذیر نیست
لیکن از تدبیر مسکن الم و مودع مرض دریغ ندارند از آنکه آفات
عظیم پیدا شود باید که فصد نموده بقدر قوت خون بگیرند و طبع را با
الحس و سکنجبین افتیمونی نرم دارند و هر گاه که از سوزش ماده
وجع غلبه کند شیاف ابیض با سفیده بیضه البخته در چشم زنند
و برگ خطمی و حناری و عنب الثعلب کوفته با روغن بنفشه ضماد
کنند و هیچگاه ادویه حار بکار نبرند کما قال الشارح فی هذا المبحث
در باب استعمال الادویة الحارة فانها مشیر وجعا للالتصاق حیام

الم

آنکه در قشور اربعه این طبقه ماده منتشره گرد آید پس بسطح
ظاهری منتشر نماید و حال این بثور بحسب رقّت و کمیت ماده
و موضع حصول مختلف شد از روی لون و وجع و قوام و سایر
اعراض مثلاً اگر ماده اندک شیرین بود وجع کمتر چون ماده بیشتر
و رقیق و حاد بود شدت درد و خطر بیشتر و اختلاف موضع حصول
چنان شد که بثره زیر قشر ظاهری صافی و سیاه نماید بسبب بعد نور
خارج بخلاف بثرات تا ماده ثالث که زیر آن قشرها سپید نماید لقرب
النور الخارج و بثره در ظاهر قرنیه که جای ذی نقبه باشد آن
اسلم باشد بدانکه اگر بواسطه کثرت یا حدت ماده منجر بخرق شود
لیکن قشر ظاهری قرنیه از قشور دیگر تحت است قبول خرق نکند
مگر در حین ترشیر و هرگاه اندمال پذیرد مانع بصارت نشود
و بثره که مقابل ثقبه باشد در هر قشری که باشد در دست بعد ثبات
مانع بصر شود و بثره سوای قشر ظاهری باشد از انخراق آن
بنتو عنبیه گردد تدبیر این مرض در باب اورام و قروح به حسب
حال جویند و تقلیل و جذب ماده به فصد و اسهال کنند
و در ابتدا روادعات بکار برند و در انتها شیاف ابیض که
در آن کندر باشد در چشم کنند و در اکحال شیاف احمر لین یمنع
تکون المدة القویة نفع تشمیر زیر قرنیه و از آنسبب پشت
یکی قرحه افتد در این طبقه و منفجر شود پس ریمش در آنجا بند ماند

دویم فضله زند شدید بتکحیل نایافته مستحیل شده بصورت ریم گشته در اینجا ماند
سیم از حدوث صداع شدید فضله طبقه در اینجا ساکن شده مده شود پس
شکل این مده مشابه ظفره نماید و آنکه موضع قلیل از قرنیه در گیرد و با نیزه
دکال بجدی میشود که بر تمام حدقه مشتمل شود باید که هر صبح تکحیل باعتدال کنند
بکار برند مثلاً ذرور صفر از زروت مربی ده درم جز زعفران حضض دو درم
درم یکدرم کوفته بیخته بدارند پس با شیر دختر یا آب حلبه یا در لعاب تخم کتان
آمیخته در چشم کشند و اکحیل با آب حلبه پخته بعد ساعته بگرم تکمید کنند
و در نیف و تکحیل مده بار فشیت وضه و طلما فصه باریک کرده بر کردن
بی نظیر و هرگاه ازین تدابیر ریم تحلیل نشود قرنیه را از طرف اکلیل بمبضعی
باین کار مخصوص است بشکافند و شق عمیق نکنند از دستکار که اسبب
نرسد پس در شکاف مذکور میل مهت انداخته ریم را بیرون آرند بعده بعلاج
قرحه رجوع نمایند و این دستکاری در آن وقت کنند که حاجت قوی افتد
و ریم منع الابصار کند ششم و هفتم قرحه و بیاض قرنیه که بوصول علیحده
گفته شود و هشتم و نهم شقاق است یعنی آنکه هر چند بار موقر قرنیه شکافته
شوند عنبیه سر بیرون آرد آنرا موسرج نامند که بیانش در فصل جداست
دهم یکی شقاق نیز در یکبود مانی تو باشش بر آینه علامتش ظاهر ملاحظه
در موسرج گفته آید فصل در اخلال الطبقه ملتحمه که حجابیست عصبی
صلب و ثقف غلیظ الجرم منبسط العضلات که مقله را تحرک دارند
و طبقه مذکور بگوشت سفید چرب ممتلی است و از شاخهای که بالای

فصل در اخلال طبقه ملتحمه

تحف

علاج درد چشم
مغز جاکسو ثمران چیچک
بات معروف الذرت

علاج درد چشم
سفیده و غطای
آب انگور بخورد

درد دندان
بوز بوغه گل نار
گل سفید

باز دارو دیگر
ابریشم را بسوزد
هر دو را یکجا
جوش جوشانده یک
نابجه را مانده بوخ
کنند

علاجه مرض ایت بلیق
فلفل دار فلفل گرد و اجینه

بو بز لشونا بغش
الفنز دولی ینزلر یا یغنه
الیتمال قلماق قرلی

قحف در زیر پوست سر واقع غشاء صلب است ناشی شده و در شبکه چشم بسط شده
و همه اجزاء چشم را پوشیده مگر قرنیه را که گرداگرد آن استوار شده و التحام
پذیرفته لهذا ملتحم گویند فایده آنچه از مشاهده این طبقه از غشاء صلب
فوق القحف گفته شد بر طبق قول بقراط است لهذا رازی گفته چون از
شدت ورم ملتحم تجاوز کند گرداگرد چشم حتی که بر رخساره رسد اما از
صحیح نیست و روفس گوید از غشاء صلب داخل قحف ناشی شده دلیل
آنکه رمد شدید متأدی میگردد به تغیر ذهن شیخ گوید الیس یشی لالک
الم الغشاء الخارج القحف بغیر الدماغ و سایر الحواس المجاوزة الدماغ
کما تشاهد فی صداع الحادث عن الضربه و بعض این را نیز از طبقات میگویند
مع شبکیه و عنکبوتیه پس طبقات نزد ایشان چهارده مانند و بیماریهای
این طبقه چهارده بعضی مختص و اکثر غیر مختص چنانکه تقسیم در تمهید فصل
گفته میشود چون رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسا و حکه و ودمه
و لونه و مالیق و در جایگاه خویش بفصول علیحده آید و درین بحث جهة سهولت
حصول مطالب تحت صنف نسند سبقا چراکه یک یک بسر تو مقصود
گذاشته شود قسم اول در رمد که آن عبارت است از تورم ملتحم که رمد
حقیقیست و گاه لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که
عارض شود از غبار و دخان و گرمی آفتاب و غیره شیخ رحمه الله و تابعین آن
بر آنند که ورم ملتحم گرم بود یا سرد او را رمد گویند بخلاف هند که این لفظ را
بورم گرم مخصوص گفته اند و بورم سرد لفظ مکدر گویند و این مصطلح

اول است اما باعتبار لغت هر دردی که بر چشم رسد اطلاق رمد کرده اند
و این مرض مایم لازم متعدی است کما یقال رمد الرجل اذا هاجت عینه و سبب این
رمد نوع است اول رمد دموی که دلیل آن چشم بغایت متمدد و متورم و سرخ
و منتفخ شود و چرک بسیار بر آید و ممتلی باشند رگها و ضربان صدغین و دیگر
علامات خون گواه باشند باید که بر صاحب که رمد باشد فصد کنند اگر
مانع شود نقوه حجامت کنند بعده تطبیخ بهلیله و آلو و شاهتره و تمر هندی
طبخ را ملایم بیازند بعده شیاف ابیض با کثرا با لعاب بیضه یا حلبه در چشم
کشند زیرا که در همه چشم خاصه در رمد قبل از تنقیه بدن استعمال شیافه
و سایر منعوات نهی کرده اند چرا که گاه شود که از شدة امتداد به نتوء
و انشقاق و تآکل مودی میگردد و چنانچه صاحب ذخیره نیز برین قایل است
و ایضا چون در ابتدا رمد آب بچشم نرسانند ماده را خام داشته
بحجم الکثیف نموده ضرر رساند عصب راس برای تقویه و ردع
مواد صندل و حصص و اقاقیا ضماد با آب کشنیز ضماد کنند و اغذیه
سمبوسه بیغ ترش و شیرین اختیار کنند چون انار و انبرباریس لیمو
ذرشک و تمرهندی باشد مانند آنکه قامع و مصفی خون است
اما ترش فقط نباید داد بدانکه ملتحم طبقه عصبانیست و عصب را
هیچ چیز مضرتر از ترشی فقط نیست دوم رمد صفراوی علامتش ورم
و انتفاخ تمدد و حمره و رمص و سیلان اشک به نسبت دموی کمتر باشد
اما وجع التهاب و خلش بیشتر و از انضمام اشک حالت حکت کرم و در رمد

برد

برد باشد لهذا اگر منضج [منهم] نیست باید که طبیخ را به طبخ هلیله که ذکر شد نرم کنند و عصارات
بارده چون شیره کاسنی و بقله و برگ عنب الثعلب و کشنیز تر بر چشم ضماد نمایند و العابها
مثل بهدانه و بیضه و اسبغول با شیر دختر در چشم چکانند و عند اشتداد وجع
شیاف کافوری با افیون در چشم کنند فایده کل مرض یجتمع مع الوجع
الشدید یبتدئ فی علاجه بتسکین الوجع زیرا که وجع موجب ضعف
قوت عضو و باعث اشتعال طبیعت و جذب مواد بیشتر و این هم ضرور است
بسبب ازدیاد مرض اما مداومت استعمال مخدرات بعد تسکین وجع رخصت
نیست زیرا که از امعان مخدرات آفات کثیر ایجاد نماید قال جالینوس فی حیلة
البرء اعرف قوما لما الح علیهم الاطباء بالمخدرات لم یرجع البصر
بعدها الی الحالة الطبیعیة لکنهم عند ذلک الوقت سکنت آلامهم ظلمة فی
البصر فلما طال بهم الزمان نزل فی اعین بعضهم الماء و ذهب لبعضهم جوهر
البصر و لبعضهم سبل العین بسبب ... بلغم ... اسقاط و ثقل و شدة ...
و اسهال بسیار و در حالت جذب اجفان ملتزق گردند و بر فرق کمتر باشند
باید که بعد نضج ماده تنقیه دماغ بحبوب و ایارج نموده انزروت و کحل
صبر و حضض و مر و زعفران و اقاقیا با گلاب و سفیده مرغ سوده و بیشتر بلک
ضماد کنند قال جالینوس الصبر نافع جدا لاورام العین لانه یمنع ما ینصب
و یحلل ما حصل و یدفع و یحلل لعاب حلبه مغسول و لعاب بذر الکتان
در چشم ریزند چون دو سه روز بگذرد این مرض بگذرد در ورم سخت
در چشم پیدا کنند صمغ در ... بگیرند انزروت بشیر دختران

باشیر خر بیامیزند و چوب درخت خرما نهاده در دیگ مس تموز کنند یا در آفتاب
سه بار خشک کرده بر آرند بعده ازین انزروت مربی یک جزو ربع سماسه
آمیخته کحل نرم کنند و باید که برای التصاق قرحه و کثرت چرک قدری
طرزیطوس نبات مورد بیفزایند و در خشک ریختن چون انزروت احتیاط
کنند که گرد و غبار نشود بعده این ذرور در چشم پر کنند و امر سوف
استعمال ذرور آنکه این ذرور قوی التحلیل است چنانچه محللات قوی
العمل آوردن جایز نیست مگر بعد انحطاط بهتر آنکه لعاب حلبه آنکه اول
در آب شیرین یا در آب بیش تر کرده آن آب را دور نموده بیست چند
حلبه دیگر آب انداخته جوش کنند تا بنصف بماند بکار برند خیارم آمد رمد
سوداوی که گاهی لاحق رمد یابس باشد علامتش ذی کرانی و خشکی
چشم و کمد اللون و زمان اطالت کند و پلک سرخ و خارش کند و گاه
سطرنق بندرة حمرة و ملتحمه نیز شود اگر مزاج علیل سوداوی
و خشکی دماغ بود صداع در سر باشد باید که ترطیب دماغ از
اغذیه جید الکیموس که در مالیخولیا ذکر یافته نمایند و ماء الشعیر
بنوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو و کاهو مقدم
سر ریزند و انکباب نمایند و حمام لازم دارند و روغن و شیر تازه
در بینی چکانند و آنچه در چشم چکانند و بابونه و بنفشه و تخم کتان
با روغن نیلوفر بر چشم ضماد سازند و آن ماء حمام و شیاف
و سار صوم اسفیداج و اقلیمیا هر یک ده درم افیون و کثیرا و نشاسته

یکدرم

بکدرم کوبیده شیاف کنند و تکحل فرمایند و پیش از رطیب خلط اجتناب
از استفراغات و محللات لازم دانند که مقیه از رطیب در ماده سودا
فزیند خشکی و غلیظ کنند تحجر گیرند بحرکت آن عقد و گاه جسم و اسکنک
گاهی بسبب وجع سرخ شوند پس طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش
بر چشم بطول نموده سنبوس و جاورس بکمید و استحمامات محلله بکار برند
گاه ملتحم از اسباب بادیه چون ملاقات وجع در گرمی آفتاب و دیدن شیأ
مراق و غیره حرارت یافته مرمود نماید این نوع را رمد مجازی
و بکدر گویند چنانکه در اکثر امر چون سبب منقطع شود بی علاج
در سه چهار روز خود بخود زایل شود لهذا در تدبیرش سرعت را کار
نفرمایند و دلیل آن تقدم سبب و حرقه و حمره قلیل و اسکند و اگر از قطع
سبب به نشود باید که فصد کنند و برای اسهال طبیخ آلو و هلیله با خیار شنبر
و ترنجبین بنوشانند و شیاف ابیض بکشند و آنکه از رویت الصباق جمعان
شده پس از تنقیه و تبدیل بشیاف یا ذرور ابیض کرده بعد تحلیل دوا
میل را با روغن گل آلوده بچشم کشند و از زفادۀ مورب ببندد تا
ملتصق شدن نتواند لیس فی انواع الرمد شی یستعمل فیه الدهن الا
هذا النوع علامت الالتصاق الکه لعات سرخ و مشقق و مسلح نماید
قسم دویم در اطراف و ان نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در
ملتحم ظاهر شود بچهار سبب یکی از ضرب یا لطم چشم بعض دیگر ای
یا ریگ بکافتند دخول الت تیر آمده زیر ملتحم یا نشیند و باشد که

قسم دویم نقطه باشد
سرخ یا سیاه

یا وی چو بهر ملتحمه پر شکافد و دویم رگهای از غایت امتلاء تمدد
شکافته شوند سیوم بسبب حدت و زیادتی حجم چون که جوشش
زده بجانب چشم میل نموده در اجزاء ملتحمه در آید چهارم آنکه ضربه
قویه حرکت عنیفه و تهوع شدیده چه بعضی اتفاق افتد و بسبب
امتلاء دماغ و غلیان خون طرفه شود آنگاه است که در اندک
زمان بی علاج از خود زایل شود و آنچه قوی السبب باشد محتاج
بعلاج باشد علاج بهر اماله و سقیه رگ قیفال بگشایند و به طبیخ
هلیله طبیخ طبع را نرم کنند اگر سقمونیا بر دارو کنند شاید اما هر گاه
به ایارجات کار نبود شاید لیکن حقنه نهایت مفید و بد تسکین
وجع و تنقیه ماده شیر و لعاب های مناسبه بهر یک بیکدم در چشم
چکانند و سپیده بالیده و زرده بیضه مرغ آلوده بر چشم
کنند و بر بندند و لور نبود تا ملتقی نخسبند و همین تدبیر لازم
باشند تا سکون وجع الفنا در ابتدا خون تازه از بازوی
کبوتر در چشم چکانند اگر بدرد ع گل ارمنی و طین قیمولیا و طین
احمر با آب گرم حل کرده با خون مذکور آمیزند بهتر باشد چون
مرض با لحاظ رسید بتحلیل کوشند و مرداسنگ و زعفران در خون
مذکور ممزوج سازند اما از آمیختن زرنیخ اصفر با احمر تحلیل نهایت
حاصل شود و ذرک عنب الثعلب و نیز بادزهر موزنی دو دانه با قدری
نمک طرزد کوفته بر چشم طلا کنند و طبیخ صعتر و زوفا با پسین

علاج

بکنید

نکمید کنند فایده آنکه محتاج معالجه شد در علاج وی بتاوان بکنند باشد که
ان خون منجمد شده هر چند به تحلیل زود و قبیح منظر باقی ماند و گاه اجزاء مجاوره
ان متعفن شده و جرب گشته متعدی شود در بسیاری اجزاء چشم سیم در ظفره
نقیح ظاهر که تشبیه ان در بیاض و صلابت بظفره کرده اند و نیز بپارسی ناخنه
نامند و ان زیادتی عصبانیت جانب بینی که ماق اکبر گویند که از طرف
صلبیه که فوق ملتحمه است یا هر دو طرف از ملتحمه پدید آید و اندک اندک را
فراتر پدید رفته متوقف شود که از جانب موق الیه به قرنیه رسیده باشد ناظره
پوشیده پدید آنکه ظفره بر چهار نوع میشود یکی آنکه رقیق باشد مجول غشا
و از جانب ایمن یا ایسر یا فوق و یا تحت ملتحمه ناشی شود دیگر آنکه
بدایت از موق مخصوص بود و این نوع بجانب معین خاص نیست
و مشابه سبل است لیکن سبل از جمیع اطراف ناشی میشود علی سبیل
الاستدارات برجوع الی قرنیه مشتمل میشود در اصل و فرع وی هیچ امتیاز
نباشد دیگر آنکه جرم ظفره از آنجا که ناشی شده اکنده مانند هیچ و طرف
نازک وی منبسط و منبسط و بیشی از یک جانب متعدی نمیگردد و هرگز
به استدارات نمی گردد نه انجا باید که قصد قیفال نموده ایارج دهند
پس بعد استحمام تلیین ظفره تحلیل وی نمایند از شیاف و بیاز و سرخ
و نا ستعمول تا سبب کرم حمام و تلیینی حرد از اثر دوا اکما ینبغی منفعل
شود صفت شیاف دیسرخ که شیاف احمر نیز گویند اکحل و زنجار
دسا درم یکدرم دلصف افلیا دو درم شق سنبلچ دار فلفل

و قرنیه سیم در ظفره
بپارسی ناخنه نامند
ع

لا در کحل

نمی‌درم اول اشق و سکبینج را در شراب کنند حل کرده باقی اجزا کوفته بیخته به سرشند
و بیاز چون یعنی رنگ این شیاف رنگ دینار زرد می‌باشد صرف رد وسبیح
وکنند زرنیخ احمر سنگ بشرخ طرزد اشق هر یک نخود و مرزعفران عروق
یعنی فارسی زرد چوبه هر یک ربع جز کوفته بیخته با آب سرشند دوم از ظفره لحمیه
ماق اکبر که موقوف است به قدر به و تند مستری نشود تا بحدقه رسیده
متعدی نمیشود بسواد در اکثر امر و گاه باشد که تجاوز کرده حل در
بصارت کند الحال قوی الحیل که در نوع اول گفته شد در وقت بکار
برند زیرا که تا خوف تعدی وی از حدقه متیقن شود از اذیت ادنی آن
ظفره صابر باشند و دست بعلاج نبرند که وجود وی مانع الصارت
بدانکه از وجود وی کمال در وقت باجره بعد محنت مرض ضعف پیدا شود
سیوم ظفره که ابتدا میکند از موق لبر عیت و نیز محیط شده
منع بصر نماید پس علاج آن نخست و سلیخ یعنی تراشیده بر داشتن
پس بحتن شقیر بر دماغ نموده به جهت نماید بعده ظفره را
به خیارات جدا کرده که هیچ جا بسته نشود چرا که اگر قدری از آن
با ملتحم ملتصق نماید شاید که باز عود کند پس در وقت آن بست
با اصل ریشه در آورده با احتیاط تمام مستاصل سازند
یعنی از بیخ جدا کنند و هنگام قطع احتیاط ورزند با لحم ماق
یعنی گوشت چشم بریده نشود زیرا که قطع لحم دمعه لازم
حادث میشود لیکن بسر خرطه نماند و اگر حبه باشد تا ملتحم

ع ماق اکبر معروف

علاج ظفره بریدن

ع قطع

بهم بسته

پیوسته نباشند بسهولت برداشته شود و قوانین در دفع جدا کردن کمال
و احتیاط خوب بجا آرند که بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام و تسلیخ کردن
نتوانند پس آنچه که از کشط باقی ماند از باسلیقون و غیره دفع نمایند
پس کرمابه کردن نباید که بعد کشط در نمک زرده خاییده آب از آن در چشم چکانند
تا داغ شود برای دفع سوزش زرده بیضه مرغ با روغن گل بر پشت چشم
کنند و هر وقت جفنه را جنبانند تا پلک ملتصق نگردد و بعد سه روز باسلیقون

چهارم نادر

و غیره بکشند تا هیچ ناخنه بالکل رفع شود چهارم نادر الوقوع که
ظفره ای از طرف ملتحم میروید به نوعیکه متمسک نباشد ملتحمه را و بطانه آن
در حجاب محیط چشم یعنی طبقه صلبیه مربوط باشد زیرا که صلبه از درون منقلب
گشته بر بیرون زده و در موضع ظفره ظهور یافته لهذا گفته اند که
در این نوع متعرض بجدیدا این نشوند چرا که هر گاه قطع صلبه پیدا کرد
کزاز و لا یخفی ان الکزاز من الامراض المادیة التی یقع فی الرابع بالبرء

قسم چهارم سبل

او بالهلاک قسم چهارم در سبل و این علتی است که رگهای چشم سرخ شوند
از خون غلیظ و بخارات کثیفه مع خارشی و به اعتبار محل وقوع بدو وجه
میشود یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه گرد آید پس رگهای مذکوره
سرخ و منتفخ و ممتلی شوند و بر ظاهر قرنیه غشا بنحو ابر سرخ فام نماید
و از آنکه روئیده کی عروق مذکور از داخل قحف است درد دماغ
حرقت و ضربان پیدا شود و تواتر عطاس و درد چشم و اکثر
این سبل از رطوبت میشود که با بودکی اشک و رطوبت اجفان

شده وی ویا از غلیظ ماده یابس شود نه که ذباب رطوبت کرد و بس بحر
غشاء سبل دیگر علامت نباشد علاج بعد تنقیه دماغ که منبع علت است
رگ قیفال زنند و به ایارج و مانند آن طبع را ملایم کنند پس بتلطیف
ماده و استحمام بر شکم تهی لازم دارند و اکحال جاد جلا چون باسلیقون
و مانند آن بکشند بشرطیکه مانعی نباشند و در استعمال کحل رقت و غلظ
ملاحظه دارند مثلا اگر سبل رقیق باشد شیاف دینارکون بر دارند
صفت آن روی و شاذنج مغسول و صبر و شیاف مامیثا مساوی
گرفته شیاف سازند و هو نیز از آن بکار برند و قس علی هذا و در سبل
یابس قبل و بعد اکتحال بحمام روند و دیگر تدابیر بکنند که در طرفه گفته
شد تا غلیظ ماده برطوبت مبدل شده اثر دوا بسرعت قبول نماید
اگر با سبل آثار رمد باشد هیچ دارو بسبب دعمل نیارند بر خنیم و شیاف
ابیض و ملکانا ممنوع زایل شوند عدسی مغسول و ضماد زرده بیضه
وکشیدن ذرور اغبر و استفراغ و جذب ماده اقتصار ورزند
تا به زایل شدن رمد از ادویه حاد دور باشند و چونکه به سبل ورمد
حار معتید شد بکار برند چون شیاف سماق که اجزا در آن تر کنند
پس ترشی اجزا دور نموده بستی آفتاب کنند به نحوی که گرد غبار
نرسد چون غلیظ شود شیاف سازند و طعامهای بخار انگیز
چون باقلا و سیر و گندنا و پیاز و عدس و اغذیه سرد و غلیظ
چون ماهی و گوشت گاو و در سایر اقسام سبل ممنوع باشد و کذلک

علاج

ج

حمره شیرد هرچه ازوی بازند شرینی و دود و غبار و گرد و بسیار گفتن
و در آتش نگریستن و دیگر صواب آن است که بالین وران بلند دارد
و حقنه رقیقه و نیز نگوند ساختن منع نماید دویم آنکه ماده در رگهای
ظاهر ملتحم که منشاء آنها از خارج حجب است سرخ و ممتلی در جاسته
نماید و نشهد که بر ظاهر قرنیه غشای چون دود بر آید نشانش سرخی
رخساره و حرارت و درد از و ضربان صدغین شدت و هر گاه که
پلک وا کنند چنان نماید که رگهای سبل از ملتحم بر منخرند و در پیش
چراغ و آفتاب دیدن نتوانند و در ماده قلیل رگهای سرخ و خورد
مانند نسج عنکبوت بالای حدقه باشند بنابر آن در نوع اول
گفته شد بعمل آرند چون از غلظت مستحکم گشته انتفاخ شدت
یافته در رگهای چشم و منع بصارت نماید به بریدن سبل دستکاری
کنند که بتازی لقط گویند طریقش آنکه رگهای سبل را از صنانبر
بردارد و صناره شکل معزل که سرش معوج مانند آلتی که از آن
صید ماهی میکنند تا رشته های باریک را از سوزن زیر رگهای آورده
پس هر دو سر رشته ها گرفته بالا کشیده از مقراض سلخ نماید
تا که شعبه از رگهای سبل باقی نماند پس آب نمک و زیره خاییده
بچکانند و لو باشند تا هر ساعت چشم بگردانند تا پلک ملتزق نشود
و نه زرده بیضه و روغن گل بنفشه آلوده بر پشت چشم نهاده بر جاده
و عصابه بر بندند صبح از جرشاینده گل سرخ شسته و مل برو غن گل

ع
بریدن سبل دستکار

جرب کرده بکشند اگر پلک با ملتحم پیوسته باشد بشکافته باز آب زیره و نمک اندازند
تا سه روز بعده باسلیقون یعنی دوا برای ملوکانه و مانند آن استعمال کنند تا بیخ
سبل پاک شود اگر رمد یا ماهی بدید آید اول بعلاج آن مشغول گشته
بعد صحت آن بعلاج سبل باز آیند باسلیقون زبد البحر و اقلیمیا بوره
هریک ده درم عروق و ماميران هریک سه درم نحاس سوخته ملح اندرانی
شادنج مغسول رصاص ملفل دار فلفل توتیا سنبل از هریک دو درم
ملح عجین قشر هلیله عصاره مامیثا از هریک پنج درم مشک یکدرم کوفته
بحریر بیخته کحل کنند سبل در اکثر ایام عصب رمد گرم بواسطه افراط
ضماد و استعمال مبردات لاحق شود لهذا اینکه بسبب غلظت خون
مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند با تفرد درخم وی تحلل افزوده
رگهای منتفخ شوند دلیلش سرخی ملتحم بغیر ورم و بر سطح رگهای حمره ممتلی
ظاهر کردند الم دایم و نابود کی شک باید که فصد نمود و ملینت طبع
کنند اگر حدت را برابر د چاره پنبه صفقه زرد در زبادی که سبل
و جرب و دمعه را سود مند مامیران چینی یکدرم توتیا کرمانی سرد کرده
سبج سوخته پرورده نوشادر مس سوخته سرمه اصفهانی پرورده هریک
از این چهار دو درم بسایند ملکا زرند و مغسول صمغ عربی هریک هشت
درم مس سوخته پنجدرم مراقشون از این دو یک بیک درم کوفته و بیخته
پاک بسرشته بعمل آرند قسم پنجم در انتفاخ ملتحم با این اسباب علامات
مینویسد الانتفاخ ورم بارز للون العین مع حکة فی الاکثر و تحقیق

نوع
علاج سبل

رگ
و کسی را که ماده سبل رقیق دارد
بیت ... دوری گوشه چشم بزنند
و شیاف اسود در چشم کنند قاقیا ...

قسم پنجم در انتفاخ ملتحم

الکه

آنکه اطلاق ورم بر انتفاخ یعنی دمیدگی بر سبیل مجازست و الا فرق بسیار
در این علت بحسب بخار نوع یکی آنکه از ریح بود علامت آنکه به
ناگاه پدید آید و سیخ گرانی نکند بخلاف در باقی اگر سود رنگش مانند
کرندگی است و ملمس با قدری حرارت و خارش و رنگ آن بحو اماسیدن
بلغم شد و بیشتر به تابستان بجوانان افتد باید که با آب گرم دو سه
روز بشویند بعد آنکه ماده ریح خود بخود تحلیل یابد بعد برای تسکین درد
و حکه در ابتدای شیاف ابیض به افیون یا ذرور اصفر بعمل آرند
بعد ردع ماده صبر و شیاف مامیثا و اکلیل و صندل و فوفل و مانند
آن بر پشت چشم طلا کنند و در اواخر ذرور اصفر صغیر یا احمر لین
آمیخته بکشند تا صبر و حضض و زعفران در آب عنب الثعلب
حل کرده ضماد نمایند و اغذیه لطیفه خورند و منضجات بکار برند اگر
احتیاج افتد بعد ترک اطریفل بکار برند و دیگر آنکه از بلغم بود نشانش
ثقل کند و به نسبت زخم بر دیگر نوع حرارت برای غمز کنند اثر غمز
بزمان طویل بماند و راجع بسرعت نشود پس بعد تنقیه بلغم ایارج
دهند و به سکنجبین و آب گرم غرغره کنند یا منضج یا مغز فلوس یا طبیخ
بادیان بعد از ان احمر لین کنند بعده ذرور اصفر یا شیاف احمر حاد

صفت شیاف احمر حاد

مرکب ساخته بعمل آرند صفت شیاف احمر حاد رائج برشته شادنج
مغسول هر یک یک درم روسختج قلقل زعفران هر یک از این نیم درم
بآب سداب شیاف نمایند سوم بسبب رطوبت مائی بود دلیلش

انتفاخ بهر رنگ بدن قربان و غارتش و درد و الا اغمز کردن بجرد منافذ
منفعل نکشته زود دانه زرد ضیح خود باز آید باید که بعد استفراغ بار مطبوخ کم
بر ایارج تقویة داده باشند ونهند و میل دبیاز خون و غیره بکشند
و به طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و مرزنجوش نطول نمایند و بارد کرسنه
و آرد جو و صرد بابونه و اکلیل با آب بادیان سرشته ضماد سازند
چهارم از سودا که انتفاخ آن بحدی سخت بود که متغمز نشود مگر درد
و شدّة نمیدزد زیراکه اگرچه ماده بارد الم شدید واجب نمیکند خاصه
که سرطانی نبود اما الطلال جس و تحدیر در نشان او ثبت و رنگش کمد بود
بحسب رنگ سودا و در اکثر امرار ملتحم در پلک افتد و باشد که
و میدکی آن با هر دو رخساره متعدی نشود و این مرض بعد
رمد مزمن و عقب جدری بیشتر افتد علاج بعد ترطیب و تنضیج
و تنقیه سودا احمر لین و افسنتین کشند و قبل و بعد تنقیه بدلیلین باکر
استحمام و اطلیه و احمده که در سرطان و اماسین سوداوی مخصوص است
بکار برند قسم ششم بیماری که ذات الحجر کویند یعنی سخت شدن
طبع را نرم کرده بیوسته در کرمابه روند و سر بخار کرم دارند
و اصبع با آب ترکرده بر چشم کنند و آب کرم چکانند و هر شب سپیده
بار رده بیضه با روغن کل ناکه بسط انجیده بر پشت چشم گذارند
و روغن شیر گرم سر راجب دارند از طعام نفاخ سرد بر بهیز کنند
پس از تلیین و تنقیه و شیاف احمر لین با احمر حاد و کحل روشنائی

چهارم

ادج

صلابت
سبب
ملتحمه یا تورم و انتفاخ و ضیق پلک
که ورم پیدا شوند و لطیفه بعد [illegible]
و الحمده با ارد و [illegible]
در اطراف [illegible] اندکی [illegible]
[illegible]

و درد

و برود حصرم و باسلیقون و دیگر ادویهٔ اشک آور استعمال کنند قسم هفتم
حکة الملتحم سبب آن فضلهٔ شور که بطبع بوره بود در یک طبقه بحرکی گراید
شده که پلک هم سرخ شود و اشک کثرت شود و آید و از طلوع صبح خارش
پلک بیشتر شود باید که مزاج را نرم کنند و هر بامداد دیگر بابه رو بندد
شور و تیز نخورند بلکه نرم باشند و داروهای اشک آور در چشم کشند
قسم هشتم در دقه آن اماس و سور صلب است که ظاهر شود در ملتحم
از نواحی موق اکبر یا اصغر گاه باشد که گرداگرد اکلیل دانهٔ خورد
مثل مروارید کثیر العدد برآمده باشد که زیر پلک حادث شود و رنگ
آن بحسب ماده مختلف باشد چنانکه در دموی سرخ و در بلغمی رنگ دانه
و دفه سفید قش عابد الکه دانه مور سرخ در قرینه کشته منخرق میشوند
باید که در دموی فصد قیفال زنند و در بلغمی بعد نقص آن طبخ افتیمون
و حب ایارج دهند بعد شقیه اگر سرخ شده شیاف ابیض و اگر سفیدی
باقی باشد شیاف لین احمر یا ذخ سنبدرم مس سوخته شبه درم صمغ
عربی کثیرا نیم درم لید کند با سفیده رصاص مرورزند هر یک یکدرم
سحق دم الاخوین زعفران نیم درم با آب شیاف کنند بسیار
شد که ماده و دهه سبک شد از گلاب رفادة تر کرده بر چشم بندند
به شود چون مدت دراز شود داروهای تیز چون باسلیقون و شیاف
احمر حاد هر گاه ماده ادحم الا که بعد از آن جمع و نضج شیاف
ابیض بکار برند چون بکار فد و منضج شود شیاف کنند استعمال کنند

صفته آن کندر ده درم شق انزروت پنج درم زعفران دو درم بلعاب
حلبه شیاف سازند چشم بیم بد بوشنه یعنی کوشت زیاده رم اندک سرخ
ورنک اگر ثقل ناخنه باید که بفصد و اسهال و تنقیات ماده پاک نموده
پس توتیا و الصاره از چرب دستی و آهستگی بر دارد پس سبب زیاد کنار
بر کوشه چشم که پدید می آید و موی بسته در او در ده کشط کند و همچون ناخنه از
بر دارد و آب زیره و نمک چکانند چند بار و بازرده تخم مرغ بر پشت چشم
نهند بی روغن پس باسلیقون و مانند آن استعمال نمایند فصل در دمعه
این علتی است که پیوسته از راه چشم تر باشد و حال آنکه آفتی
دیگر چون بثره یا جرب یا درشتی یا کک یا انقلاب اجفان هیچ نباشد و گاه
باشد که این دایم و منوط گشته بیاض حدقه و دیگر امراض چون سلاق
پیدا کنند یا اکال و انتشار را احداث شود لیکن دمع مادر زاد
علاج پذیر نیست اما عارضی بحسب سبب بچهار نوع یکی آنکه سبب بریدن
طرفه یا دیگر گوشت گوشه چشم بریده شود اگر قدری قطع شود و زود در
احتشو شیاف زعفران در چشم کشند و دوائی که گوشت برویاند
و عضو را متصل سازد و رطوبت را خشک کند چون صبر کندر ماسیا
و غیره اگر بیشتر یا تمام بریده شود لا علاج له شیاف زعفران سنبل الطیب
زعفران هر یک دو درم دار فلفل یک درم فلفل ابیض دانگی و نیم توتیا در
نیم درم مازو نیم درم کافور نیم دانگ بگلاب شیاف کنند دوم دمعه که
سببش امتلای سر و چشم و ضعف قوت ماسکه باشد و با خمه و منضجه باید که

صفته

فصل در دمعه

مسهل دهند اگر حدس وجب کند فصد نمایند بعده توتیای هندی مغسول
و خاک هلیله ساده با آب غوره یا سماق بسایند خشک نموده
بکشند و مانند آن دوایی که ضعف عضله چشم را قوت دهد اکتحال
هلیله زرد سوخته نمک هندی و مازو ساده باریک کرده اگر ریزند
سیم اگر از سردی مزاج چشم و دماغ بود اگر امتلا هست حار لوذیا بارد
سقیه کافی باشد و در باب زوال السبب از کحل کنند و طریق حدوث
دمعه سرد آنکه سردی شدید از خارج رسید فسرده گردند طبقات عین
رطوبات منقبض گشته اشک بیرون آید چنانکه در زمستان وقت صبح مشاهده
نموده تکحیل دمعه سرد و رطب مزاج را مفید بلبل ملح هندی هر یک یک درم
دارفلفل دو درم کفک دریا نیم درم با سه چند سرمه آمیخته بکحل آرند
و یا سلیقون و روشنایی سرخ چهار درم از اعراض گرم چشم و دماغ دمعه
شدت تشنگی حرکت چشم از دود و اشک کم و رقیق شده باشد
پس اگر مادی بود آثار آن امتلای که غلیظ و تری و سرخ رنگ باشد
چشم نیز ظاهر شد سرمه که دمعه گرم را مفید شادنه مغسول
توتیا مغسول مرقشیثا هر یک یک درم سنبل مروارید نیم درم شیاف
مامیثا و صبر هر یک دانگی و بهم گرم ریخته بکحل آرند فائده فقال الطبری
عن ابی ماهر انه قال سیلان الدمع فی الهواء البارد انما هو لحرارة
مزاج العین لان الهواء البارد الغلیظ اذا اصاب العیون
الحارة تحلل دمعها ینبغی ان یکون علاجه تسکین حرارة و فیه نظر

آنچه از خنده مفرط افتد زیرا که عند ضحک کثیر اعضای سر و سینه ممتلی شده انجذاب
اینجا نمودار کرده پس بالضرور طبقات چشم مضغوط گشته رطوبات فشرده کردند
و قروح ان با اشک بیرون آید فصل در نوابیر و این علتی است که در اندک
زمان قطرات اشک تقاطر یافته منقطع گردد گویند قال الطبری لاجل ذلک
یسمی بالنواسیر بیشتر آنکه در پلک بالا قدری غلظت و در باطنش
نتوند و رفونی ظاهر شود نوابیر اشتغالی که فتو اشک را نیند و چون
غلظت حبس دنوا اندک بود هیچ اشک باشد و حال این نوابیر
مرض بحسب تغیرات بدن مختلف شود چنانچه عند امتلاء بدن از مواد
دری معده از طعام و شراب بیدار گشتن غلظت ازدیاد پذیرد
و کاست افزون شوند و هر چند مرض مذبور باعتبار سبب موجب از امراض
اجفان است اما ذکر وی بعد دمعه مناسبتی که دمعه را با نوابیر است
در در رسکنه النیب بود باید که تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظ بخار
انگیز پرهیز کنند و در قلت غذا بکوشند بهضم کوشند و ادویه محلله مامیثا
و مر و زعفران بر پلک ضماد نمایند و بکمید و مانند بعد تنقیه مدمعات و محللات
رطوبات چون باسلیقون و شیاف احمر در چشم کنند فصل در کمنه در این
لفظ باشتراک مختلف المعانی در سه موضع اطلاق یافته یکی بسبب
ماده غلیظ که آنرا در پلک پدید آید چون صاحبش بیدار شود بیند از ذلک
در چشم وی رنگ افتاده دویم پس طبقه قرنیه ریم جمع شود
و اما معنی سیوم که در اینجا مراد است و از امراض ملتحمه میشمرند

فصل در نوابیر

فصل در کمنه

و آن

و آن آن است که لاحق شود چشم را حالتی به شبیه رمد خفیف و سبب علت
مذکور را ارتفاع بخارات فاسده کثیفه بود و آنچه که شدید الحرارت
نباشند متراکم شده زیر طبقات گرد آمده از ضعف منفذات چنان نماید که
گویا زیر ابرود وند و از لوازم این مرض است که رنگ طبقات بحمره
و کدورت ماند و در حرکات چشم ثقل و بطو پدید شود و چنان
دریابد مریض که چشمش عظیم الحجم شده خارش کند هرگاه بحرارۀ آب
گرم بشویند لیکن باید که بعد استفراغ ماده ایارج دریابد مریض که
چشمش عظیم الحجم شده قای و طبخ افتیمون دهند و غرغره کنند
و به طبخ هلیله و اکلیل و بابونه و مانند آن هرچه ملطف بود
تکمید نمایند و زرد رکنه دار فلفل مامیران دو دانگ صبر سقوطری
یک سدس دانگ زبد البحر هلیله زرد مرحضض هر یک یکدرم کوفته
بحریر بیخته استعمال نمایند و باشد که ماء بادیان سرشسته حنوب
سازند فصل در قذی یعنی افتادن خاک و خاشاک

فصل در قذی

و خوان در چشم و این فصل بدو وجه گفته شود اول در
قذی یعنی هرگاه بعد ملاقات باد و غبار چیزی در چشم افتد
دمعه شود و بیش از این هیچ نبود بدانند که چیز غریب افتاده
پس باب گرم بشویند و از مالیدن احتراز کنند و شیر زنان
چکانند به شود و اگر نه در تحقیق اجفان تفحص کرده بسر میل
بر دارند یا قطعه پنبه بر وگذارند تا که قذی سحیده برآید

یا پارچه کتان بر انگشت پیچیده درون پلک گردانند و آنچه چسبیده بود بتدبیر
بدر آورند و اگر بدر نیاید پس پشته باریک باشند پاره پیچند و در زیر پلک گذارند
و اگر چیزی درشت چون پاره برگندم و جو یا ریزه شیشه و غیره
باشد و تشبث کند با آلتی که مخصوص این کار است بر دارند و بعد از
آن سپیده بیضه یا شیر زنان چکانند و دیگر افتادن چون جانور و آن
حیوانات [illegible] خورد و [illegible] که در چشم افتد بر حدقه تشبث کند و بکند
بدان سبب الم شدید و لدغ حادث شود و چشم سرخ شود باید که
نخستین با آب گرم تکمید کنند یا بشیر [illegible] گردد و بعد از میل سوراخ دار
و [illegible] و [illegible] بتوسط چشم دمید بشود تا که از مکان زایل شود پس
لیکن سواد با [illegible] میل نه بنحو ملایم [illegible] که بیرون آید و یا طین
فارسی که گل سرشوی گویند که سپید مایل بسرخ باشد باریک نموده
و یک ساعت چشم بسته دارند بعده از بینه با خرقه بیرون آورند علاج
ورم ملتحمه که در ضربه پدید آید فصد نمایند یا حجامت را نیز کار
فرمایند و مسهل مخفف [illegible] تا اول طبع را ملایم کند بعده بدر [illegible]
الم سفیده بیضه مع زردی یا روغن گل بر چشم ببندند و بعد از دفع
و سکون درد و زوال سرخی اگر کبودی باقی باشد گشنیز و پودینه و مشک
[illegible] در [illegible] طلا زنند تا نیل آن دور شود و مشک فلفل عبارت
از [illegible] است که در فلفل باشد [illegible] الفصال [illegible] افتد
در [illegible] یا سنگ و غیره باید که فصد و اسهال کنند تا ماده بدو نه

علاج

شوند

علاج

میبندد اگر خون آمده شیر پاک کرده شاف حج مغسول با اندک کافور با سفیده
و نجیه برنهند و اگر خون زاید شد توتیای فرزده برکنند و زرده
تخم مرغ بر پشت چشم نهند و بهوش دارند تا از رطوبت چشم ما لا بد بعلاج
قرحه و دبیله چشم رجوع نمایند علاج در قروح العین باید دانست که
قرحه در سایر ملتحمات ممکن الوقوع است و از آنکه بسبب اخلاط
حاره و مواد حاده محترقه است که در طبقات جمع شده تفرق اتصال
آورده شده و تحکک و غلظ اجفان و وجع کثرة دمع از لوازم قرحه
سایر طبقات است لیکن طبقه که در حس بهم نمایند کیفیت قرحه
[illegible] از وقت ظاهر شود که هده دوش زده طبقات بالا از الکافید
و بظاهر آید اما اگر در ملتحم و قرنیه بود و غیره مخصوص بعلامات است
و اگر آثارش یافته نشود مگر از درد و سقوط و فساد و مکره حکیم
داند که زید است و علامت قرحه ملتحم که سالمترین قروح است
در الم و حلق کمتر و بسیار بر تغمض چشم قادر بود و از حدقه
و در بیاض سفیدی نقطه سرخ پدید آید از سرخی در بیاض عام
بود موضع مخصوص سرخ تر از دیگر اجزا نماید و آثار
دیگر از لوازم قروح بیان یافته شاهد شد و قرحه ملتحم که عارض
بود مستمر ندبیه علامت قرحه عنبیه آنکه مقابل حدقه نقطه
احمر که متسع بود و ق سرخ پس اگر ماده کثیر الکمیه و ردی الکیفیه
شد دبیله را شکافته بیرون از دو الا ملاحق تحلیل پذیرد و علامت

قرحه قرینه آنکه در سیاهی چشم نقطه سفید ظاهر شوند لیکن آنکه مانع باشد و حایل
در میان عنبه و ابصار نیست و بنه هم شکوک آن سفید نماید و در تشهاد
این طبقه چهار نوع بر سطح ظاهری حادث شوند بموجب رای جالینوس
و تابعانش و متقدمین چون گتا قیون و غیره ریش سطح قرنیه را خشونت
و جرب میگویند و چنین شد آنجاق گویند که اختلاف بینهما در معنی
نیست بلکه در اسم است زیرا که جرب و خشونت از جنس اخلال وضع است
و مراد از تفرق اتصال است که در اعضا دلنا به افتد و معنی
ذی جزیکه جلد را شق کند خاصه عند عروضها للعین مخطی میتوان
گفت یکی آنکه بر سیاهی حدقه نقطه مسبحه پدید آیند مانند دخان
بتازی آن را اقتام و بیونانی اخلوس گویند معنیش ظلمت و غبار است
دویم به سبب نصف نخستین سقفند بر دخمی دود و ولعت کمتر
دارد آن را بتازی سحاب و غمام و بیونانی فامالون گویند زخم هر دو
ابر باشد سیوم بر کناره سیاهی بتازی اکلیل و بیونانی ارغمون
گویند یعنی صاحب دو رنگ زیرا که و نیز نام طوق سیاهی
چشم است و قرحه آنکه بر بیاض باشد سرخ نماید و آنچه بر حدقه بود
سفید نماید لکونه مالعا عن العنبه چهارم آنکه بر سیاهی چشم
مانند شعبه و صوف سفیدی غورد ظاهر شوند بتازی اضراقی
و بیونانی هغنقا و ماد نبرد اسقوما گویند آنچه در باطن قرنیه
وضع افتد و از این نوع باشد یکی مثل کا درش صاف اللون

و عمیق

وعمیق باشد و خشک ریشه کمتر دارد و این را یونانیان بوثریون گویند و نوع دوم
حفریت یعنی مغاک عمیق و دویم ازین است اول فراخ تر و در عمق کمتر
و این را حافره و یونانیان قولوما و قلموصا گویند یعنی مولم درد ناک
سیوم چرک بسیار کند و ریشه بیشتر آرد و چون مدت طویل
کشد رطوبت های چشم سیلان یابد و نزد بعضی دبیله همین است
و در اینجا این نیز احتراقی وغیره باشد و دو نوع است از قرحه ساده
عربیه خارج ازین اقسام ازرا ذات العروق گویند و در ماه موضعی که
از چشم پدید آید آنجا شعبه ها و رگها سرخ بمثال شبکه قایم
آیند و در کبیر و طبقات را و منتقل میشود بدبیله لا یفلح العین
انتها و مبدا این علت شبکه بود علاج هر گاه ازین علامت علاج
ما مذکوره اثری پدید آید در حال فصد قیفال نمایند و بقدر قوت
خون بگیرند و بهر هفته قدری خون گرفتن لازم دانند و مطبوخ
هلیله و تمر هندی و خیار شنبر طبع را ملایم سازند بدین مفات و اسهال
آوردن اگر جانب ماق اکبر قرحه باشد وقت خواب اطراف را
بلند دارند تا ریم آنجا جمع نشود و قرحه را بشورانید و در صورت
چنان باید خوابانید که بر بالین باشد تا ریم بالا آید و آواز بلند
و قی و عطسه و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظ از اینها
محترز باشند اگر قرحه قوی و ماده گرم و سوزان باشد شیاف
ابیض با سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده چکانند

وشربتها نیز مفیدست و برای زود پخته ساختن قرحه لعاب حلبه مغسول
و تخم کتان مغسول با آب اکلیل الملک در چشم کشند تا ریم پاک
کند بعده بزر خلا و سفوف قرحه و ذرور انزروت استعمال نمایند نسخه
شیشندرم سفیده رصاص انزروت مربا هر یک دو درم بحر بالعمل
آرند اگر بسبب غلظت مده مستفرغ نشود از جگا بیندازند آب حلبه
و عسل ریم را رقیق و تنک می‌سازند چون قرحه پاک شود برای زود بهم
آوردن و گوشت بر آوردن شیاف کندر و غیره بعمل آرند بعده شیاف
احمر لین تا کحل اغبر کشند و اگر حاجت آید پس از هم سر مبارک و شیاف
شیاف اخضر کشیدن خوب باشد اگر از قرحه بعد بهتر شدن
اثری بماند آنچه بهر ذهاب آثار قروح و جدری مخصوص است
بعمل آرند چون بلند رفته مو رسح کرده علاج مدارو ها کنند که
قابض و قوت دهنده باشد از اندورشتی نشود فصل در بیاض
یعنی سفیدی که بر سیاهی چشم افتد اگر ظاهر قرحه بود و رقیق باشد
سحاب و غمام مانند و اثر گویند چون در قعر قرنیه و غلیظ باشد
این قسم را بیاض اکبر دیگر نیست و این مرض بسبب میشود
یکی آنکه گذشتن بچشم قرحه افتد نفوذ شود اما بیاض باقی ماند این
نوع از علاج زوال تمام نپذیرد قال الشیخ لان العینیة اذا
تنزفت من القرحة لم تبدل انما الاحقها بل سبقی اثرا لا تحتم
بینما کما فی الجلد و لا طمع فی ازالته ذلک الاثر و دوم خطا افتد

فصل در بیاض

در

در علاج زبدلس بسبب تغلیظ و عدم تحلیل ماده و بتوسط التام طبقات ع
و کثرة الطباق فضول بسیار حاصل شده به بیاض انجامد بشوم التام صلاح
و شقیقه بسبب دوسنده ذرشتن چشم بیاض حادث شود زیرا که بحرکت
الطباقی و الفتاحی تحلیل فضول نشود علاج اگر سبب باقی باشد
بجنبش در ازاله سبب کوشند بدانچه مناسب حال وی باشد و این
مرض فی حد ذاته بفصد و اسهال باشد بعده اگر بیاض خفیف باشد
عصاره شقائق النعمان تنها یا عصاره قنطوریون باعسل بزداید
و نیز اکثر از زبان برخیزد لیغ سنگ یا نمک بر لب نهند چون زبان
درشت شود دیده را بکنند تا ببیند بهر بامداد و این کس پرهیز کند
اگر بیاض غلیظ بود ادویه قوی چون بس سوخته و نبوره
و نوشادر در حکت اندرانی و کفک دریا و بزر المسک و حرم
صغیره یا کبیره و حجر مغتسل و قبل استعمال دو ... تلطیف و تلیین
و دخول الحمام رفتن نیز بخارات گرم اکتساب نموده چشم گشاده دارند
چون روی سرخ و گرم شود عرق کند عقب آن دوا بکار برند تا نافع
بیشتر شود و انجا که خوف جذب مواد بود تنقیه لازم دانند
دزور مسک بپارسی درور مشکین گویند سرطان بحری دبت
برکن اهل سند و کفک دریا و سنگ سبز که بران کارد تیز میکنند
و سرکین سوسمار و سنگدان حرز که بپارسی حباری نامند
لونیب بیضه شترمرغ و تدتیا بسر بتوتیای محمودی دکاه سپیده

علاج

دردرز توبال مس انکبینه شاذ مروارید سفته عقیق سوخته شده مرجان
توتیا هندی دارفلفل اقلیمیا از سفال رنگین طین قیمولیا مس
سوخته هریک دو درم و در نسخه دیگر یکدرم بوره ارمنی نمک
اندرانی هریک چهار دانگ مرقشیشا نشره زرفه هریک نیمدرم کعک انکبینه
دو درم مشک دو دانگ مثل کحل بباید نسخه دیگر صفت قنطوریون
هیچ درم سرکین سوسمار سه درم مروارید ببر دو نیمدرم نقره دو
دو درم دانگ یکدرم پوست بیضه شترمرغ توتیا هندی سه درم
اشنه نیمدرم مشک دو حبه بباید بکار برند و از بهر سفید بیرون
خشاف است با عسل در چشم کشند با پوست خایه مرغ مکلس و شکر
طبرزد مساوی باریک کرده بکار برند نیعمل آرند صفت جرم کبر
پوست بیضه مکلس طریق مکلس کردن آنست پوست مذکور چندانکه
شود در آب شیر بسته کرده پیش افتاب درزند چون آب
بدبو شود با آهستگی دور نموده آب دیگر اندازند همین سیال
میکنند تا در آب هیچ بد بوی او نماند پس آن قشور برارد و پوست
باریک اندرون قشور دور سازند خشک کرده بکار برند
با صدف سوخته و عقد بکنه مروارید ناسفته شیح کفر زیا
و هیچ سرکین سوسمار اقلیمیا زر و نقره و خاکستر باردی ازکسی
شادنه نیمه هریک پنج سنگ سنبر دق لیخی پس افکنده شترک
رضف جز لعوقته تجربه کرده استعمال نمایند صفت ال جرم

پوست بیضه مکلس

صمغ

صمغ مغل بر کیس بسو یساد شیخ بوست بیضه شتر مرغ بلد صدف
سوخته بر کیس خکاف بوره ارمنی جمله بهفت دوا مساوی کوفته
باز بهره گیس و کلیلک تر کرده خشک نموده بسایند عند الحاجت
با عسل رقیق آمیخته استعمال نمایند **فصل** در مور سرخ یعنی شکافته
شدن قرنیه بسبب قرحه یا جراحت ماشره یا بیرون آمدن عنبیه
پس این شوه را در عام مور سرخ کویند در راس النمله اگر بیشتر
بود مانند سر مکس راس الذباب خوانند اگر عنبیه در کلای بدا
قدر شود که منع التصاق کنند تفاحی مانند که در کلاه مشابه
بسیب است و چون مزمن کشته اجزاء نحرفه قرنیه ملتحم شوند مسماری
کویند و بعضی فسماری را لدویه و نیز فلکی خوانند و گاه بعضی
قشور میانه قرنیه شکافند و قشر ماتحت وی ظاهر نماید برنگ
اصل خود که سفید است پس مشابه شود به [illegible] اگر راس النمله
به بثور قرنیه ماند لیکن مور سرخ برنگ عنبیه باشد و حوالی
نتوآن بطوق سفید از اجزاء قرنیه ظاهر باشد و حدقه بر استدارات
اصلیه نماید بلکه خورد و کج شود و نیز نتوند کور به وسط
صلابت جوهر قرنیه تحت المیل بنکیس و منخفض نمیشود و در
بیاض چشم سرخی و ضربان نباشد بخلاف بثور که این نیز علامات
مواد ضربان و حمره و سفیدی چشم از لوازم اوست **علاج**
در مور سرخ پیش از آنکه کنارهای شکافته کی قرنیه غلیظ

فصل در مور سرخ

کشته عسر العلاج شود بشتابند در مراجعت متوکر قابض که خشونت
نداشته باشد تا بسبب قبض و تکثیف و جمع و لشرید اجزای چشم را از زیادتی
خرق منع کند و عنبه را بیرون آمدن ندهد چون اسفیدآج و صدف سوخته
و اقلیمیای نقره و شادنج مغسول و نافع تر درین مرض کحل اکبر است بغیر
شافی و نافع بگیرند سرمه و شادنج بساوی باریک کرده بکشند اما طریق
بار بستن گرداننده تا آنکه رفادهٔ غلیظه مدور بمقدار چشم ساخته
بر بندند اگر احتیاج افتد قطعه سرب موازنه پنج درم تا ده درم
بر پشت رفاده نهاده بربندند اگر عوض آن خرطیه سرمه باریک
ببندند بهتر زیرا که در تقویت چشم خاصیتی دارد و نیز ملایم است
و چون لبهای شکاف در پشت و غلیظ شوند اصلاح آن ممکن
نباشد و هر گاه بیماری و عیب از زمان بپذیرد افزونه را قطع
کنند تا شکل چشم قبیح ننماید و هذا لا یخلو عن الخوف **فصل**
در حوال یعنی شئ واحد را که از عینین دو بینند و چنین نماید و علت
مذکور مختص از امراض طبقه است چنانکه بیشتر در فصل طبقه
مذکور شده و نیز کیفیت فی نفسه تمام آن است که یکی به اسفل
میل کند و دومی بفوق یا دایم بر حالت خود ماند و زوال استبا
و ضیا حول پیدا میکند چرا که عصبه مجوفه هر دو چشم را از مجمع
نور مخالف افتد و وضوح حدوث علت حول الطریق دل نیز

فساد احول

بیان

بیان کنیم بدانند که پیش از دماغ دو قرونی مثل پستان که آنرا بتازی
حلمتی الثدی گویند برآمده و از آنها هر یک عصبی برآورد که
آنرا عصبه مجوفه نامند و جوف آنها مقدار سوراخ سوزن است
پس عصب راست به سوی چپ میل نموده و عصب چپ به سوی راست
میل کرده یکجا شده فراخی پذیرفته باشد مجمع النورین بعد از آنجا
باز جدا گشته بنوعیکه پیوسته بود همان طریق فراخ شده نزد
رطوبت جلیدیه هر دو چشم آمده تمام شوند و این بقول جالینوس است
و دیگران گفته اند که عصب راست به چشم چپ آمده و عصب
چپ به چشم راست و نزد جمهور این قول را اعتمادی نیست و از منافع
آن مجمع النورین یکی آنکه موضع حس هر دو چشم یک باشد و هر گاه
حدقه یک چشم برتر آید و دیگر فروتر باشد یا خلل حادث باشد یک چیز
دو نماید بسبب امالهٔ اعصاب که بهم پیوسته اند فتور افتد در شکل
تجویف که مجمع النورین گویا یک عصب از جای بلند حس مرآید و عصب
دیگر از فروتر و حول را دو قسم است یکی مولودی لا علاج له دوم
حادث که بر دو نوع میشود یکی آنکه عارض شود بکودکان و این را
سه سبب است اول بسبب صرع غشی در دماغ ممتد و منقبض شوند و طبقات
چشم و عصبه مجوفه نیز منجذب کردند چشم ببالا یا فروتر میل کند
و بعد زوال صرع این هیئت در چشم باقی ماند دیگر دایه در شیر
دادن و خوابانیدن تدبیر نا ملایم بکار آرد مثلاً پیوسته

بیک جانب خوابانیده شیر دهد و طفل از جانب واحد با زمان طویل بسوی
دایه بیند پس بهمان هیئت در چشم بچه تمکن گیرد و سوم آواز تخت یا مانند
آن که یکباره در حرکت آرد بچه را و بدان جانب نگرد و بسبب طول
نظر چشم بهمان طرف منقلب شود چون بدرستی دیدن خواهد از تمدد
اعصاب در غشیه موجب الم گردد پس بهر که چشم را با صلاح آرد بکار
برند و مسلت روا انداز اند زیرا که اعضای اطفال بسبب نرمی زودتر
در رشح شود باید که بران کوشند که طفل خلاف جبلت چشم بتکلف نگرد لیکن چیز
سرخ که مرغوب طفلان است بطرف معکوس حیث چشم نمایند یا بربندند یا بر قطع
بر روشنی پوشانیده مقابل حدقه سوراخ نموده شب آن چراغ روشن
کنند تا بتکلف نگرد چنانکه صاحب لقوه از دیدن آئینه جنبی بر حالت
اصلی راجع شود و دایه را غذای لطیف دهند تا حرارت غریزی و طبیعیه
قوت گیرد و قصور را ثابت کند و آنجا که سبب حول اصح شد دایه را از اغذیه
بخار انگیز و جماع باز دارند دویم حول از کار رانیه بسبب سبب بود
یکی آنکه عضله از عضلات محرکه مقله متشنج شود پس مقله را منقلب کند
و بدان جنبه میل کند چون تشنج یابس بود بسبب حول ذبلش آنکه عقب
امراض حاده افتد و فرانیطس علاجش ترطیب مطولات وارد عنایت که
در تشنج یابس گفته شد و شیر خرد و دختران در چشم چکانیدن
اگر سببش تشنج رطب بود که عضلات را ممتلی سازد در عرض
بگیرد و عقب صرع بیشتر افتد علامت و علاجش چون

سبح امتلاست دویم آنکه عضله محرکه مسترخی شود پس مقله بسمت مخالف مایل
شود علاج و علامات در فصل استرخا مذکور شد سیوم از سبب ریاح غلیظ
عسر التحلیل که بکثرت حرکات مختلفه طبقات و رطوبات را از جای خویش
جنبانیده بجهتی مایل سازد نشانش متحیر گردیدن چشم است بحرکت اختلاجیه
و گاه اشک سایل شود باید که ایارجات و حبوبات زاده رطوبت
مولد ریاح را از دماغ پاک کرده بعد تحلیل ریاح از آب گرم تکمید
کنند و بامیران بآب بادیان ضماد نمایند اگر ریح ماده معده موجب
مرض باشد پس تنقیه معده بقی و اسهال کنند و ضمادات گرم باد
شکن بعمل آرند و گاه موجب زوال طبقات از موضع فضول
بخاریه شود که در عروق حاصل شده تشنجیه مودی گردد پس از آنجا
بر حاجبه مزاحمت رسد و جلیدیه از جای خود بلغزد فصل در بیان
یعنی شبکوری که بهنگام شب باصره معطل شود که ستاره نتوانند
دید بلکه در هوای ابر و تاریکی بصر نقصان پذیرد و تولید این
مرض را به سبب است یکی غلظت پذیرد در روح باصره از بخارات
غلیظه از مکان آنچه دماغ شد تغیر در حالتش باشد و آنچه
در معده شد در سکه معده خفت پذیرد و در امتلا افزونی
دویم سببی از اسباب در اجزای چشم رطوبت فزونی حاصل شده در
بیضیه غلظت پدید آرد آنکه هر دو سبب مذکور باعث علت شوند
چنان است که هوای روز گرم و لطیف است از نور آفتاب بتلطیف

فصل شبکوری

بپذیرد غلیظی روح و رطوبت بیضیه و چون هوای لیل بر درکت و غلیظ معاونت
نماید مرض را و باز میدارد باصره را سیوم از بوسیته بودن در آفتاب پس
نور شمس لطافت روح باصره را تحلیل نماید و غلظت نماید پس تقدم شب
و آثار موجوده بر هر سبب دلالت میکند و این مرض مردمان سیاه چشم و کرزک
چشم را بیشتر میشود علاج اگر که سقه ماده مطلوب بود استفراغ به ایارجات
و غرغره نمایند و بعد تلطیف بخارات و رطوبات بفلفل و کندش و چند دفعه
عطسه آرند و بطبیخ شبت و بادیان و بابونه و قیصوم و نمام نکخه ماهر
و مرزنجوش و سداب اکتحال نمایند یا جگر بز پس تیغ بز صحرائی که با اندک
بادیان و فلفل مابینش نهاده بریان کنند که از آتش پرورده شوند بعده
در سایه خشک ساخته مثل سرمه کشند یا جگر و غیره دواها خوش کرده بر آتش
سر بکشند بدارند قال الشارح ان عرا بدار فلفل و الوح فی کبد تیس وشوی
واکتحل بالصدید الذی یخرج منها اثر انتفاخ و هذا علاج عجیب فوق الوصف
و در طعام مریض حلبت و فوتنج و خردل و صعتر و انجدان بسیار اندازند
اگر خون غلبه یابد رگ گوشه و قیفال گشایند چون از بیش بودن
آفتاب سبب مرض شد ترطیب مع اسفنج بعمل آرند و از غذای
مغلظ احتراز نمایند فصل در جهره که بیماریست از آن روز کوری نامند
یعنی در شب روز بتواند دید و در روز روشن هیچ نه نماید بیشتر
اگر روح باصره بغایت رقیق و تحلیل شود و از آنکه گرمی آفتاب تحلیل
میکند وی را پس در روز فعل بصارت باطل شود و در شب بسبب

وصف روز کوری

سرد

سردی اجتماع روح کشته باجره بحال آید و نزد بعضی حکما سبب جدا اجتماع خلط
و این بر نیست که حاصل شود بدماغ دعا باید کرد اند روح نفسانی را پس در کرم
روز خوابش افزوده بطلان بصر آرد نباید که تاری دهند فرماغ زیرتر طیب
خارج او باطن مثلا شیر دختران بروغن بنفشه و روغن کدو در بینی
چکانند و آب اسپاغول و شراب بنفشه و نیلوفر و مانند آن بنوشند و در آب
برد غوطه زده چشم باشیند و اغذیه مغلظ که خون و روح را غلیظ
کند تناول نمایند چون هریسه و کله پاچه و برگ کاهو و گوشت گاو و نان
فصل در اتساع — تابه پخته و مانند اینها **فصل** در اتساع و انتشار و حکما را در اطلاق
این دو لفظ اختلاف است چنانچه بعضی بکشاده شدن عصبه مجوفه را
اتساع گویند و وسعت ثقبه عنبیه را انتشار گویند و بعضی برعکس بانند
و قدما مترادف دانسته اند هر دو را و جمهور محدثین از اطبا اقرار
نکرده اند اتساع مرضی است و انتشار عرض و بعقید بعضی است که دلیل
این ها را مترادف نزد قدما جهت لزوم انتشار شده مر اتساع را چراکه
هرگاه دهن عصبه مجوفه از امتداد اصلی که بمقدار سوزن باریک است
گشاده شود تا ثقبه عنبیه فراخ تر گردد و در نور محصور پراگندگی لازم شود
لیکن هرگاه اتساع عصبه و انتشار ثقبه با اکلیل که حد فاصل است
میان ملتحم و قرنیه برسد بصارت تمام باطل شود و فرق در هر دو
آنکه در اتساع عصبه را پراگندگی نور در اجزا چشم ظاهر شد و در
فراخی ثقبه در اجزا چشم پراگندگی نور ظاهر نباشد چنانچه از صاحب

وانای نظر کند ببیند از دکر تمام چشم سیاه کشته چراکه نور بر تمام مالاستقامت یکباره
از ثقبه برمی آید بخلاف ولعت بخصبه که نور منتشر باشد در اجرام بدانند که علامت
انتشار عصبیان کرده شد ونیز انتشار کسی عصب صداع ضعف امتلای
با عصب بر سیم ما بانسرا حادث شود بدانکه خلط یا بخره حاده غلیظه
در عصبه درآید عرض از آن کشیده ممتنع باز دلیس وصول اثر دوا تا به عصبه
متعذر باشد و چون لطایف نرسد اتساع ثقبه بهم بشریک باشد قال الشارح
لاحاجة هم بر آنکه گفته و بالجمله اخلط در ابتدای نزول بکار آید و درین مرض
سود دارد و نقل آرند بدانکه اتساع ثقبه عنبه را نیز بسبب آنست یکی از ضربه
یا لطمه چشم طبقه عنبه بسوی اطراف کشیده شود و ثقبه متسع شود تدارکش
آنست که نیم رگ قیفال زنند و حجامت سافین و دنک بند طبع را از حقنه
لینه و شیر زنان شیر دار در چشم چکانند و آرد باقلا و خطمی و بنفشه
با زردی بیضه ضماد کنند و در اخلاط مرض بابونه و قرطم در ضماد
بیفزایند تا تحلیل بیشتر کند و بعد زوال ورم بتحلیل و تلطیف
مابقی با سکبینج و روشنایی در چشم کشند و از اطعمه غلیظ و جماع و حقن
بر پشت و دیدن روشنی و قی کردن احتراز کنند دویم خلط غلیظ
یا بخره حاده در عروق عنبه که منسج است از سکتیه در آید و حدت آن
فتح و تمدد نماید و گشاده گرداند ثقبه را و نیز این نوع بیشتر عقب
صداع شدید و غیره میشود و این نوع آن بود که با اتساع ثقبه
انکابد لهذا صاحب الباب علامات گفته قال الشارح لا [illegible] اصلاح

لال

لان ما يحدث من الانتشار بسبب هذه العلل يكون مع الانتباع اى انتباع
العصبة فى اكثر الامر ولا حيلة فى رز انتباع العصبة حيث لا يمكن علاجها
باليد و لا يصل اليها اثر الادوية بايد كه نخستين زوال مرض سابق نمايند
يعنى بمسهلات قوية پاك سازند دماغ را بعده پس اگر عصبه صحيح باشند
و انتشار ثقبه با اكليل شود شياف مرارات بعمل آرند زهره شبوط
يعنى ماهى و زهره تيس يعنى بز و زهره كلنگ و باز و عقاب مجموعه شش
زهره مساوى حل كرده ده درم سپستان و تخم حنظل و سكبينج و فربيون
و هر يک يکدرم کوفته و بيخته با آب بادريان شياف سازند گاه از رسيدن
عصبه با ثقبه اكليل كشاده شود بصر زوال يابد تدارك نكنند سيوم آنكه
رطوبت بيضيه در كميت افزايد و لسبب مزاحمت عنبيه را متحرک كرده اند
و كثرت بيضيه و ورم عنبيه در امراض طبقات بهم علامات و علاج مذكور
شده بعمل آرند چهارم آنكه اطراف عنبيه از خلل كشيده شوند و بعض اجزا آن
بر بعض مجتمع شده باحول ثقبه از مركز خويش متباعد شود از استيلاء
يبوست قوى علامتش كما اذ در ضعف بصر كه بسبب يبوست پيدا گشته
ايد يعنى جسم لاغر شوند در هنگام جوع و استفراغ و رياضت اشتداد كنند
و علاجش نيز در ضعف بصر يبسى گفته آيد و درين نوع از اقسام ديگر عبر
البرا قال جالينوس جميع ما يعرض من العنبية من الاورام وغيره لا يكاد
يبرا منها العرض فيبقى دائما البتة **فصل** در ضيق يعنى تنگ شدن ثقبه

فصل در ضيق

عنبيه و در حد و قوام آن اختلاف حكما بسيار رفت ليكن اتفاق متقدمين

بر دو وجه است یکی طبیعی و جبلی که در اصل آفرینش تنگ باشد و صاحبش بیشتر
همه وجوه بیند بهتر زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب در بینایی مبالغه
دوم عارضی که واجب میکند ضعف بصر بود از ظلمت اسباب محدثه ضیق و الا به ضیق
فی حد ذاته مذموم نیست تا که بالضم رسید و بسبب این عرض چهار باشد
یکی ثقبه عنبیه از استیلاء رطوبت تنگ شود چنانکه تر کنند غربال خشک را پس
از ستر های آن فراهم آید سوراخهای وی تنگ شوند تدبیر مقدم
و آثار دیگر شاید باشند باید که از حب قوقایا و ایارج فیقرا استفراغ ماده
نمایند و اقاقیا در آب تحته برسر ریزند شیاف زعفران در چشم بکشند
صفت بگیرند اشق و زعفران و زنگار از هر یک یک درم اخلاط زعفران
چهار درم در نسخه دیگر یک درم جاوشیر گفته اند همه را تحته شیاف کنند
صفت اخلاط زعفران که طبیخ مامیثا صبر زعفران مرتلیه صمغ عربی
هر یک نیم دانگ و دارو را کوفته بخته بکار برند دوم آنکه از غلبه خشکی شاید که
عنبیه منشنج و پژمرده شده ثقبه آن تنگ شود و باشد که خشکی لیته شود
و تدبیر تقدم و علامات خشکی بسیار بوده باشد باید که بهر رطب شیر زنان
برسر دوشند و روغنهای مرطب در گوش و بینی چکانند و آب خرفه
و بیند و آب کوک و لعاب اسغول برسر بندند و غذا چرب و نرم خورند
و بهر جذب ماده گاه گاه قدری بر پشت مالند و خربای گرم نیز بخورند
و حماد کنند و در آب خوش ضد نیم گرم نشستن و چشم باز کردن بخت
موافق باشد سیوم کمتر شود بیضه بسیار بدو عنبه ازدواجی باز مانند بدین

سبب